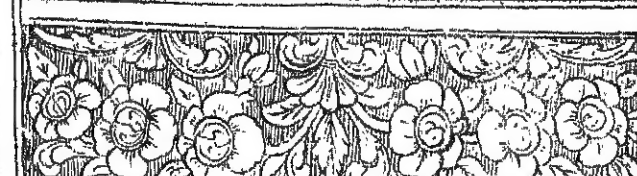


یہ نویں باب میں آریں جو اسمان و زمین

سقاخانه فارسیه از



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بصوت مقابلة بالفتكامة

طبع خاص فیصلہ کن ہے کہ یہی ان طباع و شاعر

بنارنگ الدان صانی که قدرت او
 گهی ز آب کن تازه چهره گلنار
 گهی ذلیل کند قومیل را از طبر
 تراست ملک توئی ملک او ملک سخن
 دوست باد توشتی بپوشان سدرس
 بجمار دماز آبروی از سوراخ
 بدفع کهر بدانا نموده تر پاک
 بیان طبل از شوق تو کشاده زبان
 وات و طلب آب لطفت تو دل سخن
 در کناشم چو دسبب امان تو آمو
 مار مهر تو آری ز ابر مرورید
 و نام سید سادات بگذرانید
 بهر پیام که آورد کرده ام تصدیق
 در پیام تو لا گفته ام هیچ طریق
 در خلافت بویکرمه مزدوم خلافت
 در بزرگی عثمان چو رافضی بدگوی
 غم خارج خواهم شکافته جو انار
 زخم خنجر مصاصم نعل پاره جگر
 چسبنا چو بتو حیدر تو کشاد ملب
 اگر چه عادت دنیست تو رمی لک
 غم سوار سخن گر نیست در زین
 او انظم مرا اگر بود آب انظم
 در مدح امیر و وزیر عیادت گذشت

دهان و دیده نماید ز عهبر و مستن
 گهی ز باد کند پاره لاله را یلین
 گهی هلاکت نمود در آبر و یلین
 ترا من است خدائی بران جان الحق
 ز چشم ابر تو باری بدشت استبرق
 ز بهر طعمه را سعو و لقمه استلق
 بنفع طمع به بیمار داده سه مق
 اشاخ فاخته بر یاد تو گرفته سبق
 قلم بهیبت نام بزرگ تو سرفق
 نه در هوا گذرد بی امان تو عفتق
 ز کجا و عجب بسیار از چشمه زنبق
 ز بهت کشور بر آسمان ز بهت طبق
 ز هر چه از نور ساند گفته ام صدق
 نه در رسالت او منکرم هیچ نسق
 نه در امارت فائق بر مجال لطف
 نه در شجاعت حیدر چو خارجی احمق
 دل رو افرض جویم کشیده چون برق
 به نیر پاکت زهر آید از خسته حلق
 شد از کفایت فضل تو گفته ام خلق
 بدر که تو کند یارب ارشاد بدق
 ز در که ملک آن خنک ابرش و ابلق
 کنند خنجر بر سید و صابر و عمق
 چه سود خواندن اخبار بلع و منطق

سلام متوجه ابرو بگشاید
 زار است رخ سلفه بقی
 در مقامی خجسته و ناله
 سلفه بقی
 شکاکند نام
 بهر کار و ثالث سرفق
 نه در هوا گذرد بی امان تو عفتق
 ز کجا و عجب بسیار از چشمه زنبق
 ز بهت کشور بر آسمان ز بهت طبق
 ز هر چه از نور ساند گفته ام صدق
 نه در رسالت او منکرم هیچ نسق
 نه در امارت فائق بر مجال لطف
 نه در شجاعت حیدر چو خارجی احمق
 دل رو افرض جویم کشیده چون برق
 به نیر پاکت زهر آید از خسته حلق
 شد از کفایت فضل تو گفته ام خلق
 بدر که تو کند یارب ارشاد بدق
 ز در که ملک آن خنک ابرش و ابلق
 کنند خنجر بر سید و صابر و عمق
 چه سود خواندن اخبار بلع و منطق

نی جریہ اعمال خود بخود کشف
گنہ جو عذر گناہان خویشین خواہم

دشمن خون دودم از بدن بجای عرق
رشد چو چایبست تقوی

قصیدہ شیخ فرید الدین عطار رحمہ اللہ

سبحان خالق کفیه الفاش زکریا
گر صد هزار سال همه عقل کائنات
آنچه بجز معرفت آیت در کای اله
آنچه که بجز نایافته ایست موج زن
آنچه که گوش چرخ بدر و بیانگ رعد
و جنب نور ذات بود و ظلمت کدنه

بر خاک عجمه میفکنند و غسل انبیا
و حکمت کنند و در صفت غرت خدا
داشته شد که هیچ ندانسته ایم ما
شاید که شبیه بخند قصه استخوان
زنبور در سبوی نوا چون کند
البدرفی الطلیقه و الشمس فی الضحی

قصید مولانا جلال الدین مہدی

ای شاه جسم و جان ما خلد کن نشان
اگوی گردان تواند رخ چو چکان
که جانب خوابش کشی که سوی سبایش
چایز آتوبد اگر دوزخ بدین و شد اگر ده
طرفه درخت آمد کرد که سبب می کند
که هزار رویگاه گل گیسو که چو شنگاه
ما فضل از او است و در پیشگاه او
ما فتخنا باکم اما بحمد و اوصاف بحکم
ما شد و ناچیز اما خضر ناز و نسیم

سرمه کش چشمان نای چشمه جان آویزا
گه خویش سوی طلب کبریا
گه بانی شمع بقا گه بانو داشت
که عاشق خلق خاکی داشت
که بهر ویدانه که بر دروید که دوا
سگای دل زن که در تبخیر و غم عصا
شبا و اشبار و بخیر که چوین سطلی
ماشا که در کج که در ساقه الاله
باغی که حکمت انجم و الشکو جوار الزخا

محسن من المصلين

وہی چون شدم بکعبہ و دریا ز برای تو
ز نار و شیبہ مست و عاؤنہا سے تو

عالم پرست از تو و خالو هست بهاسی تو

وینچ مردہ نیست کہ نبود و نواستے تو

بیتا ستمار

۴۵
۴۶
۴۷
۴۸

کتابخانه عمومی هیئت مدیره
کتابخانه عمومی هیئت مدیره
کتابخانه عمومی هیئت مدیره
کتابخانه عمومی هیئت مدیره

۴۴
 از کونین منی گراوان گران و
 از کونینات فریبست سب
 اول سوسو گوی که در قیاس
 سست از نام است
 کاه ایوانی که گذار بریان است کاه زمانه

کتابخانه عمومی مسجد جامع کاشان
پس از آنکه از کتابخانه مسجد جامع کاشان
برگشت

این بیت از
 حضرت مولانا
 در وصف
 حضرت علی
 علیه السلام
 است

سپاهان لایزال و معبود لم یزل	فرد و قدیم و قادر قیوم اند
ای آفریدگار سپهر و زحل	هر چند زحمات و جزایست و بصل
هر خار می کند بزایش ثنائی تو	
پیغمبران که راه نما می در تواند	ایشان بلند مرتبه از افست تو اند
آن محبتی که خلق به کفایت تو اند	هر چند کائنات گرد اسفند در گدازد
یک آفرید نیست که اندک می تو	
آفرید ما می اینم و از جور و دیگر کار	کشته لبان همیشه سازد و ز غبار
وقت است تا حقیقت خود سازم آشکار	یک مشت خاک گرد بود و لایق نثار
خاتم جان بر اکبر و شتم فدای تو	
غزل ملا فغانی در حمد	
اسم نه نام نه نامی که کشای برا	ذکر تو مطلع غزل عشق سخن سرای را
آینه وار یافته یک نظر از جمال تو	دل که من دروغ میرد به جام جهان می را
نسبت به ساری کاغذ تو نیا شود	گرچه بگویم سر بهی ز کس به ساری را
غایت دستگیر نیست آنکه چو طائر حرم	بر سر کعبه ره دس به رند بر بند پای را
کیمت فغانی حسین سبب فغان	تا بزبان عارفان حمد کند خدای را
غزل مولانا جامی حمد الله محمد	
ای صفات تو نهان در عشق محبت ذات	جلوه گزینات تو در پرده اسما و صفات
ما گرفتار جبهات از تو نشان چون یا بهر	ای سترای پرده اجلال کوین جبهات
ای اندامی تو در افتاد و صدانی بحرم	خاست صد نفره لبیک اهل عوفات
مشرقی عشق کجا چاشنی در دجبا	آن یکی ملح احیاء آمدن غنایان
مرد جامی بس در غربت او نبویست	هذه مرقد من جل به العشق فمات
غزل جامی در مناجات	
اگر بچشم کشد سر سبزه کاری ما	بود به عشق تو چشم امید و داری ما

این بیت از
 حضرت مولانا
 در وصف
 حضرت علی
 علیه السلام
 است

الحمد لله رب العالمین
والمصلی و آله الطیبین
و الطاهرین
و علیهم السلام
و بعد

<p>که شب قرارند از راه وزاری ما فرشته فخر نماید بر پرده دار سے نا به نزد اہل نظر عزت استغاری ما ولیک شسته نشد دایع شمسای ما بجز غمت زسد کس لب گسار سے ما که است بر در و لدا رست گاری ما</p>	<p>به آستان تو شمرند سگان تو ایم اگر بر پرده راز تو محرمے یا بیم بجاک کو تیر و چشم و دمان خواریم ز ابر طفت تو شد نا پاک دیگر و گناه بر تو بجز تو در یکے و تنهائے چما کیا بد بر بار التجا سے آر</p>
---	--

غزل مرزا اسد اللہ خان غالب احمد

<p>با همه در کھنکوبے همه با با همه طره پر خم صفات موی میان اسما از گنج تیز و گشتہ نیم تویتا ساز ترا زیر و بم واقع گرد ما نعمتیان ترا مانده بے اشتہ سبز بود چا سے سن در دین فرد بوده درین جوی آب گردش بخت ما ستے نا پایدار بادہ مانا شنا نیک بود عند لب خاصہ نو آئین لقا</p>	<p>اسی تجلای ملاخو سے تو ہنگامہ زرا شاہ حسن ترادر روش دلبر سے دیدہ در از آن دید تو پیش فزون بزم ترا شمع و گل خستہ بو تراب بہشتیان ترا فافا بے آب و نان سرفراز ہمہ ستم داده بیا و توام کم مشرق کہ یہ ام زانکہ یہ عسل ازل سادہ ز علم و گل محضہ تو و زیدہ ام خدا بہ غالب سہار زانکہ ملان خود</p>
---	---

قطعه در مناجات از خواجہ قطب الدین گنج شاکر کالی احمد

<p>پرست مکر شہ پلائی مرا سپار اللہ چو ستم بادل پر غم از فرو چکار اللہ بخش از رحمت خویشم با ستغفار اللہ رہائی دہ ازین کارم توئی اغفار اللہ بجز چیزیکہ خوش شود سے در انم دار اللہ بجن رحمت در ان ہر من شویر اللہ</p>	<p>خداوند تو سیدانی کہ بر کردم بنا دانی منہ در ماندہ مجنون توئی فریاد زنجان رہ دورست پر شمع ندانم توشہ در ویشم خداوند آگنہ کارم گناہ سے بی عدد دار سجی انکس معبودی محراب تو بستود سے چو جان را بے گناہ ازین شود نیز از غنی امین</p>
--	---

مجلس دعا و استغفار
و شالی شکر و طاعت

سید ذکاوت بخش شہزاد
لیک شکر و ستائش

سید عجبیان بیتہ نور
ذیل ۱۲۷۳

در آن روز که بختانی سطرچیه نریانی
سستم کاکلی که بدگرمم هر آنچه بدبند کردم

الفصل غزلش بنانی مرادید اریا الله
مکن چون کاکل مرغ زردم در آن بازار پیا

قصیده عرفی درخت

صبحدم چون بود دل صورتشون خای من
گوش ابل آسمان و حلقه ماتم یکجست
مصرع بران کرد و نوادی امین نهاد
زان دل رشوید را بر تارک خود می نهم
زان بلبلک چون گنج شد از هر سو که بست
کام جا ز آتاز که می ای نعم لذت شربت
هر خار را حقیقا چه زانکه بید و در داشت
آسمان کیو ز کرد و آفتابش کرد نام
نیگون گردید و ش آفتاب از تخته ام
منت باز بچسبسی کش بجه جیات
خوده بر دم شکست از پنج قدس شوبن
میکم سستی کرد آن خون جگر آه خستم
شاخ عصمت تلاش صحبت من کی کند
منکه از دل ناد ما غم چید خنهای شراب
مریم من فیض چیر از مرغان خود گرفت
آن بهشت مخیم کرد بعد معزولی هنوز
مرحبا ای باو که کیفیت روح القدس
من قیامت از عشق دیده کوتا بنجر و
نفع صورا بدجای کمن و او دی هنوز
من مطیع ملک استغوا ولی رانند حکم

آسمان صحن قیامت کرد از غوغای من
شیوغم تابر کشید آهنگمایا های من
رو و نیل شوق یعنی گریه موسای من
کاشیان مرغ محنون شدل شیدی من
چشمه لذت کشا بر روی غم بالای من
تی غلط گفته چه غم ای من ای سلوای من
باد که کام و کون از جام استغای من
لعلی از او زده گوش شب یلدا می من
بسکه هر سو گشته کوهستان از غمهای من
ارزش مردن پیرس نفیس که آری من
شوق بی هنگام تارست نابوای من
تنگ هو شوم باو که جز خون بود و بهای من
خون جین و خشر ز جوش از لبهای من
کی شود غمخور و کی خالی بودیدنای من
مری را بر دبالا قن یسی زای من
خدمت طوبی بود رنگ چین پیرای من
کامدی چون عشق در فتنی ز ستر پای من
صد بهشت و فتن از هر گوشه صحرای من
قص معنی میکند طبع سی بالای من
دو دمانهای هوس در کمال بت نای من

سکه
در غزلهای غزل و غزل

سکه
کاکل بختی و کاکل

سکه
غزلین با و غزل

سکه
غزل را با غزل

سکه
در غزل و غزل

داستانم تر کرده طوفانی که در معنی یکسبت
 نور و ظلمت را بود یکجا به در تابندگی
 بسکه در معنی بطلی باز می کرد ملک
 آیت لا تقطعوا من رحمة الله فکرو
 معنی نهان من آرایش بیت لعل است
 لوح دل نقش صمد در دجیم کاستا چین
 بال طاقول ان کتاب عود و خدوان پرورد
 اصل من از دودمان نوح انسانی مجری
 جوهر اول که فرزندم زینب کی نوشت
 کریمان در شرب آرم وی در گوش آید
 گرگزیند سر به جز خال و شترگان چوین
 شقه دیبای جایش گفت محسود که ام
 سوجه دریای طبعش با نیک کوثر در گشت
 در دماندیشیه قدر تو لبیک فدیسم
 تا گوشتی غلیظ چشم از زینب گرفت
 سایه من بچو من در ملک هستی است
 آسمان و حد تم بر عالم حکمت محیط
 دودمان عشق را این گرامی تر ز ناد
 ناز من سعدی نیست خاک شیشه از چو
 این کباب تش جان شرب در دل
 من پشیمان گویی همچو ندیش سوا به دوست

تخمین من	احمد القادر	نخل میختر و دیو
کیسوی مشک فشان	وقر عتاد	بجو آیک نه خورشید پادار

له خارا
 فخر از جاسر بی بی
 مویار باشد از چشم
 با دشمنی صحت و کبریا

له فقه الفقه فاش
 بهشت با چاه
 با کسر و دود و جاد و کبریا
 بهشت با کوش و دود و جاد و کبریا

له عباد اول
 زاده از نوح
 بهشت با کوش و دود و جاد و کبریا
 بهشت با کوش و دود و جاد و کبریا

له عباد اول
 زاده از نوح
 بهشت با کوش و دود و جاد و کبریا
 بهشت با کوش و دود و جاد و کبریا

شجره حسن گلو شوز قوهر جا د از سه		خط سب بولبل لعل و منخ زبیا داری	
حسن یوسف دم عیسی بی بیضاداری			
بسکه گردیده موصوف تو در جمله صفات		سخت قدر بکر و نیت تنگ نبات	
حسن و تقریر و همه ناز و ادا و عادات		شیوه و شکل و شامل حرکات و سکنات	
انچه خوبان تبه دارند تو نهاداری			
همچو خورشید بکار اگر تهنه		سرو و گلهای چین با عرق شته سمی	
یکه از سینه خطان چین دهر		نبیل و یاسمن و نسترن و سرو سهی	
از سر زلف و عذار ز قند بالاداری			
شک پیش سر زلف تو نبوید هرگز		آهلی چو رویتو به گلزار ز نوید هرگز	
دست و پایی زنده و راه بچوید هرگز		تا ندیم بکنی عقل نه گوید هرگز	
کازرین آفت خضر لولوی کارادار			
دل جان راسن بهیدل تو که دهم نشاء		ترک چشم خرد و دین مرا اگر دشمنکار	
حیف کردی ثنات شده محشر نادار		عقل و دین و دل جان بزمی هم صبردار	
دیگر از حسر و بیدل چه تناداری			
ترجیع بند شمشید در لغت			
نرسید که چنان گذر که غصه سیکرد نظر		در بپا ز رفتن و باز نی بر جویان نظر	
نه بجان سری نه دل خبر نکات سیغنی شهر		تو عروج پایه او بگر که کجا رسید یک نظر	
بلغ العلی بکالمه کشف الی بکالمه			
حسن جمیع خصاله صلا و علی و آله			
چو رسید خواج در امکان بر ارادت بر و عیان		چه عیان که گشت بویان نهان بویان	
پس پده خالق این جهان بر و صل و شیان		ز برای فرمایان بکالمه اشاره کند که بان	
بلغ العلی بکالمه کشف الی بکالمه			
حسن جمیع خصاله صلا و علی و آله			

سلا حسن
گلو شوز قوهر جا د از سه
خط سب بولبل لعل و منخ زبیا داری
حسن یوسف دم عیسی بی بیضاداری
بسکه گردیده موصوف تو در جمله صفات
حسن و تقریر و همه ناز و ادا و عادات
انچه خوبان تبه دارند تو نهاداری
همچو خورشید بکار اگر تهنه
یکه از سینه خطان چین دهر
از سر زلف و عذار ز قند بالاداری
شک پیش سر زلف تو نبوید هرگز
دست و پایی زنده و راه بچوید هرگز
کازرین آفت خضر لولوی کارادار
دل جان راسن بهیدل تو که دهم نشاء
حیف کردی ثنات شده محشر نادار
دیگر از حسر و بیدل چه تناداری
ترجیع بند شمشید در لغت
نرسید که چنان گذر که غصه سیکرد نظر
نه بجان سری نه دل خبر نکات سیغنی شهر
بلغ العلی بکالمه کشف الی بکالمه
حسن جمیع خصاله صلا و علی و آله
چو رسید خواج در امکان بر ارادت بر و عیان
پس پده خالق این جهان بر و صل و شیان
بلغ العلی بکالمه کشف الی بکالمه
حسن جمیع خصاله صلا و علی و آله

سلا حسن
گلو شوز قوهر جا د از سه
خط سب بولبل لعل و منخ زبیا داری
حسن یوسف دم عیسی بی بیضاداری
بسکه گردیده موصوف تو در جمله صفات
حسن و تقریر و همه ناز و ادا و عادات
انچه خوبان تبه دارند تو نهاداری
همچو خورشید بکار اگر تهنه
یکه از سینه خطان چین دهر
از سر زلف و عذار ز قند بالاداری
شک پیش سر زلف تو نبوید هرگز
دست و پایی زنده و راه بچوید هرگز
کازرین آفت خضر لولوی کارادار
دل جان راسن بهیدل تو که دهم نشاء
حیف کردی ثنات شده محشر نادار
دیگر از حسر و بیدل چه تناداری
ترجیع بند شمشید در لغت
نرسید که چنان گذر که غصه سیکرد نظر
نه بجان سری نه دل خبر نکات سیغنی شهر
بلغ العلی بکالمه کشف الی بکالمه
حسن جمیع خصاله صلا و علی و آله
چو رسید خواج در امکان بر ارادت بر و عیان
پس پده خالق این جهان بر و صل و شیان
بلغ العلی بکالمه کشف الی بکالمه
حسن جمیع خصاله صلا و علی و آله

سلا حسن
گلو شوز قوهر جا د از سه
خط سب بولبل لعل و منخ زبیا داری
حسن یوسف دم عیسی بی بیضاداری
بسکه گردیده موصوف تو در جمله صفات
حسن و تقریر و همه ناز و ادا و عادات
انچه خوبان تبه دارند تو نهاداری
همچو خورشید بکار اگر تهنه
یکه از سینه خطان چین دهر
از سر زلف و عذار ز قند بالاداری
شک پیش سر زلف تو نبوید هرگز
دست و پایی زنده و راه بچوید هرگز
کازرین آفت خضر لولوی کارادار
دل جان راسن بهیدل تو که دهم نشاء
حیف کردی ثنات شده محشر نادار
دیگر از حسر و بیدل چه تناداری
ترجیع بند شمشید در لغت
نرسید که چنان گذر که غصه سیکرد نظر
نه بجان سری نه دل خبر نکات سیغنی شهر
بلغ العلی بکالمه کشف الی بکالمه
حسن جمیع خصاله صلا و علی و آله
چو رسید خواج در امکان بر ارادت بر و عیان
پس پده خالق این جهان بر و صل و شیان
بلغ العلی بکالمه کشف الی بکالمه
حسن جمیع خصاله صلا و علی و آله

زبان حسن رخ کو چینی شده همه کو بگو	نه اشارتی و نه گنگونه سماع راه و چه بگو
چو میگرد آرزو بخت بخت خدای او	که سبیل بکن و خورسان نوید چا رسو
بلغ اعلی بکماله کشف الیسی بکماله	
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
چو نوید قدم شاه دین رسید فلک برین	ای سجده قدم شایین و مشربین زمین
فلک بشیر فلک زمین بهشت دامن طریقین	لب جبریل به ذالین که جناب سید سلیمین
بلغ اعلی بکماله کشف الیسی بکماله	
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
دل جان من بپوشی زده وقت هوا تو	چه کسی که بفرقای تو نشد اشتیاق خطی تو
را بپوش تا بسرای تو هم نور شد بضایای تو	چه به اسکان شن جای تو دل عشق گشت ثنا
بلغ اعلی بکماله کشف الیسی بکماله	
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
بخت بخت جمیع زمین چرخ بخت زمین	شده زرد شمع در آتش جمیع بدیدی شری زمین
زبان نسیه سید از دین بکارین بخت زمین	که زبانه فلک کن سزاین ترغیب بخت زمین
بلغ اعلی بکماله کشف الیسی بکماله	
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
شعری از شیرخان مولف تذکره مرآت انجیال نعت	
و چون در رخ نقد قدرت	نهاد ابرو در آن مهر نوت
که نقشش ز اندیشه بشهر عالم	چو حق معراج او از نظر داشت
حسنش از منظر لبت جاوید جلید	شده به عروج کشت سل لیلۃ القدر
بر آتش قوت هم هموار و در جبهه	بر آتش یک لبت از برق بخت
بکمالش از لب زینت بخت	که شمع از دید بخت بخت
زیبست چو کس بکمال توین	حق است که نور کار آن مکرر
و چون در رخ نقد قدرت	نهاد ابرو در آن مهر نوت
که نقشش ز اندیشه بشهر عالم	چو حق معراج او از نظر داشت
حسنش از منظر لبت جاوید جلید	شده به عروج کشت سل لیلۃ القدر
بر آتش قوت هم هموار و در جبهه	بر آتش یک لبت از برق بخت
بکمالش از لب زینت بخت	که شمع از دید بخت بخت
زیبست چو کس بکمال توین	حق است که نور کار آن مکرر

بخت بخت جمیع زمین چرخ بخت زمین
زبان نسیه سید از دین بکارین بخت زمین
که زبانه فلک کن سزاین ترغیب بخت زمین
شده زرد شمع در آتش جمیع بدیدی شری زمین

بخت بخت جمیع زمین چرخ بخت زمین
زبان نسیه سید از دین بکارین بخت زمین
که زبانه فلک کن سزاین ترغیب بخت زمین
شده زرد شمع در آتش جمیع بدیدی شری زمین

بخت بخت جمیع زمین چرخ بخت زمین
زبان نسیه سید از دین بکارین بخت زمین
که زبانه فلک کن سزاین ترغیب بخت زمین
شده زرد شمع در آتش جمیع بدیدی شری زمین

غزل مولانا جمال الدین می نعت	
یار رسول الله حبیب خالق یکتا توئی نازنین حضرت حق صدر بدر کائنات در شب معراج بودت جبریل اندر کباب یار رسول الله تو دانی امتانت عاجز اند سپاسش بر کعبه چه اند نعت تو پیغمبر	برگزیده ذوالجلال پاک بی بهشتا توئی نور چشم ایندیا چشم چراغ را توئی پای نهاد بر سر کنیز خضر توئی عاجزان را راه بنما شایا توئی سید عالم محمد مصطفی و سید عالم نور
غزل امیر خسرو در نعت	
ای چهره زیبا تو شک بتان اذری تو از پری چابک تری و بزرگ گل ناری آفاقا گردیده ام محرابان و زبده ام هرگز نیاید در نظر حسنی ز رویت خوبر من تو ندیدم تو شبنمی من تو شدم جان شبنم عالم همه بنمای تو خلق جهان شد اسی تو خسرو غریب است و گدا افتاده در شتاب	هر چند در صفت میگویم و حسن آن بیاب وزیر ندیدم چه بختی حجاب عجب داری بسیار خوبان دیده ام لیکن تو چیزی در لبت شمس نه انجم با تو فرزند آدم یار تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری آن تر کس رعنا ی تو و بر هم کافری بابت که از هر چند اسوی غریبان با بگری
غزل یکتا در نعت	
تا نفس طبع جهانگیری و کاوسی سخت پر تو شعله شمشیر چو بطور آتش ز د سر مه آلوده گامش چو بیاد دم آمد با امید که شود جلوه گر آن سرور و ان کافشان این غزل از بند سوی ایران رفت بر در یکده از ناله زارم نا قوسش از بهار گرم و فصل نبی یکتا را	لشکر رنگ چو روی بسروسی ریخت آب شد شعله ییضا ز کف سوی تخفیت که سر شک شفق از برفه ام طلوی سخت خاک شد جاوه و در راه قد سوی سخت صد چمن گل بزار قلمی و طلوی سخت همه تن مشک شد و در پنا قلمی سخت برگ و بار شجره کفایت و ناموی سخت
غزل مولانا جامی در نعت	

سلامه روی باغ نغمه
بگفت رخسار این بخت
۲۰

سلامه روی باغ نغمه
بگفت رخسار این بخت
۲۰

سلامه روی باغ نغمه
بگفت رخسار این بخت
۲۰

<p>که بود در عیش ما پشادی و خوشی لاوت مهرش چو دهم او قدرش من جیش تا شده شهر که آفاق بخورشید و شمس و جبهه فی نظری کل غذاة دوشمس ذوق این می شناسی بختنا پختی خدا عطا کند لکن کل زمان عطش سر مبادت گرازم راه قدم باز گشت</p>	<p>ای حبیب عربی مدنی قرین فهر از پیش بچشم او عربی من عجب دوره کو ارم به هوا داری او قص کنان گر چه صدم حلقه دورت به پیش نظرم صفت باو عشقش ز من ست سپهر مصلحت نیست مرا سیر می زان آبیات جامی ارباب و فاجر عشقش بزود</p>
---	---

له ساه
در عشقش به روز و شب
عشقش به روز و شب

غزل مولانا نیا ز احمد بر بلوی در نعت

<p>نبی یزنی محبت منزل مندر قاسی ادیب علوی و سلی رسول انسی و جانی کر بی اکرم الخلقی سیرا فیض رحانی جسب سید محبوب حاصل انصاف با مشهدی رقی بود حکم ذوق عرفانی ز تاب شعله جانش کند خورشید خشنانی چو شمع صبح در بزم نایب او کفانی که آنی عبده گوید بجای قول سبحانی نیز نبی تا ابد روی پریشانی و حبانی</p>	<p>دلی عزو علامه های اوج انسانی امیر می عالم امری شمی ماموری خلقی رحیمی حمت لکما الی نبی شافع حسنی ظهور کامل و ذات صفات خیرت و ان حق اندر شان پیشی محمد نام خود خوانده شبستان جهان روشن نور ماه روی درخشان آفتابی آسمان حسن محسوبی چه وسعت داوود یارب بظرف ان عظیم نیا ز اندر دولت کبر رخ کبر اش جاگیر</p>
--	--

سبحان سید عالم
و کرم و بی غی و زاری و زاری

غزل نواب حسین خان مخدوم حسین نعت

<p>افکنند ز لاله نام تو یا یو اسے چند سایه میبایست تو بر ما ز چند چند که خشن تو بهر ناجیه کانی چند بنات را ز لاله ناری عیانی چند برق درخشش انداز مجنونانی چند</p>	<p>ای ظهور تو بود ناخ اویا سے چند رستن و آمدنت بو. بان و احد جنس کا سد بکشت نفاس کنعان اوقاد میتوانی کہ سیکه دش سکنے یا هو لا گو یکبار جلوه ز جامه ز خوش حسین</p>
---	---

عده سالک و سید عالم
عنان می نمون انکون
ای

قطعه مرزا عبدالقادر بیدل در نعت

آنکه امکان با وجوب احدیت احدیت رونی این بهشت محفل از چرخش پروی	صورت تمثالی از آئینه زانوی اوست جوش این بهشت خضر خضر از خوی اوست
از سواد ملک مستی تا شبتان عدم هر چه آید در خیال و آنچه آید در نظر	هر کجا و هر کان کشائی ساپ گیسوی اوست بجای جوش بهارستان رنگ بدوی اوست
کشتی که در حدش خارج شماری باطن است موج از دیوار یکا نشسته برین تا اوست	چهار سوی شمش جهت بهنگامه یکسوی اوست نبرد و عالم در کنارش محو هست بجوی اوست
آستان او سرخ هر چه خواست بید از من بیدل چه امکان داشت فمیرا اوست	گر همه دل و خیال کم کرده در کوی اوست مشق کین اشارت شمع پروی اوست

بخت محفل جبار است از اینست
باعتبار نعت اقدس هم
به بحر خضر و در آستان است
عذاب ملک در حدش باطنی
معدنی ملک که در خیال از اوست
که در بخت و بخت و بخت

رباعی شیخ ناصر علی میرندی در نعت

پیش از همه سالان میور آمد لے ختم رسل خوب تو معلوم شد	هر چند که احب رنجه را آمد دیر اندک ز راه دور آمد
---	---

قطعه مناد در مدح خلفاء راشدین و حسین رضوان الله علیهم اجمعین

خسین ابوبکر بزرگ دینی جیب خدا در زمان آشکارا	نیم گوشه شان دو گوشه تو لا مدگار انصار و پشت مهاجرا	خسین آن مقدمه انیکه کرد پیش رفیق همیشه شفیق بر ابا
خدا را در حسن عطا کردی بود او در روز ازل بی حجاب	که آمد بشانش فامان عظمی جیب خدا یار غار پیغمبر	چهری که جبریل دست ارادت که قدرش شد ز ثانی آفاق
نبی و نبی دید چون زنده نمودست ایمان آن پاک	لفه بود بر وی قدم گشته بر بگنان همت اعتقادش	بیامر ز ایمان امت مرجع ز من ذالذی زدند کما
چو در فضل خواند او فضل گشته حکایت نحر و شکایت میولا	شرفنامه فضل و دانش بود پس زوی عمر کاف کمالش	چو صدق مسایب که از دور نهاد فرغ ادب یافت از نور طهر
اسیری که ابلهین از سایه کنند ز خاک خر و تو پیوستی	رد چون سواد و سب تو رضا اگر بوشیاری ز قول پیمبر	ز سرگرمی و لقی بهشتین بگن جوش لولکان بعدی دنیا

بخت محفل جبار است از اینست
باعتبار نعت اقدس هم
به بحر خضر و در آستان است
عذاب ملک در حدش باطنی
معدنی ملک که در خیال از اوست
که در بخت و بخت و بخت

بفرزند گس کرد صد پانچمی	ز کوه نهادند گردید پیدار	ز شرب شد آنساز و کیدیش
گرفت از سر عیب لپ نه دریا	چو گمش شد از عدل نال چای	در قش که در سمنیت بود ستم
موانع لوجی و مطابق باقران	ز شیب تپان شوب صبا	شد اقلیم دین خالی از احسان
سبوی شراب سیم حرج دینا	شکست این پندش چو جام ملا	ز راستی زین قول آن خاص مولا
سجاک سیه کرده بجان چرخش	ز شیب تر گشت غور شد چرخ	ز ناگه عتاب از مایش
ز آب حیا بود تمیزش اجزا	پس از وی خطا پوش عثمان کیش	سرفیض از سبیل کفر فرسا
بشهر و جیاد صوم او فرین	توان کرد از صیغه اندامان	شید که رنگ گلستانش
که شجسته خود او مافیت زرا	از دیش حسرت نهاده خوش	بنور حیا حایه او محله
دش چون سواد اهر بر فرود	چو آب سبک روح قیاسش	چو کوه کراشنگ در بر داری
کلا میکه از سحر و بدی مبر	دش کرد از صدق ستم	شب تیره رخ را نور هویدا
در اندیشه گهر گنج فرقان	نموده منور دل هفت قرا	با نوار احجار روشن بیاش
بطلعت ز دای مثل چو صفا	میز از دونه بی شمع داتش	سواد سودای او بر سودا
پس از وی علی ولی کرد و لا	شرفنامه داتش با سارنی	حمید صفاتش با خلاف نیکی
بد کرد اهل ولایت تولا	عجب نظری کرد مظهر شیت	بود قدر او بر تر از عرش الا
در شهر علم و در محراب حکمت	ادیب حسین و حسن جفتش	ولی خدا و می پیوسته
چو سودا بدوشن همی کف پا	بر آمد عراج قدر بلندش	می بزم عشق گل باغ سودا
کند خم اندر خم تیغ تیزش	بجو دو شجاعت چو شمشیر کافرا	دو عالم که در میان سنانش
شکجه دل کوه را سیه با	شگافه سیر حرج را بی تامل	چو مرد از مانی کند روز بجا
صفی حبت و چون کواکب	گرفته به تیغ دوسرین نیا	شکسته ز تیر نکند در صد دل
چنین شه سوار می این بجا	ندیدند نظارگان ثمانه	پراگنده گردی چو خورشید بجا
پس آنکه اسپ جوانان جنت	بریزنده ابرو بچو شنده دریا	دوستش که افضل اتفاق
بی دوست چندین تیغی خدا	حسین شید آنکه در دین کشید	حسن بختی و قوه بعینش
ز درج ولایت و ولوی لا	ز نج نبوت و کوب منور	

۱۶
 در قش که در سمنیت بود ستم
 شد اقلیم دین خالی از احسان
 ز راستی زین قول آن خاص مولا
 ز ناگه عتاب از مایش
 سرفیض از سبیل کفر فرسا
 شید که رنگ گلستانش
 بنور حیا حایه او محله
 چو کوه کراشنگ در بر داری
 شب تیره رخ را نور هویدا
 با نوار احجار روشن بیاش
 سواد سودای او بر سودا
 حمید صفاتش با خلاف نیکی
 بود قدر او بر تر از عرش الا
 ولی خدا و می پیوسته
 می بزم عشق گل باغ سودا
 دو عالم که در میان سنانش
 چو مرد از مانی کند روز بجا
 شکسته ز تیر نکند در صد دل
 پراگنده گردی چو خورشید بجا
 دوستش که افضل اتفاق
 حسن بختی و قوه بعینش

دست عطا یافته ناف زمین شکافته ای چینه درنده خجی ای صغیر رخنده پی اعظم امیر المؤمنین حیدر امام المتقین با خضر هم از آمده بانج دمساز آمن اور پس بارشاد او حیران ز استلاد او یوسف شمع سوخته خود را با و لغز و خته غفور در بان درش قیصر غلام قهرشش اولطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش نقش بنگین خاتمان صاحب یقین عالان میر حمید است حوسر ام جبرم جان و تن آن قه اعیین علی آن و خنده باغ سینه آن یک نام ختم وان یک نام ششم آن سال ما و اندک کربان لایله طرب با دانه زبان آفرین از فضل رب العالمین از با قزو جعفر سخن گریه بکنی کاظم بکن مصرقی و با نفی گریه کنی با عسکر ای مهدی خرمانیابی ولی خود عیان من بکنم سرگشته از جان دل بگشاید حافظ خوشی بینه کن در کار خود اندیشه کن	از عکس نورش یافته شمع فلک نور و ضیا ای فتوح کاوس یکی ای شرف خیر کشا آن کاشف لطفین آن صاحب جلیج ووا با عیسی هم باز آمده در عالم علم بقا موسی با سجاد او با از دما کرده احصا قارون از او سوخته قانون علم کیمیا خاقان کینه چاکش با شمش قارون کشا جهان و تن و آب گلش با علم و کیمیا خالقان جنت خالک کایسته باغ صفا بی محمد انبیا و مفرغ گریه کنی لان از و آن یک نام مقدس آن یک نام مقدس آن موحیه بکر که آن گوهر بمان سجا آن خسته زلف آن کشته تیغ جفا بر روح زین العابدین بقدره اهل صفا کامی دل تو کحل دین کن خاک روی خفا گرد دل و جان زکی به کار تو گرد ووا تا چند باشی در نهان خود را نماهی همنما بر گرد هر گشته از بوی حسان شمس قطع نظر زین پیشه کن گریه باید مر ترا
غزل مولانا نیاز احمد بر بلوی درج شیخ عبدالقادر جیلانی رحمته الله	
بره دست یقین ای دل پرست شاه جیلانی امیر به دستگیری غوث عظمی طلب ربانی نشان چرخ بیان سرسبز شون	که دست او بود اندر حقیقت دست یزدانی جیب مید عالم به به محبوب جاسنی بسیرت مثل مغیر بصورت نقی ثانی

سحاب فیض نهند کعبه
نور از بیانات م ۱۳۰۰ م

سحاب فیض نهند کعبه
نام غلام حضرت علی رضا م

سحاب فیض نهند کعبه
مقام حضرت صاحب زانو

سحاب فیض نهند کعبه
برادر فوق العاده

سحاب فیض نهند کعبه
دست نهند کعبه

سراپا جاوہر جستی تاجی مہر تابا نے زبان پائی پاک اور خیریت و شجاعت کبار ازرا ملائک طرف کو یان و نذر رکاب او نیا زاندر جناب پاک و از قدسیان بایا	کند یعنی پیش کر باشد اینجا ماہ کنا سے جیائی تازہ بگرفت از دین مسلمانے جلوہ داری کنند اور احوال انہی و جانے کہ آید چیل از جہر کار و بار دیا سے
غزل نیاز در مح خواجہ معین الدین چشتی رحمہ اللہ	
خواجہ خواجگان حسین الدین سرمق را بیان حسین الدین منظر جلوہ گاہ نورستد م مرشد و رہنما سے اہل صفات عاشقان را دلیل راہ حقین خواجہ خواجگان قدس مقام قرب ہی امی نیاز اگر خوا ہی	خسہ کون و مکان حسین الدین بی نشان را نشان حسین الدین آفتاب جہان حسین الدین ہاوسے انس و جان حسین الدین سدا راہ گمان حسین الدین آسمان آسمان حسین الدین ساز و روزبان حسین الدین
غزل نیاز در مح خواجہ نظام الدین دہلوی رحمہ اللہ	
دلاد طلب بختا بد رگا ہنہنہ سبہ امیر عالم آرا الی ظہیر دین و دنیائی محیط فیض و ارشاد ہی بعلم فراق ستای در دریای تجریدی گل بستان تفریدی بہستان چلن شد ہجو روز روشنی روشن چہ نعم داری نیاز از رفتن تنہا ازین عالم	نظام الدین و الملکہ علیہ رحمۃ اللہ شنشائی علی جامی بی ثانی حق گاہی سلار حسن جان بخشی ہمہ جانان بخوای بشکل و صورت انسان نمایان فائز الہی کہ طالع گشتہ از آفاق عالمین چنین ہا کہ سلطان الشانخ یار جان تست ہما
فصل دوم در سوخت محسوس و شرا و نوہیا و قصا و سوخت ملاحتی	
دوستان شرح پریشانی من گمش کنید قصہ بیروسانی من گمش کنید	داستان غم نہالی من گمش کنید گفتگوئی من جیسہ انی من گمش کنید

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

شرح این آتش جانور محققان تاسک سوخته سوخته این سوخته تاسک	
عقل و دین باخته دیوانه روی بودم روزگاری من و دل ساکن کوئی بودم	بسته سلسله سلسله موئی بودم تایخ خوشه بت عریضه جوئی بودم
کس دران سلسله غیر از من دستور بود یک گرفتار ازین جمله که هستند بود	
یکس غمخوار این همه بیمار داشت این همه شکر و گرمی بازار داشت	سبیل پیکش هیچ گرفتار داشت ایوسفی بود ولی هیچ خرد بیمار داشت
اول آنکس که خریدارش من بودم باعث گرمی بازار شدش من بودم	
عشق من سبب خوبی و رعنائی او بسو که دم به جا شرح دل آرائی او	داد رسوای من شهرت زیبائی او شهر گشت زخو غاسه تماشائی او
این زمان عاشق گشته فراوان دارد کی ستر و برگ من میسرسانان دارد	
مدتی در ره عشق تو و دیدیم بس است قدم از راه طلب باز کشیدیم بس است	راه صد قافله در دیدیم بس است اول و آخر این مرحله دیدیم بس است
بعد ازین ما و سر کوی دلآرائی دگر بغیر از لعل بغیر بخوانی و غوغاست دگر	
تو پندار که در دوازول محبت نون برود این محبت لصبه افسانه و فنون برود	آتش عشق سجان افروز نون برود چپه تجمان غلط است این بره چون برود
چند کس از نوویاران تو آرزو شود دو رخ از سر دمی من ملاحظه افروشد	
لعل سپید بجام در گزانت بسنم سر خوشی و مست ز جام در گزانت بنم	

سلسله
بسته سلسله سلسله موئی بودم

سلسله
بسته سلسله سلسله موئی بودم

سلسله
بسته سلسله سلسله موئی بودم

سلسله
بسته سلسله سلسله موئی بودم

بایه پیش مدام دگرانت بیستم	سایه مجلیس عام دگرانت بیستم
تو چه واسطه که شمع یا به پیاکی چند	چو به سها که نازند نهو سنا که چند
یار این طائفه خانه بر انداز مباحثش	از تو چیست است باین طائفه دوسا قیاسش
میشوی شهره باین فرقه هم آواز مباحثش	غافل از کفایت حرفان و غنا باز مباحثش
به که مشغول باین شغل نیاوی خود را	این شکار نیست مباد که مباری خود را
چاره نیست ندانم بازین راسه که	که دهم جای دگر دل بدل رای دگر
چشم خود فرس کنم زیر کف پاست که	پاکت پای دگر به زخم جاسه دگر
بعد ازین رای من نیست چون آید	من بین هبتم و الله چنین خوا بود
پیش تو یار نو و یار کن هر دو یکی است	غزل مدیحه و حریت من هر دو یکیت
قول زانغ و غزل مرغ چین هر دو یکیت	نال لیل و فریاد زغن هر دو یکیت
این ندانسته که قدر همه یکسان نبود	زانغ را مر تبه مرغ خوشتر از سخا نبود
چون چنین است بی کار دگر بایستم به	چند روزی بی دلدار دگر بایستم به
عند لب گل رخسار دگر بایستم به	مرغ خوش نغمه گلدار دگر بایستم به
نواکی گو که شوم بلبل بستان سازش	سازم از نازه جوانان دگر متنازش
آنکه بر جانم ازو مبدم آزاری هست	میتوان یافت که در دل زینش آزاری هست
از من و بندگی من اگرش عاری هست	بفرود شد که بهر گوشه خرابی هست
بوفاداری من نیست وفادار کسی	بند و پیچوم انیت حریدار کسی

ملک عارف
بنیادین و تبار سلسله
خاندان نجف حضرت
کریم علی بن ابی طالب

بازار نو و یار کن
هر دو یکی است

سلسله دستان سازش
بفرود شد که بهر گوشه خرابی هست

از تو شمر مندره بکرفت نمودم هرگز
در غمت سر بکلیا تم تدبیری نیست
از جناب تو بدینیا غم و تدبیری نیست
چیز تو انکار و دنیا غم و تدبیری نیست

از تو شمر مندره بکرفت نمودم هرگز	
در غمت سر بکلیا تم تدبیری نیست	از جناب تو بدینیا غم و تدبیری نیست
شرح در مایه گس تو بکلفتی بکنم عاجزیم باره من نیست چه تدبیری بکنم	
مخل نوخیز گلستان جهان بسیار است	گل این بارغ لبی سروان بسیار است
در گلستان جهان غنچه پیمان بسیار است	قوت روح و دل قوت جان بسیار است
دیگری این همه بیدار و عاشق نکند قصه زردون باران موافق نکند	
مکن آنطور که آزرده شوم از خویت	دیده بونغم ز تماشای رخ نیکیویت
گوشه گیرم و من بعد نیایم سویت	سخنی گویم و شمر مندره شوم از رویت
بشنوی پند کن قصه دل زرده خون ورده بسیار لیسیمان می زکرده خون	
چند صبح آیم و از خاک درت شام روم	در سر کوسه تو خود کام بزم کام روم
در پی ات آیم و با من نشوی رام روم	صد دعا گویم و آزرده بدست نام روم
کس چرا این همه شگین دل و بدخوشند جان من این روشنی نیست کی بکوشند	
حال من کشته شمشیر بلا مے داند	سوز من سوخته دایغ جفا مے داند
مسکین ساکن صحرای فنا مے داند	همه کس حال من میسر و پاس مے داند
چاره من کن و مکنار که بیچاره شوم سر خود گیرم و از کوته آواره شوم	
از سر کوته باده تر خواهم رفت	چهره آلوده بختاب جگر خواهم رفت
تا نظر میسکنم از پیش نظر خواهم رفت	گر زرقم ز درت شام سحر خواهم رفت

عنه فوئاب بختی عوان
خالص صفت دل خلسه
۵۴

از جنالی تو من بر سر فرستم لطفت کن لطفت که این بار بر من فرستم	
چند در راه تو با خاک برابر باشم	چند پاهال جفا نه تو ستار باشم
میر و م تالبع و بت دیگر باشم	باز اگر سجده کنم پیش تو کافر باشم
خود گوی که تو کنده ناز افلاک تا سکه طاقت نیست ازین پیش غل تا سکه	
چین در ابرو زدن کین ترا بنده شوم	گره ابروی چپین ترا بنده شوم
حرف ناکه تن کین ترا بنده شوم	سیمه دل ابرو و این ترا بنده شوم
الند الله که این فاعده آه خسته کیست او ستا و تو اینها که آه خسته	
این همه جور که من از پی هم می بینم	از و خود را بهر راه عدم می بینم
دیگر آن است و من از تو ام می بینم	لطفت بسیار طبع دارم و کم می بینم
خبر و خبرت من بیل آرزو میب خبر آرزو و دستا به و خبر دایم	
انجمنان من که من از تو شکایت کنم	همه جاقنه در دور وایت شکایت کنم
از تو قطع نظر لطفت و عنایت کنم	پیشش جز برضای تو شکایت کنم
خوش کنی خاطر و حسی به کجا می آید سو او گوشه چشمی تو گاهی مهل است	
مخمس از مولای نظامی انجمنی رحمت الله	
ستم طاق دو ابرو سے تو	دام بلا حلقه کیو سے تو
کیست که آید طرف کو سے تو	ای به ترنگان همه هندو می تو
دور میا دین من از و سے تو	
منکه بجان در ترا صا و مسم	روی چو عذرای ترا و مسم

سکه زارینی
نکست و خوار و غم
نگین بیخنده و مملکت ۳۲

سکه خواره و الضربون
دارینی وین و غلظت ۳۳

سکه بنگان کیست و ناز
چونکه چو ناز و نیش و ناز ۳۴

سکه تنگ و کمر و دست
دل منکبته غلام ۳۵

سکه عذرا و ناز و دست
است که عاشق و عاشق ۳۶

عشق ترا که چه نه من لایقم	خیزم و در بات خستم عاشقم
چند نزد سحر می نویسم تو	
ای نه و غور زهره ترا کویت	ناز و عتابت ترا مستریت
کشتن من بود اگر مصلحت	چاره ندارم که بپرسم لیت
تیر و کمان دار و بار و س تو	
بسی تو مرا قد العت ختم شود	هر نفسم غم غم به سر غم شود
روز نشاءم شب ماتم شود	گر زمرت یک سر مو کم شود
جان بد هم بر این همی تو	
زخم نگه بر من سائل زد س	رحم نه کردی و قافل زد س
دست به قوت زده حاصل زدی	تیر چرا بر من سائل زد س
نیست مرا قوت بازو س تو	
چند زلف تیشه جور و جغت	جان و دلم شد بخت بخت
لے مہ پیمان شکن و بے وفا	بیچ نیاید ز تو اے بیوفا
کس چکند با تو و با خو س تو	
گوش تو با منی بطن منی زند	کر و حکیم تو که پر سے زند
چرخ اگر بست که سحر زند	کیست که این خلقه بدر می زند
بنده نظامی است دعا گوی تو	
مسترد او از مولانا جلال الدین رومی	چرا شد
هر لحظه بشکل آن بت عیش برآمد	دل بر دو زبان شد
هر دم به لباس دگران یار برآمد	گه پیر و جوان شد
گاه بی بن طین چو صفا نفوذ	چو غواض سحائے
گاه به تنگ کنگل قفا برآمد	زان پس بجان شد
گر نوح شد و کربانے به غرق	خود رفت به کشتے

۱۰
بسته احاطه کارگاه عشق
در چرخ و زلفه و دست و پا

۱۱
عشق باغ عشق
بسته بهشت و بهشت و بهشت

۱۲
بسته بهشت و بهشت و بهشت
بسته بهشت و بهشت و بهشت

۱۳
بسته بهشت و بهشت و بهشت
بسته بهشت و بهشت و بهشت

۱۴
بسته بهشت و بهشت و بهشت
بسته بهشت و بهشت و بهشت

۱۵
بسته بهشت و بهشت و بهشت
بسته بهشت و بهشت و بهشت

که گشت جلیل ز دل ناز بر آید آتش گل ازان شد
 یوسف شد و از مصطفی ناسی روشن کن اسع
 از دیده یعقوب جواهر بر آید نادیده عیان شد
 نقد قدم از مخزن اسرار بر آید خود گنج عیان شد
 خود بود که خود بر سر بازار بر آید بر خود نگران شد
 بر صورت ابریشم و لیشم آمد و پنبه تا خلق پیوستند
 خود بر صفت جبه و دستار بر آید لباس همگان شد
 در موهنم فسیان رسا شد سوی دریا در نسوت قطره
 بر شکل در لولوی شوار بر آید در گوش شمعان شد
 میخواست که کرد همه عالم بیکدم از جبه تفرج
 عیسی شد و برگزید و وار بر آید تسبیح کنان شد
 منسوخ چه باشد چه ناسخ که حقیقت آن دلبر دیا
 شمشیرش وارفت کرار بر آید قتال زمان شد
 فی الجمله همون بود که می آمد و سیرت هر قدر که دیدی
 تا عاقبت آن شکل عربا بر آید دارای جهان شد
 حقا که همون بود که میگفت انا الحق در صورت منصور
 منصور نبود آنکه بران دار بر آید نادان بگمان شد
 رومی سخن کفر گفته است و نگوید منکر مشویدیش
 کافر شده آن کس که با کفار بر آید از دوزخیان شد

شویاست

شوی فردوسی طوسی و سحر سلطان محمود

بسی سال و نیم بنام رنج	که تا شاه خشم آتاج و گنج	اگر شاه در شاه بودی سپهر
بسی بر نادی مرآتاج زر	چو اندر تبارش بزرگ بنود	نیا بست نام بزرگان بنود

که در این
 نشانی است
 و بکار آید
 صورت
 بهمن صاحب

طبع
 شایسته

شایسته
 بیاد سال
 و فی

طبع
 و اول

در...

درختی که میوه است یار شربت	گرش در دنیا بی باغ بهشت	در از جوی خلدن گام آب
به چرخ آنجکین نمی نشیند	انجام کو به بیار آورد	بهان میوه تلخ بار آورد
شعری حکیم فصل الدین خاقانی		
مایم نظارگان غمناک	زین حق سبز و مهره خاک	لین حق و مهر تابجا بند
کسریه که می کشاید	وین طرفه که بر لباطرفان	مهرین است و حق گردان
خود بلو به جان سحر کار	گه قافم گاه قند زارند	وقت است وقت در سر کار
سیلاب عدم بهر دریای	وقت است که در کبان انجم	نمل نعل می کشند و هم ستم
شعری از مولانا جلال الدین رومی		
شعریستم که موسی مناجات	طلب میکرد از حق و حاجات	که یارب این لطف خدا
همی خواهم که خاصان ما	ند آید که امی موسی سفرین	بر دل ز فلان نمی گذرین
که از ما جلا خاصان کی	که در وی عشق می تواند کی	چو موسی فهم کرده حکم مطلق
برفت آنجا که فرمان بود از حق	یکی را دید بر کوه سبزه برین	نه او را هیچ عقل و پا و سینه
ز موسی به پیش نه نشاء	ز قدرت دوخته بر پیش را	بهر خطه که می کشند که یا هو
نظره میجو و خوش آید	بر پیش فتن سلامت گردان	بجز به مویا ندید آواز
به و گفتند که ای سبزه	ازین به بار گو گفتن چه جو	اگر مقصود دیدرست بر گو
و گریه ای ترا کارست بگو	چنانم حق شنیدان مرد و حیران	یزد او و پرید از تابش لعل
دل موسی خوش آمد ازین		
شعری از خطای که می رسد در مقامات اسرار طالعین نسبت آفرینش چو در		
رسمی و شاد و مونس	نما است بر تاجدار بستان	نه در پیشش که ایند باسن
ریشگی را کشاید و باسن	بهیندی همان فرین شاد	ز بند که بکشاد ازادری
و در میان سپین آید	کران از شمشیر غلام شمسار	نخستین کی جنبشی بود فرد
بجنبید چنانکه جنبش کرد	چنان بر جنبش یکجا قناد	ز جنبشی جنبش تو نبراد
بزا اول که ان جنبش بود	سهم جنبش یکجا بود	در خور بود

شعری از جلال الدین رومی

شعری از جلال الدین رومی

شعری از جلال الدین رومی

شعری از جلال الدین رومی

شعری از جلال الدین رومی

<p>سهم خندان حشمتی بدار گشت تنوم رشت جوهری و زیان در انجمن جنیان نیامد قرار به بالایی فکر شتاب بود از انجمن گردنده تا بناک سوی آینه میل خود پیش دید چو بر کار اول جهان بخت که آتش بیزی گشتن در پیشی گراینده شد گوشت پدید آمد آبی چنین لغز و پاک چو هر جا که گوهر مرخدا وزور سست بر آید بختند</p>	<p>سهم دوز در انجمن گرفتار گشت چو آن چو بر دوزخ از نور همی بود جنیان بسی زوکار چو گردنده گشت انجمن بالادود روان شد بیزی در خشان آن میل اول گراینده بود کز ساز در شد سپهر بلند زین روی آتش هوای گشتاد که گردنگی و درود از سرش چو اسوده شد آب دمی شست گرفتند بر مرکز خوش جای وزان رستنیهای پردخته</p>	<p>چو گشت آن سهم دوزخ را خرد نام او چشم بختند کرد از آن جسم چنانکه تابید بود سکونت گرفت آنجا بر آید ز سبلی که کرد خوش دید همانسان جنش نمایند بود بگشت سهم آتش آمد پدید که مانند او کرد مردم در نهاد چونکه از بوتری در مغاک از آن در پدید شایان گشت مزاج همه در هم آمیختند ز هر کوزه شد جانور ساخته</p>
<p>باید از عقل سبب شتاب ازین پیش نتوان دل فکس</p>		
<p>مثنوی بلال لالی در معرفت باغ ایا و شرح سلطان محمود سمرقانی و کلام</p>		
<p>بر کور دم نبائی بر سر سنگ برشته نقش مرغان بر شاخ زالای بن جهان پیچ پیچ چو طراز آب و گل چید و آن بگو شمر خور و زمار شکسته ز طاق افتاده و لهاسی شسته که در شرمین باغ راجعت که عکس گل نمی آید در روی</p>	<p>که جنبت بخت در طبعش رنگ از آن مرغان کی آید بستان همه پیچ پیچ همه پیچ بکا طرح آب گل شست آید چو شیشه با کفتمای شکسته گل فساد از شاخ روایت که آسایش بجز کان آه نیست شکو ذبیکه بازی پیشه زاده</p>	<p>کشیده خانه نقاش شاخ که بشو شمع حال منع و بستان آبادی بگلشن بزرگ برون کش با پای گلشن که تا معمار خاک خوشی چنین بخت بومی حکایت چنان آتش زدن و شعله کلاه و از کون بر نهاده</p>
<p>گلشن آن مرغ بهشت و بخت</p>	<p>کتاب خوانی برین می آید شاخ</p>	

سهم دوزخ در انجمن گرفتار گشت
چو آن چو بر دوزخ از نور
همی بود جنیان بسی زوکار
چو گردنده گشت انجمن بالادود
روان شد بیزی در خشان
آن میل اول گراینده بود
کز ساز در شد سپهر بلند
زین روی آتش هوای گشتاد
که گردنگی و درود از سرش
چو اسوده شد آب دمی شست
گرفتند بر مرکز خوش جای
وزان رستنیهای پردخته

سهم خندان حشمتی بدار گشت
تنوم رشت جوهری و زیان
در انجمن جنیان نیامد قرار
به بالایی فکر شتاب بود
از انجمن گردنده تا بناک
سوی آینه میل خود پیش دید
چو بر کار اول جهان بخت
که آتش بیزی گشتن در
پیشی گراینده شد گوشت
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک
چو هر جا که گوهر مرخدا
وزور سست بر آید بختند

سهم دوزخ در انجمن گرفتار گشت
چو آن چو بر دوزخ از نور
همی بود جنیان بسی زوکار
چو گردنده گشت انجمن بالادود
روان شد بیزی در خشان
آن میل اول گراینده بود
کز ساز در شد سپهر بلند
زین روی آتش هوای گشتاد
که گردنگی و درود از سرش
چو اسوده شد آب دمی شست
گرفتند بر مرکز خوش جای
وزان رستنیهای پردخته

سهم خندان حشمتی بدار گشت
تنوم رشت جوهری و زیان
در انجمن جنیان نیامد قرار
به بالایی فکر شتاب بود
از انجمن گردنده تا بناک
سوی آینه میل خود پیش دید
چو بر کار اول جهان بخت
که آتش بیزی گشتن در
پیشی گراینده شد گوشت
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک
چو هر جا که گوهر مرخدا
وزور سست بر آید بختند

سهم دوزخ در انجمن گرفتار گشت
چو آن چو بر دوزخ از نور
همی بود جنیان بسی زوکار
چو گردنده گشت انجمن بالادود
روان شد بیزی در خشان
آن میل اول گراینده بود
کز ساز در شد سپهر بلند
زین روی آتش هوای گشتاد
که گردنگی و درود از سرش
چو اسوده شد آب دمی شست
گرفتند بر مرکز خوش جای
وزان رستنیهای پردخته

ز تافتهش کشایان غنچه
 ز برق تیشه پیر دلگدازی
 تا شالی اگر سیف از کما
 که گنتی صورتش گریان شقی
 کسی اگر گفتی دست مراد
 که چست باز خوانی اگر
 ز دیوارش قنار و رنگ بیهوش
 که رنگ سبز از سبزه بود
 خیال از غرافش دقایق
 عطارد و قمرش کا و مرج
 ره این ره اوسوی خانه
 بهشت از پشت افسانه
 میان عشق و معشوق خویش
 ز ناله کاروان سکاره ان
 یکی از کماک مانی نشر است
 روان گفتند کانیان
 چو قطره سبزه انوز
 بجزین قطره انچک
 نپش استینانی و از رنگ
 که باد از اینینت داغ
 نهان سا درستان خزان
 کشید ستر از دودلش
 در و قهر همه آغوش گشته

طلب کردند و شاه و منبر شدند
 یکویشی که چون پیراهنی
 برپوش آب میزد نقش دیوار
 کوفتی چون کل ماشین دیدن
 گل از شاخ سترچید می داد
 چه باغی در بر دلی خلدیسته
 چنان که شیشه عکاسی ملکون
 چه قصری حوسه غیا بلندی
 ایضا حسب آواز داد می
 اگر مرغ سرو مرغ گلزار
 غلط میکردیم بر آشیانه
 در جی شدن آن گل خانه
 ز غریب تن تابان قصر لاوین
 ستر و قنار را دوش دیدیم
 یکی از قیسه فرهاد خسته
 ز کلک قیسه او تاد کاریم
 تمام از تراد حسن گلو سوز
 چون می مار کلکس و سبنا گوش
 نگاه از دینش گلزار رنگ
 شگفتی بارغ و موشی در سگسته
 سر سرو و صاحب فالان
 گرش در آن نو عکس گلزار
 گرفته خویش ابی خوش گشته

قلمن جا بلی : نظر داری
 بیالای منجس چها پیسته
 باب تاب نوعی نقش سبزی
 شدی سیرب سستی ز زمین
 دران باغ ارم قصری بنا کرد
 سرگل سیرب و در شاکسته
 چنانش سیرب نشو و نما بود
 خاک در آستانش شهر باری
 فلک اسکندرستی فرو بود
 نه پیدندی پی نالیدن زار
 در و تا جان لشکر خرابه بسته
 بهجوم نالید ز نفس بود
 بقدر نالیده در میان بود
 عنان آهسته رشتندی کشیدم
 چو کاویدم دل آن این
 نرد و حاشا محمود دارم
 دانشه کو کمن فرما بدیشه
 چو کوه ماه عیدش شمشیر و
 در کاوا و در جودان باغ
 اشارت سیرب ز نشسته
 شقائق چا چشم حیرت اندی
 نزاکت بین گلشنی زلفا
 در پس انجیر کلاس و نشسته دارم

[illegible]

کندین است اراغ
حسن گوسونیشی
روسیج یسین سیرین
میتسه لار جاز میسه مطاق
گما آت م

چو میاز فلک در پیش دارد چو سیر می چو سیر می چو باغی من ای تقی که زو با سیکم ترک بسیر قصه و گشت باغ رفتند پنج نرودان نور یافتند در مش چاک گریبان بچهر ز جل اغوش گریه می شد چو باغ شمع و کبریا چون که تاخیر نداشتند گر این شمع و کبریا در دست هوس رنگین بازی جوش میزد سیرینان موج گل و شمع نگاه ز حیثی و عده می داد غلام داشت شاه غم صورت نهان راز و نیاز در میان ز جابجاست قیاس با غلام بیکدم خندان و لب بر آید هنوزم تکیه بازوی ناز است سپه سوار و کسب و کسب خیال عاشق را از آتش چو بدستان در پند نه دیوار نخستین دیر جاک بجز کاد که در شمع و کبریا در جلا	نرغهای کاک لاله زار است چو سیر می و سیر می و باغی ایاز و خون ال شام محمود چو لاله سه بهر دایع رفتند چو قصه بی باهی در قصه غبار آتش بر تو منبر بباغ از قصه کم کی فشرده بدانش برگ از تاج خروسان که این بر سینه غلبدی می خیم که آن پدیده اسعد می شد غلامان طرّف زبانی کوبی بغل خمیازه بر اغوش میزد دل محمود در جاسی در کوبد کما بازی ثانی بودی بصورت ایاز از رشک مهر تشنگی د ایاز بیاقتی را سر هم داد زیار می تمهت بازی هست هنوزم دست بتمی در آتش هنوزم لاله برد لها سبیل همین با و نمک باز دل آتش چو محمود از ایاز از دل شد بجز از برق حجب و سرخ شا یکی جلا حاضر شد بدر گاه	که قصه باغ دایع انتظار است نماید تا حکایت ده نیرنگ کل منیل به چون شعله در دو در دن قصه شان دل و افتا دل انم در دایع از ماه بر د چو غور با پاریش به ساسیند چو رنگ و بوی گل در غوطه خورد فتل ده و سیر مست و ناز است که آن دی اغوش فرا هم لباسی صلا نوش میزد همه زده اغوش خوبه بیتنگ اغوشی بهر سر و آرد نظر باز تماشا که در کوبد سیان آن غلام حش محمود کجا پیش درین گاه تکیه د که عاشق چون فانی باید که با که ریزد خونت از ناله بدن است هنوزم در گستان با گشته ز صد کل یک کلمه بخت باغ ز غیرت بهر کجا که شد غلام مشوه که خوش شکل شد ز سر به چکان چنین بخت شد که بر خورند درین به نه ما
--	---	---

۷۴
نسخه معنی و تفسیر و شرح
از کاتبان مستوفی

۷۵
صلوات الله تعالی و آله و سلم
برای طاعت و شکران

۷۶
معنی و تفسیر و شرح
برای طاعت و شکران

۷۷
معنی و تفسیر و شرح
برای طاعت و شکران

۷۸
معنی و تفسیر و شرح
برای طاعت و شکران

چو شیران گرسنان دودمنی چو عفر خفته در سوزن گوش دخولش صحن ارتکاب چو کن بروز ارمیهان تیغ اجل داد زبان از تشنگی افکنده بر سر گفته بدنه دست مرزباد فرس از سندان محمیه میکرد فرو گفتند در گوش دلا آرام ایا زگر مخون چون محله حیرت نگاه از تیری مشکان شیر جهانبان تا فرستوی بر آفتاب که بر قمار شوی داشت دانا چو محمودان خرام جلوه آید ز درگاه بلند قصر آید سینت	چو ترکان شکوه تنگ حشر اشارت کردند آن شکمین سرش مالاله قتراک من گشت چو غنی رنوها تار یک کرده سلسر موج آب لغزش گوی گرفت آن شیر افان در جنگ سجاکوه آتش تیز میکرد که از غرنین پیشه خورنده در کالج و میان عثوه بست نیچیز زلف افکنده دروش نگاه از فراز قصر در باخت برفتن خنجر ناور دی شد بساط حلقه فقر اک در چید سجن کوتاه و قصه مختصر شد	کشیده سنبش خنجر بدوش که بر گیر این غلام نازنین سپاه پیش خنجر مرد جلا داد بوسیدن لبی باریک کرد چنانش سر بر تیغ افکند روانش سوی قصر بار گشت خبر گیران تک و تیر سبک گام چو دل لاله در خون انداختند دنان از معنی گفتن نهان تیز که تاملد سر لویه را گوش ایازی دید بر ایوان خنجران ببر گشتن چو آه سرد میشد شد آن سرا بجا کف خون که اینک از دو جا جبهه شد
---	--	---

قصیده الواحسن و ودی

مر السود و فروخت بر چه دندان بود سپید سیم زده بود در مرجان بود یکی غامد کنون زان همه بود و بخت نه نجس کیوان بود و نه روزگار دراز جهان همیشه چنین است گرد گرد است همانکه در مان باشد بجای کس کند بزبان نهان کجای نو بود	بنو دندان لابل چراغ تابان بود ستاره سحر بود و قطره بیدان بود چرخ بلع دهان که نجس کیوان بود چو بود دست بگویم قضای یزدان بود همیشه تابود و نجس گردان بود و باز در دهمه که نجس در مان بود و نو کند بزبان نهان که حلقان بود
--	---

۵۴
مکتب تجریش
۵۵
مکتب تجریش
۵۶
مکتب تجریش
۵۷
مکتب تجریش

۵۸
مکتب تجریش
۵۹
مکتب تجریش
۶۰
مکتب تجریش

<p>و باغ خرم گشت آن کجا بیا بان بود که حال باد و زبانش ازین بچسبان بود بدریچه آنگاه که راحت چو کان بود شد آن زمانه که میویش لبان قطران بود نشاط او بفرزون بدیدیم نفع مان بود بشهر هر چه سبکی یک از لپستان بود بشرب ارباب و نیز دوا و پنهان بود و لاشا طوطی با فراخ میدان بود از آن پس که بگردار سنگ منان بود همیشه گوشه شرم می مردم چندان بود ازین همه ستم آسوده بود و آسان بود بدان زمانه که دیدی که زین چاهستان بود سرو و گویان نرسنی هزارستان بود شد آن زمانه که او پیشگاه مهران بود شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود مرا بزرگی و نعمت زال سامان بود از و فرونی یک پنج میرماکان بود بن رسد بدان وقت حال چنان بود عصا بیا که وقت عصا و انبان بود</p>	<p>بسا شکسته بیا بان که باغ خرم گشت همی چوانی اسی ماه و بی غالیه امیدی بیلخت چو گمان نازش بیکدی تو بدو شد آن زمانه که ریش ایشان زیبا بود شد آن زمانه که او شادمان و مفرح بود همی خرید و می سخت بیشتر در م بسا کنیزک نیکو که میل داشت بدو همیشه شاد و دندانتی که غم چه بود بسا دلمان که لبان هر یک در لبش همیشه چشم ز می زلفکان چاک بود عیال نه زن فرزندی نه مؤنت آن تور و دی را می رخ کنون بی بیته بدان زمانه دیدی که در جهان رفته شد آن زمانه که او لیس او و دان بود شد آن زمانه که سوش همه بمان نشست که بزرگی و نعمت از این مان بودی بدان بر چشید لبان چل هزار در م در لباس بر آکنده نیز شخصیت هزار کنون زمانه در گشت و من در گشت</p>
---	---

قصیده رشیدی

<p>ای ز لعل لبانیت صحن عالم پر لال نخ نور و ز غنایماده کرده رخ نیست از با کندن کفایت در ستم</p>	<p>آفتاب بے رعبانے آسمان و جلال دست تو گاه سجا بر باد و گنج و مال نیست از بخشیدن مال طبعیت لال</p>
---	--

سلا
نسخه خطی
از کتابخانه
موزه و کتابخانه
ملی

سلا
نسخه خطی
از کتابخانه
موزه و کتابخانه
ملی

سلا
نسخه خطی
از کتابخانه
موزه و کتابخانه
ملی

سلا
نسخه خطی
از کتابخانه
موزه و کتابخانه
ملی

<p>پیشو گشت بهفت عون فلک کش تیغ از ضمیر روشن نجم ان پابند تو به عیش بدگوی تویره بچو ایا هم سلق از لیس تو نمان کردن داران بهت و پاک دیدة تقوی ز نور عدل تو دار و دگر شد سجاد ز جوی تو بی لولوی ابر سخا نیست از راه لادیشی چو تو محمود ای پسر رخ تو در رخنه های جوشن گردان شود شه پادشاه باطل خوار زیم جای سحر شد خطه بابل اگر گشت سب سحر حرام تا بود جائز دلوخته را بیکی اقترا ن کوکب جباب تو باد ابدیته در شرف</p>	<p>که خدای گشت جوت خلق و آفرین وز لاهی فرخ تو خردان که پند حال عمر بدخواه تو کوته چو شهبانی وصال در پناه تو بباد و دنده ران پر و بال چهره معنی رحمن لفظ او کبر و جمال شد جبال ز بهر تو بی گوهری مس لال نیست از انبار دنیا چو تو مضمی انصاف بخت آسان بچو نذر رخنه دزدان جمال سحرین عین ارشاد و سحران اصل انصاف شد طبعیم خطه خوار زیم بهر جمال تا بود حاصل د و کو که پایکی اغترال اخیر عهد تو باد ابدیته در و بابل</p>
<p>بر افکنده صنم ابر بهشته چنان گرد جهان بر با گو به جهان طاؤس کن گشت دیدار بدان ماند که کوئی از سر و مشک ز گل بوئی گلاب به از انسان وقتی چا خصلت برگزیده هست لب با قوت رنگ ناله چنان</p>	<p>جهان را حلت از تو به بهشته پلنگ آهو نگیرد جز به بهشته بجای زری و جالی در شته مثال دوست بر صحره نیست که پنداری گل اندر گل سبزه شنی بگیتی از همه خوبه و ز شته می خون رنگ و دین زرد و شته</p>
<p>خیال آن صنم ماه وی و سمن و من هلال وار رخ روشنش که فیه نکوف</p>	<p>خواب دوش کی صور به نمون کمند وار قهر بر شش گرفته شکن</p>

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

<p>هزار مشتاق تر آتش افروخته در دل بر چرخ باده چو جان فرشته رخشان ستمش سوخته و ریخته گلشن در گل شهیدان چون اندرون گرفته مقام یکی سحرنگ و هزاران هزار در دو درخ گسسته بر رخ بجاده کون طویله در چو گفت گفت در غیا امید من که مرا گما اند بزره ام من که تو درین روزی هنوز ناچیزین بستان من کس گل هنوز کس سیراب من ندیده جهان چنانک تیره سیری مرا بچنگ اجل بتفشه نوی مرا خاک بر کشاده گره همان کسم که بدی صورتم حال بهار بهانکم که لکهن که دیدی گفتم کنون بزریر یم چو صد هزار غریب ز خاک و خشت بگشته ده بشرو بالین چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد نه کس بیار در روزی ز تو گام یاد بزیر خاک فراموش گشته بدل خلق گرفته باد ترا دوستداراندر بر شده دلیل نشاطت روزگار بهار زمین صمیمه سیمت و ابر کج گهر فلک در خشت می بار دو هوا الماس</p>	<p>هزار چشمه طوفان کشاده کرده تن ز خاک و خنثی همچون لباس آهن یکی زرد در فغ و یکی زیاده سخن غریب و اسناک اندرون گزیده طین یکی در فغ و هزاران هزار کرب و خن گرفته در عرق که بر ش عقیق من غلط افتاد این در وفا و مهر وطن صبور دار به بندی زیاده بند و دهن هنوز ناشده سیرین لبان من ز لبین هنوز سوسن آزاد من ندیده سپهر بدیل گزین کمتر کسی زمین بر من تو با بنفشه عذاران که زدی دامن بهانکم که بدی عارض من نگار خن سهیل مشکین زلف و ماه صفره ذقن گرفته این تن مشکین من ز گل مسکن زرد و وحشت کرده ازار پیر این چو جامهای سطلین ز خون دیده کفن نه کس بجز در روزی مرا به پیر این ستم رسیده ز جور زمانه ز تمین بسینو محض ترا طوق برگردان نشا طکن که جهان پر گل است بیون درخت قبه کافور و خاک در عدان ز خاک سنگ همی وید و ز آب آهن</p>
--	---

۴
سجده بر پیشانی خاک

۵
سجده بر پیشانی خاک

۶
سجده بر پیشانی خاک

۷
سجده بر پیشانی خاک

بخواه از آن گهر پاک ناله که است
 ز بانهاش چشمه شیرین غون آورد
 شبهه نظر و منظر و تصور ناصردین
 بزرگوار کسی که بزرگی ملکست
 مبارک اختر شاهمی که انوار است
 بدست دولت اسلام را هدیه تسلیم
 چه سداست پیش چه کاغذین دیوار
 شجاعت و سحر و جادو دولت و عز
 سوار تیغ گذاری شجاع چید زخم
 هزار لشکر باشی تو در سبک میدان
 بروزگار تو باطل شد ملک کیست
 بیای دولت بند موافقان بجشای

میان قدرت اثبات خالق ذوالن
 برز که بخت شمشیر شیر ادران
 که پادشاه زمین است و شهر بار زمین
 به تیغ دولت خود بکن اصل و پنج فتن
 زمانه زیر مراد و جهان به زیر زمین
 بفرق همت فلک اکند روزن
 چه کوه روین پیش چه دانه ارن
 جمال قوت و خوبی خلق و خلق حسن
 سپهر آهن گردی سپیل نایچ زن
 هزار رستم با شمشیر تو در یکی جوشن
 نشانهای فرامرز قصه سین
 بدست نصرت پنج مخالفان برهن

۴۰
 در این شعر از قیاس و تشبیه استفاده شده است
 و در بیان قدرت و عظمت پادشاه و دولت
 و شجاعت و سحر و جادو و سوار تیغ
 و هزار لشکر باشی و بروزگار و بیای دولت
 و بدست نصرت پنج مخالفان برهن

۴۱
 در این شعر از قیاس و تشبیه استفاده شده است
 و در بیان قدرت و عظمت پادشاه و دولت
 و شجاعت و سحر و جادو و سوار تیغ
 و هزار لشکر باشی و بروزگار و بیای دولت
 و بدست نصرت پنج مخالفان برهن

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
 باغ را چون نازد آهوشک لیدی قیاس
 دو دشت و قوت نیم شبی بی بهار و دایه
 باده کوئی و مشک سوخته از اندر استین
 نشترن لولوی بیضا دار داند مرسله
 باغ بوقلون لباس و شاخ بوقلون عمامه
 راست پنداری که خلعت های نگین فتنه
 داغگاه شهر یار اکنون چنان خرم شوند
 سبزه اندر سبزه سینه چون سپهر اندر سپهر
 هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست

پرنیان سفت رنگ از سر و کوسار
 بید چون شیطوطی برگ وید پیشمار
 حبه اباد شمال و خرما بوی بهار
 باغ کوسه لبعتان جلوه دار و کرنا
 ارغوان لعل بخشی در داند رگوشوار
 آینه واریدنگ دایره مر و ارید بار
 باغ غنائی پیکار و داغگاه شهر یار
 کاندان از خرمی خیره باند روزگار
 خیمه اندر خیمه سینه چون حصا
 هر کجا سبزه است شادان یاری ز دیدار

۴۲
 در این شعر از قیاس و تشبیه استفاده شده است
 و در بیان قدرت و عظمت پادشاه و دولت
 و شجاعت و سحر و جادو و سوار تیغ
 و هزار لشکر باشی و بروزگار و بیای دولت
 و بدست نصرت پنج مخالفان برهن

۴۳
 در این شعر از قیاس و تشبیه استفاده شده است
 و در بیان قدرت و عظمت پادشاه و دولت
 و شجاعت و سحر و جادو و سوار تیغ
 و هزار لشکر باشی و بروزگار و بیای دولت
 و بدست نصرت پنج مخالفان برهن

سیر با ناکنگ چنگ مطربان چرب و تپ
 بر در پرده سرسبز خورشید و نور تپ
 بر کشیده آتش چوین مطرب دیای زرد
 و اغما چون شامی بسپس یا قوت کس
 کو دکان خواب نادیده مستاندر
 بخش و فرخ سیر بر باره دریا گذشت
 هرگز اندر کند شخصیت بازی در کشید
 هر چه زمین و داغ کرد از روی پندار
 میر عادل مظهر شاد و پایوشنگ
 روزی که کند و مرکبان تیز تک
 اینچنین و از همه پشیمان کرد بود و گشت
 ای جهان کرامی شاهی که تو خود بدو زرم
 در سیموم خشم تو برابران او رفت
 در خیال آتیش تو اندر بیابان بگذرد
 چون تو از همه تماشای زمین بگذر
 افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو
 کرد کار از ملک هستی همه چو بی نیاز
 گردان بر عدد و توبیاستی همه
 ناکنداره مدح تو و قیسه در گذشت
 تا بوقت تو زمانه مراد است نهاد
 هر گویا ای کز سرگور و قیچی بر در
 تا بگو و خاک کو ب ماه و مهر و روز و شب
 تا کوکب با همی خالی نیابند از سیر
 نیمه با ناکنگ نوحش سابقان میگو مار
 اینچه زانغ آتشی افروخته ز تپیدار
 گرم چوین طبع جوان دوز چون عیال
 هر گویا چون ناردانه کشید اندر زیر نار
 مرکبان داغ ناکره قطار اندر قطار
 با کند اندر میان دشت چون اسفند با
 گشت نامش سربین شانه و روشن گشت
 شاعران را با لکام و زار از زبان افشار
 کامکار و کامران و شاد کام شاد خوار
 نیمه دیگر مطربان باد و نوسن گوار
 نام شادان بخوان و گشت شینان بیار
 و بیل آشفته امان و شمشیر زده زیهار
 از لفت او آتش گرد و باران شدار
 زان بیابان تا بحشر لاسیست از غبار
 هر گویا ای آن زمین گردد زبان افتار
 همچنان که آسمان از علی را ذوالفقار
 ملک تو بود اندرین گردون مراد کرد کار
 عصر تو از روی گیتی برگزینی نام عار
 زافون تو دل آگنده چنان در دانه نادر
 زین سپس چون بگویی امرو تا و ز شاد
 که پرسی زافون تو سخن کو چه سلسله
 تا که در جنگ موم و زسیم و زخار
 تا طالع را همین آفون نیابند ز چهار

سیر با ناکنگ نوحش سابقان میگو مار
 اینچه زانغ آتشی افروخته ز تپیدار
 گرم چوین طبع جوان دوز چون عیال
 هر گویا چون ناردانه کشید اندر زیر نار
 مرکبان داغ ناکره قطار اندر قطار
 با کند اندر میان دشت چون اسفند با
 گشت نامش سربین شانه و روشن گشت
 شاعران را با لکام و زار از زبان افشار
 کامکار و کامران و شاد کام شاد خوار
 نیمه دیگر مطربان باد و نوسن گوار
 نام شادان بخوان و گشت شینان بیار
 و بیل آشفته امان و شمشیر زده زیهار
 از لفت او آتش گرد و باران شدار
 زان بیابان تا بحشر لاسیست از غبار
 هر گویا ای آن زمین گردد زبان افتار
 همچنان که آسمان از علی را ذوالفقار
 ملک تو بود اندرین گردون مراد کرد کار
 عصر تو از روی گیتی برگزینی نام عار
 زافون تو دل آگنده چنان در دانه نادر
 زین سپس چون بگویی امرو تا و ز شاد
 که پرسی زافون تو سخن کو چه سلسله
 تا که در جنگ موم و زسیم و زخار
 تا طالع را همین آفون نیابند ز چهار

سیر با ناکنگ نوحش سابقان میگو مار
 اینچه زانغ آتشی افروخته ز تپیدار
 گرم چوین طبع جوان دوز چون عیال
 هر گویا چون ناردانه کشید اندر زیر نار
 مرکبان داغ ناکره قطار اندر قطار
 با کند اندر میان دشت چون اسفند با
 گشت نامش سربین شانه و روشن گشت
 شاعران را با لکام و زار از زبان افشار
 کامکار و کامران و شاد کام شاد خوار
 نیمه دیگر مطربان باد و نوسن گوار
 نام شادان بخوان و گشت شینان بیار
 و بیل آشفته امان و شمشیر زده زیهار
 از لفت او آتش گرد و باران شدار
 زان بیابان تا بحشر لاسیست از غبار
 هر گویا ای آن زمین گردد زبان افتار
 همچنان که آسمان از علی را ذوالفقار
 ملک تو بود اندرین گردون مراد کرد کار
 عصر تو از روی گیتی برگزینی نام عار
 زافون تو دل آگنده چنان در دانه نادر
 زین سپس چون بگویی امرو تا و ز شاد
 که پرسی زافون تو سخن کو چه سلسله
 تا که در جنگ موم و زسیم و زخار
 تا طالع را همین آفون نیابند ز چهار

سیر با ناکنگ نوحش سابقان میگو مار
 اینچه زانغ آتشی افروخته ز تپیدار
 گرم چوین طبع جوان دوز چون عیال
 هر گویا چون ناردانه کشید اندر زیر نار
 مرکبان داغ ناکره قطار اندر قطار
 با کند اندر میان دشت چون اسفند با
 گشت نامش سربین شانه و روشن گشت
 شاعران را با لکام و زار از زبان افشار
 کامکار و کامران و شاد کام شاد خوار
 نیمه دیگر مطربان باد و نوسن گوار
 نام شادان بخوان و گشت شینان بیار
 و بیل آشفته امان و شمشیر زده زیهار
 از لفت او آتش گرد و باران شدار
 زان بیابان تا بحشر لاسیست از غبار
 هر گویا ای آن زمین گردد زبان افتار
 همچنان که آسمان از علی را ذوالفقار
 ملک تو بود اندرین گردون مراد کرد کار
 عصر تو از روی گیتی برگزینی نام عار
 زافون تو دل آگنده چنان در دانه نادر
 زین سپس چون بگویی امرو تا و ز شاد
 که پرسی زافون تو سخن کو چه سلسله
 تا که در جنگ موم و زسیم و زخار
 تا طالع را همین آفون نیابند ز چهار

سیر با ناکنگ نوحش سابقان میگو مار
 اینچه زانغ آتشی افروخته ز تپیدار
 گرم چوین طبع جوان دوز چون عیال
 هر گویا چون ناردانه کشید اندر زیر نار
 مرکبان داغ ناکره قطار اندر قطار
 با کند اندر میان دشت چون اسفند با
 گشت نامش سربین شانه و روشن گشت
 شاعران را با لکام و زار از زبان افشار
 کامکار و کامران و شاد کام شاد خوار
 نیمه دیگر مطربان باد و نوسن گوار
 نام شادان بخوان و گشت شینان بیار
 و بیل آشفته امان و شمشیر زده زیهار
 از لفت او آتش گرد و باران شدار
 زان بیابان تا بحشر لاسیست از غبار
 هر گویا ای آن زمین گردد زبان افتار
 همچنان که آسمان از علی را ذوالفقار
 ملک تو بود اندرین گردون مراد کرد کار
 عصر تو از روی گیتی برگزینی نام عار
 زافون تو دل آگنده چنان در دانه نادر
 زین سپس چون بگویی امرو تا و ز شاد
 که پرسی زافون تو سخن کو چه سلسله
 تا که در جنگ موم و زسیم و زخار
 تا طالع را همین آفون نیابند ز چهار

زبان حسن رخ کو چینی شده همه کو بگو	نه اشارتی و نه گنگونه سماع راه و چه بگو
چو میگرد آرزو بخت بخت خدای او	که سبیل بکن و خورسان نوید چار سو
بلغ اعلی بکماله کشف الیسیح بحاله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
چو نوید قدم شاه دین رسید فلک برین	ای سجده قدم شین و مشر شین چین
فلک بشیر فلک زمین به شادمان طرکین	لب جبریل به ذل این که جناب سیر سلین
بلغ اعلی بکماله کشف الیسیح بحاله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
دل جان من بوی تو در وقت هوا تو	چه کسی که بهر لقای تو نشد اشتیاق خطی تو
را بپیر تا بسرای تو هم نور شد بضیای تو	چه به اسکان شن جای تو دل عشق گشت ثنا
بلغ اعلی بکماله کشف الیسیح بحاله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
بخت بخت چرخ چین چرخ بخت چین	شده زر و شمع در آتش جمیع بدیدی شین
زبان نسیه سید از دین بکارین بکارین	که ز پناه فلک کن سز این ترغیب خوش من
بلغ اعلی بکماله کشف الیسیح بحاله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
شعوی از شیر خان مولف تذکره مرآت انجیال نعیت	
و چون در رخ نقد قدرت	نهاد ابرو در آن مهر نوت
که نقشش اندید به چشم عالم	چو حق معراج او از نظر داشت
حسنش از منظر لبت جاوید جلید	شده به عروجش سل سلیمه القادس
بر آتش فتن هم هموار و در جبهه	بر آتش یک لبت از برق بخت
بکمالش از لب زینت بخت	که شمع از دید بخت بخت
زیبشت چو کسین کاس بکسین	حق است که نور کار آن مکرر
و چون در رخ نقد قدرت	نهاد ابرو در آن مهر نوت
که نقشش اندید به چشم عالم	چو حق معراج او از نظر داشت
حسنش از منظر لبت جاوید جلید	شده به عروجش سل سلیمه القادس
بر آتش فتن هم هموار و در جبهه	بر آتش یک لبت از برق بخت
بکمالش از لب زینت بخت	که شمع از دید بخت بخت
زیبشت چو کسین کاس بکسین	حق است که نور کار آن مکرر

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائق الله
و رسله و انبياءه
و صلوات الله عليهم
اجمعا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائق الله
و رسله و انبياءه
و صلوات الله عليهم
اجمعا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائق الله
و رسله و انبياءه
و صلوات الله عليهم
اجمعا

<p>ز آتشش هم آب و هم آذر نه با پشت آثار او پشت خورده است و خورشیدش هم جان کافر نه مغر است بودش چون مغر در سر پوشد زمین و بچوشت به شکم قلم ساز سکه از تیغ و از نینقه خط ککش از باد طبع است از خاک منظر هسته باز کرد و زمانه مکرر چو روز اندر آید به بنیاد بے در ندارد در خرد مندا دیده باور نه کو نه لیکن بهر که به پیکر چو بر قوم عا د آمده با بهر سر بموج اندر آید به موج اخضر چو اندر گذشتند چاه مقعر نیک به عقاب دمان را کوثر ملک باش و از نعمت عمر بر خور</p>	<p>بدین سنگ نگ آتش آب چهره نه بایند آثار او بسند دولت رونده است و قشش در مغر شیران نه و هم است گشتش چون و هم در دل بوست که کرد سواران بر آید بجان عدو تو خط اخل را شکفت آید از کرب تو حسد را مراجعت باز گوید باشد که گوئی چو و هم اندر آید به بنجار پیره ز پیلان کجیمت گرو صف گویم نه چرخند لیکن بهر چرخ گردش چو اندر هوا کو به بر قوم مو چنان کرد از غرض شان دشمنی زمین کوه باشد چو آید پیدا همی تانوز و آب اندر آذر جها نیک و کینه کیش از پد گالان</p>
<p>قصیده رشید طراز خجی ز جابه نوا اعلام محبت منصور بهر دیار مقامات تیغ تو ناکور گرسته تیغ تو سر با چو خوشه انگور شای تو شده پیرایه اثاث و ذکور که شد دل من غمیده از در تو نفور که نیست عقل دران کار صنع او مقدور</p>	<p>ز سبب بهر دو تو ایام مکرست مشهور بهر بلاد مقامات عدل تو پیدا در دیده تیغ تو دلهما چو تیغ لاله هوای تو شده سرایه وضع و شریف خدا گمان گفتند جاسدن بفرص بحق صلح هفت آسمان هفت زمین</p>

مهر باغ و بهار و بهار و بهار
طالع و طالع و طالع و طالع

۲۰
درین عالم و درین عالم و درین عالم

۳۰
درین عالم و درین عالم و درین عالم

۴۰
درین عالم و درین عالم و درین عالم

۵۰
درین عالم و درین عالم و درین عالم

بنفس پاک شهیدان بل بیت نبی
 بجان آنکه بود خلق را شفیع بهشت
 بعد از آنکه بدو گشت ظالمی مستوح
 که تا نیاید نزد یکم اضطراب رقتا
 همه بویایو جویم بهشت و برجا

که در خزان قدسند و در حلق نور
 بذات آنکه دهد خنده را شرب طهور
 بجوید گو که بدو گشت فیضی مقهور
 ز صدر تو نشوم جز با اختیار تو دور
 همه دعا تو گویم بگویم بگویم

قصیده عید نوروز

ز عدل کامل شمس زلف شام سلطان
 یکی آنجا شاهین دوم آنجا طغران
 خداوند جهان بخیر و بوار چهارایت
 یکی بهر و دولت دوم بهر و زینت
 بنان دست از پیش سنبل است گوش
 یکی از انی و اما سطل و امواج را قالیض
 شدند عهد او بل شدند عصر و ناقص
 یکی ناموس که جز نور و مسمار اسکنه

تا بر یک کور و مور و در دست در بیان
 زینت و زینت و زینت و زینت و زینت
 بود در رایت را می جوین و می و نهان
 سبه و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
 از انی است و انی و انی و انی و انی
 سعادت اسود و یا چهارم و یا چهارم
 شدند در آن و انی و انی و انی و انی
 زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

قصیده عید نوروز

ز نور زینت زینت زینت زینت
 در و چو لاله شود لعل در میان
 ز خدیو سبز بگوید و این سرین گوزن
 ز نور تابش خورشید لعل فام شود
 گمان بری که سموم کشند بهر ساعت
 طغیان این محمدر که خواجه سرگردون
 ایاست که بهر گام کین بر سول اجل
 شد دست قالیض و ارج تیغ بندی تو

زینت زینت زینت زینت زینت
 چو آب سحر زینت و زینت و زینت
 ز لاله سرخ بگوید و این سرور غزال
 سرور و سرور و سرور و سرور و سرور
 ز خشم شاه کند بر زمانه اسب خال
 خدا گمان عجب بهر باره خوب خصال
 ز خشم تو بر در زمانه آفتاب
 چنان که نقش کین تو مقصد آمال

نسخه ای از این کتاب
 ۱۳۳۰

نسخه خطی
 کتابخانه
 ۱۳۳۰

نسخه خطی
 کتابخانه
 ۱۳۳۰

نمان کند ز نسیب تو مهره در دنبال هر روز و خروشان پهل سوی بهار بجای پوست راز حام مادران طفال بجای خود مشاشن برون همدرد با ز خون بدل رود الماس نه از قیفال در نیمه گرد باز او شد بخت ال ز دست خویش بدندان دل کن چنگال بطبع عنصری آن شعرهای تنه شال نیز ابر شعر اکم سسره زیک مشال بجای گل سحر طوفان دهر ز نهال بجای سحر نگرد طبع جادوی محال	گر از دما برو در طریق لشکر تو در آن رسی که چو شیران یکانی بن پوتش ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوتشند چو گرم گرد ز آشوب جنگ مرکب تو پس از تبر تو سرخسگان تیغ ترا ز ضربت تو الفت دارد قد دشمن تو ایاشی که ز عدل تو شیر بشا در و ان اگر به دست مومترین بدین آید مرا نیز تو باید که در زنا وی نظم اگر ز خاطر من لبت سحر دارد چنان شود سخن من که در معانی او
--	---

سلطان
بهار و زانو به باغ و خرم

ناله
بال بر سر کین قاتل

سرمه گشتی کرد دل دور کند شاد غم در میان رفت فسلان سخن بدست موم ز ناز از ز شیدا کرد خداوند قدم به شمشیر گشت جلد و طایر و دستم سوی حرات لب و دشت باغ از دستم راحت بهشت شب و روز فراخته الم در نماز هم نشسته بینی بودا تم مهر سپهر از زخم انجم و سیاره خدم وز من آراسته مانند یک باغ ارم خاموشی کن که در آئی لبش بایب حکم روز زایش لبش کرد و شایش لبش هم	بیتوار حجت گفتار شب روز هم هر دو را خاسته ال نسیب هستی غافل گفت شمشیر لعل شایه ز برون آزارنگه قودم راسی مناجات لبش و یک سیم قرح جرح لبش کرد و عهد بدو سیم سفر تویش هست و بوی و ز نماند عیب بست در روز اوقات که نسیب است نماز میز آن شاد نه بهر نسیب است ایوان چرخ آسمان از لولو و دیو یک فرسش بود روز از شمشیر شد ایوان نماند و لغت روز را نسیب ایوان چرخ کایز و سرش
---	--

سرمه
ناله

ناله
ناله

<p>روزه خلق که دارند بر دست همه عید و آدینه فرخ عرق و عاشورا</p>	<p>بحرم حج بزور سبب و آداب حرم هم بر دست چو پنی بهم از عقل و فهم</p>
<p>قصیده ادیب صابر</p>	
<p>ما و جهان پیوسته صحبت شباب شغلی بود بوجه و نشاطی بود به بشرط گر کاستان غارین معشوقی بخت خاک و ثاق تو چمن سرو و سون است افروز دیده را بر رخ آن ز سبب رخ از کام دل به بهره گرفتن شباب کن</p>	<p>غیش وصال خرمی و عشرت شراب عیشی بود بر سیم و مرادی بود صواب در گردن زمانه کوئی در گل و کلاب صحن سحر و فلک ماه و آفتاب خوش لعل و باغ را از خط این مشکب گر کرب زمانه بر فتن کند شباب</p>
<p>قصیده امیر معری</p>	
<p>زهی خجسته و فرخنده باد و فردین شد از نسیم تو بهار مست از ماه طلایه سپید که نرگس و سوسن تبر و از مستی تو بافته بستر برین صفت که کوئی خوانش نسیم شب مسافری تو گردد جهان مسافر وار اگر بدان صنم ماه روی بر گذری دران دوزخ لاله و آتش و علم و کز ترا سوی فردوس افتد گذری و زو سوال کن آنکه ناکه بود به حق و گر شوی بزبانست سوی مدینه علم بجوی دلبسته بران خاک و که هست وصی خانم پیغمبران و شیر خدای</p>	<p>بفرست و خوشه آب سبزه خلدین شاد از حریر تو بیدار غنچه سرین کتا به علم تست لاله و سرین گوزن را از شقائق تو ساختی بالین و اگر چه بهت تا نام باد و سرور دین همی شوی و جهان را بهمیدی تزیین بچی ز حزن نشانی که گنی بصوت خرمین چنانکه کم تشوی در میان حلقه چین در و دامن برسان سوی جبرئیلین امام پیشین بعد از رسول با نبیین خیال جان مرا در مدینه بوی و بین جمال سید سادات عزت سین نبرده عرب مرد خندق و شمشیرین</p>

نسخه
کتابخانه
موزه
و کتابخانه
جمهوری
تهران

کتابخانه
موزه
و کتابخانه
جمهوری
تهران

کتابخانه
موزه
و کتابخانه
جمهوری
تهران

<p>نه گوش اوده بدان نه بوش اوده بین در خزینه عقل هست راسی محسوس الدین بصد هزار قرالتش نیاید نه قدرین چو موبدان قد سیاهی به آذر برزین ز تاز فخر و تکبر بخردی آن مسکین زبان کلک تو باشد زبان آن شایین که نور آن به رخشد همی تر از حبیبین که روزگار چرخیل از و نور زد کین ز بهر مدح تو مجموع گشت چون روین مشاطه بخت و قبولت قباله کانین چون دعا تو گویم قد کست آیین</p>	<p>شول بجز نیا بود نه لب لبشر اب در مدینه علم است در منافق او فضائل بود الفاضل کا خیر ان پسر بنحاک در که او کا فیان همه تازند اگر خیر بود ابله ای از نور دشت اگر فلک ز کفایت تر از وی سازد بیاطن اندر سرسبت با خداست ترا مسوز کین عدد و رابر و ز کار بهار سخن که بود پر اگزه چون نبات لغش عروس شمع مرا هست تو داماد هست چون شانیو گویم قضا زنده است</p>
--	---

کلامی که از زبان
مردم است و در
کتابها نیست

کلامی که از زبان
مردم است و در
کتابها نیست

قصیده کمال اسمعیل خلیف اصف جمال الدین علی بن محمد

<p>بسمین ساچمه خدایگان جهان از ان پس که برود صواعق بطلان که برک هم عقل است مبارک احسان چنانچه مرغ خرد در پناه سروستان بهشت سایه شاه از وجود چاراکان که آب باغ سلطنت دهد در سنان که این دشت لبز کرده جهان سلطان چه گوهر است که پولاد باشدش خندان زهی معانی قدرت و ن جبریان چو قهر طرب بار بجز بچوب شهبان چو گوهر و کان آدینه که خواهد از نیران</p>	<p>بسیط و می بین با رشت آبادان پدید میشود تا رخت و نسل وجود ز باغ سلطنت این نهان سرکشید جهانیاں همه در سایه اش گریخته اند چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را خدا نگان سلاطین شرق و مغرب حلال بی دین شکری که آن شاهی چو غنچه نیست که دل در حریر چین بند زهی معانی خویت برای خلق کمال بهمه عدل تو گرگ این چه خوش پیش ز شوق نام تو نمیرم همیشه در محراب</p>
---	--

کلامی که از زبان
مردم است و در
کتابها نیست

<p>تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم تو داد غیر اسلام بست می ز صلیب بجوی ملک بیج لوآب باز آید ز می ز کھوت مع تو ایل معنی را اگر چه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد عجب ندارم ازین گوهر گرانمایه عیار نقد سخن را محکم تو سلفی امروز ولی ز حال دل خود نفس ہی نیز نم بلب رسیدم از جان و جان بلب شد مرا که دیده ز خون دای الهی صفت بود زمین سایه شخص تمه کند پھلو اگر ز پیچ بر بطرافت طلبم</p>	<p>عمارش ز تو پدید آمد از پس طوفان تو بر رفتی تا قوس از جای اذان چنانکه جان گلستان ز قطره باران دما غما شده چون گنبد نگارستان بفریح تو شد نظم این سخن بیان که گفته حسناست مراد در حجاب اگر تپش ازین گفت گو بیا و بخوان که پیچ شمع ہی سوخت آتش ز زبان یکی بود لب شمع تالب جانان چه سود طبع در اکین چو قلام عمان هو از هم سبک من برآ و وفاغان ز پیچ جنگ برون آور و چو شیر بیان</p>
---	--

ملک بیج لوآب باز آید
مع تو ایل معنی را
اگر چه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد
عجب ندارم ازین گوهر گرانمایه
عیار نقد سخن را محکم تو سلفی امروز
ولی ز حال دل خود نفس ہی نیز نم
بلب رسیدم از جان و جان بلب شد
مرا که دیده ز خون دای الهی صفت بود
زمین سایه شخص تمه کند پھلو
اگر ز پیچ بر بطرافت طلبم

عمارش ز تو پدید آمد از پس طوفان
تو بر رفتی تا قوس از جای اذان
چنانکه جان گلستان ز قطره باران
دما غما شده چون گنبد نگارستان
بفریح تو شد نظم این سخن بیان
که گفته حسناست مراد در حجاب
اگر تپش ازین گفت گو بیا و بخوان
که پیچ شمع ہی سوخت آتش ز زبان
یکی بود لب شمع تالب جانان
چه سود طبع در اکین چو قلام عمان
هو از هم سبک من برآ و وفاغان
ز پیچ جنگ برون آور و چو شیر بیان

قصیده خاقانی

<p>فلک کجاست ز دست از خط ز ساس به صور صبحگاه بیهوش گانم مرا از اختر دانش چه حاصل چو من تا دور و پافصد سال مرا از انصاف باران نیست یاری که از عجا سیان خواهم معونت چو داد من نخواهد داد این دور مرا از سلامیان چون دادند بھند پس از الحمد و الرحمن و الکھف پس ز چندین چله در عهد سی سال</p>	<p>مرا دار و سل سل را بهت آس صلیب و زن این بام خضر که من تاریم اور خشنده اجزا در دمی نیست ایمان بر مان من نظم کردیم زبان نیست یارا نه بر چو قیان دارم تو لا بھم مرا چو ارسلان سلطان چه بھرا شوم برگردم از اسلام حاشا پس ز یاسین طبعیم و طابا شوم بچا گیسوم آسکارا</p>
--	---

فلک کجاست ز دست از خط ز ساس
به صور صبحگاه بیهوش گانم
مرا از اختر دانش چه حاصل
چو من تا دور و پافصد سال
مرا از انصاف باران نیست یاری
که از عجا سیان خواهم معونت
چو داد من نخواهد داد این دور
مرا از سلامیان چون دادند بھند
پس از الحمد و الرحمن و الکھف
پس ز چندین چله در عهد سی سال

عمارش ز تو پدید آمد از پس طوفان
تو بر رفتی تا قوس از جای اذان
چنانکه جان گلستان ز قطره باران
دما غما شده چون گنبد نگارستان
بفریح تو شد نظم این سخن بیان
که گفته حسناست مراد در حجاب
اگر تپش ازین گفت گو بیا و بخوان
که پیچ شمع ہی سوخت آتش ز زبان
یکی بود لب شمع تالب جانان
چه سود طبع در اکین چو قلام عمان
هو از هم سبک من برآ و وفاغان
ز پیچ جنگ برون آور و چو شیر بیان

<p>در ایجاز بیان آنکه کشته شوم ناقوس بوسم زین تحکم مراسفت محقق برینا سدر مرا خوانند بطلمیوس ثانی بقسططنین بر بند از نوک کلک پس ای خاقانی از سویی فام مکنو این که در ایمان تازه گردان چه باید رفت تا روم از سر دل این مریم و خنده حواری مسجی خصلت اقصیه نزاردا مهد را ستین و حامل بکر که بهر دیدن بیت المقدس</p>	<p>حریم دو میان اینک مهیا روم ز نار بندم زین تعبد ز یعقوب و ز سلطوره و ز ملکا مرا دادند قیلا قوس والا خو ط و غالیه مو قی و احیا که شیطان سگ کند تلخیص سوا بگو استغفر الله زین تمنا عظیم الرده و عرو دولت اینجا یحیی ایسی و کف النصارا ترا سوگند خواهم داد حقا بدست استین و باد محسد مرا فریان بخواه از شاه والا</p>
---	---

شعر با شرح دل و دانی و شایع
بسیار نام دارد از سیدی ابوالفتح

شعر خواجه نصیر الدین غزنوی
در تمجید برای فرزندانش

قصیده امیر خسرو دهلوی

<p>دلم طفل هست و عیشت استاد باندانش ز باندان عیشت اند که هر که آموخت مراد چنان ناچیش شود که اگر آینه بینی اسیر بگل چون کلوخی دان که هر چند تو میرتی چه دانی که چه جافا داده الحق روان شود و تماشاگاه رندان ز لوبی می فرشته با چنان پاکی ستاده پاسبان تو دسیر می بادی که شراب بخوش و شغوت ادب ز جمع کن خود را که چون بوی خوشی بوی دایم حرامی بست سنگ اندر شکم دانی</p>	<p>سدا و الوجود و سکون و سکون و بستانش دریش لوح محفوظ است خاتمی است بستانش نیایی عکس خود تا آنکه نزدانی فراوانش نورستی سوی بالایی اندر زیر میلانش اگر مستی ز بام افق خبر فراداشود زانش هزاران جبریل مستی می در گلستانش تو خفته هستی الوه ز هی انسان و کفرانش کسی که اگر بند نباشد جز غم انش چو مرا غمش کند مرمی دارد عکس انش شکم گر نقد جوید سنگ ده منع برایش</p>
---	---

شعر خواجه نصیر الدین غزنوی
در تمجید برای فرزندانش

شعر خواجه نصیر الدین غزنوی
در تمجید برای فرزندانش

<p>موجود دل از فلک خاک چو گنج فریدنش همه لهای مظلومانست آن صید چو تیر بترس از ناله نرم ضعیف ای سنگدل سلطان ترا گفتارنا هموار است دل خلعتی کسی کاندام آواز و گشتی از حریر خرد ملک تقویم یکت از بی تقطیع پیر این به گفتند کس و گفتن بخودین عین معنی را به باز افغان رو اگر فداست در کعبه درون خانه در پیش انی صیت آن ظلمت چو مر از خودین آید گل خاست یخ گش ز دریای شهادت گزیننگ لایزال در سر چو شخت شیخ باشد گرجادی جانور گردی مرا مهر علی بمان و در دل مهر او دارم نه من گفتار دلارا جوابی ساختم لیکن سخن زانگونه گفتن من بلند ام و در دلو از انش نام مرآت الصفا کردم که بفرستم مر الصفا و بطور است تخمین ازین معنی ز بیم زد و در فون کرده ام گنجی بهر بیت</p>	<p>سبل ملک جهان کویا در تخت سلیمان که تو بر خوان سلطان قلیه یحیانی در پایش که شکست ایزد گرد چو از و دست پیکانش بکن هموار آن اهر زبان تست سوارانش بیاتنا خاک بینی مرد بالا و شیبانش اجل پنجه میا کرده از بھر گریانش همه فاسایل است پس دست کورانش که چندین تخمین گنج است در گنج دکانش شیب آمده است گنج حجه پنهانش چو مست از پوش فلان عید شیب و پوشش تیم واجب یافرح را در عین طوفانش که اسانست بسوی که گرد چوب نقاش کسی کو محط و در دل از نیست یانش جوی آوردم و کاهی که رزم پیش بچش که از خواب گران بیدار گردستم بشویش بنطق سوزی شیرین باندان خراسانش کسی کو بچند و انصاف باشد ختم دیش خداوندانکه داری ز نقیب دست زدیش</p>
<p>آتشین لعلیکه تاج خسروان از یور است قید زینت تشقط فرو سکوه خسروست تخم رسوای دوازده تانبه تسبیح زرق رهروان بارش سهل دان اشام فقر</p>	<p>افصیه نظام الدین علی شیر آخوری بهر خیال خام نمین در سرست شیر زنجیری ز شیرینی پیشه کم صولت سرست آری آری دانه جنین خورشید امانا و سرست در دمان ناله خار خشک خرمای ترست</p>

ع
 خزان و شیب از کعبه سلیمان

ع
 نشان باطل و کعبه سلیمان

ع
 سید الفی و کعبه سلیمان

ع
 صولت باطل و کعبه سلیمان

<p>مرد را بکنز از ملک فادان تابا ای لبها نقصان که در غمش بود بکنج سو ره سوزن چید باهرت اقربا به فقر</p>	<p>مهر را بیکروزه از باخته تا خاورست چون فن لولی درید ز میوه خنجرست بهرن الفقر فخری گفته پیغیب است</p>
<p>قصیده ملا نورالدین طهری در محکم حدیث خوش چون شوم از غیب بکنند ندا مسبح عصر شفا خضر وادی الامام زهی کریم نهادی که در سینه طعنه چرخ بزم ضربه تو ثابت و ستایار ترشح منبع علقه ای که ذیل در رع ز بسکه دست استخار تو بر جان امرو تو شمع است بنام تو لطف فضل حسد کند بنام تو پر واز باز آردی بجذب کمرش حریفان زبان سکوت چو با بیست تو دیده بر زمانه کشود بنور ابر حساست نگشته است بلند بقطر کی سه و خورشید در دوت چکاند عجیب نیست که از این نبض گیری تو بعلت یزقان السمع که قرارم زمانه رخینه شوراب همه در خلق کشته غم ورق سینه مرا سطره همیشه شده افلاس بر جگر دارم چه حالت است که هرگز گوی و زنی ندیده در تب هجران یار پسته دهن</p>	<p>کعب ببنده در مدح جلال حکما شمی خنجر حلالی عزیز مروت نیای فریده خدا نون شمس با بای گیاه گلشن خود تو سنده و طلوع بقامت عکس راست خلعت تقوی که نشانگران گشت دامن فردا خبرین است از وصف تو نیز فهم و ذکا دیده با قمر آواز کوس استغفا بدست نمی تنبه در دمان ندا ز بیم نقطه بالا گفت دجیم جفا که آب مرگ که شست است او سیر عدا تخلیصت خنجریت چو برگرفت قضا با عکس ال جبه نقیض موجب دریا عجب نباشد اگر زرد باشد دم سیجا چرا اسیر نباشم به قهر حشا که شرح لا غریم را تو خدا کند انشا که نیست بهر دنیا نیست هیچ دو نیشود ز کشت خنجر فاقه ربا خسی ز شربت عذاب شک و شفا</p>

له
نسخه اولی که در دیوانه شده
در نسخه بنام ۱۱۳۹

له
نسخه دوم که در دیوانه شده

له
نسخه بنام ۱۱۳۹

و در بجاست سقور بخت بد کافور
 چرا همیشه نباشد دمان چشم تلخ
 نیافت ماده احتیاج نفع هنوز
 کجاست مسل سقور نیای بود که شد
 چه سود صندل و کافور در صدل عینا
 اسیر صدم مضم ساخت که چرخ علیل
 ز مشتملات ورم در محملات این
 مجوی نشه عیش از مفرج بخت هم
 آشن دهن احتیاج چه علاج
 پی مژده ام بخت چون دهد اسباب
 رسید کار بجای ز صفت و قوتی
 بدق تکه صفر اوج چاره بخت
 فروغی ورم لقمه های غم به گلو
 ز آب آتش غاری خد انگه دارد
 بضعت من بیکر حرص من کین گریست
 فریب و غن قاری چاره بخت
 انعامت مرصن آراین دیا بهست
 سپهر منور ناخاطرات اگر گرفت
 چه کرده که دین شه فرود شاعر
 خایه رک و تیز اکابر عصم
 نشسته بر سر خوان بلا فستیر اند
 برایش خوشدلی این شکسته بالی چند
 کسی بگر دزبان در رعایت شاعر

چه سان بجله دل آورم عروس رجا
 که مستخیل شود غم به مره بصره
 تمام سر تلف شد بچین سودا
 ز بلغم کزج خلطه اعضاء
 طلا و نقره پیای بگر کنند طلا
 چرا چیرد وانی زمانه کرد عطا
 ز قاضیات قسم در طبیات بکا
 که پنج درد و غم و تنم حسرت اجزا
 ز عود جود جوارش نساخته است قضا
 در آشنانه روزی برند حسرت مرا
 که موش خانه مارا میبرد بعضا
 ز شمع غصه نهد در دمان من جلوا
 زمانه تانه نهد زهر حسرتی ز قضا
 چرا که یافته خوش خوش صبح استیلا
 که بھر طعمه رود در دمان تیر قصصا
 رسیده جان بلم از پیوست سودا
 بگر آساید و پیاپی او گریه خود را
 بخت بدیت و کمر سمع حرمت بخشا
 ایست قایل شان بار در ص و تا
 قرار منی شاعر چه داره اند آ یا
 نشیده زهر دل آن ز که ز جام رضا
 نوشته خاتمه تقدیر بر پر غنقا
 ز بدل گنج معانیست حق گذاری ما

سقور بخت بد کافور
 و در بجاست سقور بخت بد کافور
 چرا همیشه نباشد دمان چشم تلخ
 نیافت ماده احتیاج نفع هنوز

کجاست مسل سقور نیای بود که شد
 چه سود صندل و کافور در صدل عینا
 اسیر صدم مضم ساخت که چرخ علیل
 ز مشتملات ورم در محملات این

مجوی نشه عیش از مفرج بخت هم
 آشن دهن احتیاج چه علاج
 پی مژده ام بخت چون دهد اسباب
 رسید کار بجای ز صفت و قوتی

بدق تکه صفر اوج چاره بخت
 فروغی ورم لقمه های غم به گلو
 ز آب آتش غاری خد انگه دارد
 بضعت من بیکر حرص من کین گریست

فریب و غن قاری چاره بخت
 انعامت مرصن آراین دیا بهست
 سپهر منور ناخاطرات اگر گرفت
 چه کرده که دین شه فرود شاعر

خایه رک و تیز اکابر عصم
 نشسته بر سر خوان بلا فستیر اند
 برایش خوشدلی این شکسته بالی چند
 کسی بگر دزبان در رعایت شاعر

برای فریض زمین از پھر می آزند اگر ز رصله و گوهر ثنا سنجند از ان لقب شده این قوم را کلمه که بزرگ بعد از که چه خیم بهار تے دارم خراب مانده از کس نیستیم فصیح اهل زمان عیب ابھی دارد ز دور اینمه فقر و ز عصر اینمه جور خوشیم ز جانیست آه اگر روزی زمانه با فقه سیر لباس من قصه فلک فریب نه ام و ز داده است عجز گرفته کینه ز جانی دیگر بدل در نه جوانم بیک پایی تو بخت فکرت من همیشه تا سکه در دریا صن طبع بشر پایانم قدر روز عیش بدخواهست ز لکه مرصن مقله نگه دارد	چو کاخ مدح بنام کسے کنند بنا نداده اند نشان حق شاعران گدا همیشه فیض گداسے ز عالم بالا عیش منی نعمت بیست برکت انعی ز مشتک پاره نان نیاز فکر خدا چه برگزاف تقدم نه محبت صد قفا ز ہی خطا سے حقیقت ز ہی کنه قفا نندستینم نام انکشت بر لب غوغا که هم درازی از وسای گشت بهر پنا که پوشش و نور سن ماست عذرا ندارد اینمه آزار قابلیت سا قضا نه ریخته بر فرق حشمت دارا ز اقسای قضا زرد خیزی صفرا ز غصه بادیه سنجو سنبل سودا خدا تهمیج مچان تو شصص مرا
---	--

جلد
خطی
موسم
نویس
با
کتابخانه
ملک
است
۱۱۰۹

جلد
خطی
موسم
نویس
با
کتابخانه
ملک
است
۱۱۰۹

زان میترسم که در دوزخ جای کن چون توان در سایه امید کز چوین چون گر چوئی هست باس اینمه سوز و کجاست از برون سواجم مال زده ان سوا نشم مردم از من استان است و از زان و بخت بسکه درینم تن زهم پاشیده است گر هم چونند و اجزا چیست تا دین و بند	عصیده مرزا اسد الله خان عالمگیر عصیده مرزا اسد الله خان عالمگیر عصیده مرزا اسد الله خان عالمگیر عصیده مرزا اسد الله خان عالمگیر عصیده مرزا اسد الله خان عالمگیر عصیده مرزا اسد الله خان عالمگیر عصیده مرزا اسد الله خان عالمگیر عصیده مرزا اسد الله خان عالمگیر
---	--

جلد
خطی
موسم
نویس
با
کتابخانه
ملک
است
۱۱۰۹

روزگارم را بنا کامی شمار دیگر است
 چون جرس کازا بنایسته آویران کنند
 آن فغان سنج که هم در علم حق پیش آید
 ای که در نظم روانی این دانی که پدید است
 در روانی غریبک سامع بگفتار من
 خوی من فسون سخن خواند که جهان
 ماند از چند می چنین از سرم اشک لبه افش
 ابر من اگر شبی در کینه من جاده من
 نام ادم دارد این افزونی خواستش بد
 گر گذارد خانه را همسایه توان طعنه زد
 ناله زد و دل ما چاره چون خواهم کس
 بیفتار خون دل و انگاه میالم برو
 با چنین اندوه که بگفتیم و دل خالی نشد
 آنکه بر کجائی وی در فن فردا سنگ
 آنکه چون خواهی بنامش نای نامی ساخت
 دل بدین وصف نیاساید سخن کیسید
 صدر دین و دولت و صد الصلوة و زکاة
 گویم از نکته چنان در دلم نبود هم اس
 مویست چون مرجع عامست با غیر هم
 عاجز چون در زنائی دوست با شکم
 خاک کولیش خود پند افتاده رخصت
 صاحب از زمین فیض و شناسی است
 بر سر کویتواز اندازه بیرون میرود

خود پس از روز شمار آید شیطانی من
 ناله بخیر و جو بچند دل داوای من
 خواب از چشم ملائک فتیله از غوغای من
 میخورم خون دل و میریز از لبهای من
 از گرانای زجست خاطر بود کالای من
 سخت من باین سازش بسته با عدا من
 چشمم تر ترسم شود ناسور شیت پای من
 جهان دها از وحشت دیوار و داندی من
 آب من بسته اندازی را استسقای من
 لرزه در دیوار و در افکنند پای من
 منکه تواند بگو من سید آوای من
 بوی که در یاند نهان من از پیدای من
 خواجی گر اندوه گسار من بودی دای من
 مستفق گردید رانی بوی بارای من
 بیکار و عقل فعالش که سفرمای من
 آنکه ننگ دست بودن در سخن مبتدیان
 سیر و مخدوم و مطاع و مال و مولای من
 کی قباد و قیصر و کینه و داری من
 پرستی دارد ارسطو مید و دیبای من
 میروم از خویش تا گیر عطا جای من
 سجده از هر جرم گناه است در سیمای من
 روشناس چرخ و آنچ پایه والای من
 التماس روشنای حیرت و استغنائی من

سایه خدای سبحان
 بر سر کعبه مبارک

سایه خدای سبحان
 بر سر کعبه مبارک

سایه خدای سبحان
 بر سر کعبه مبارک

سایه خدای سبحان
 بر سر کعبه مبارک

تا به آتش میفرودم و در جوی های من نخیزد زانکه از زلف و طاس استفتا من نی غلط گفتم نه دل فریاد بختی من گفت دستم گیر پیرم که اغرد پای من پای شک و گلاب فرو دو صبر من وین رختی ست آبروی عالم غروین من بوی می از بس خوشی باشد و آن سای من هست هم برین سپاس طبع معنی من موج کوهر بر کنار افکنده از دریای من آسمان صحن قیامت گرد از غوغای من در دلت چند انکه گنجی یاد خالی جای من	نیر به چشم و چوبین معانی که سوزم و خنده دار مشتی کلمن به پیش کلامی بهشتی من من هیچ خواجه دستان دل مست به مع دوش در بر سیکه ناسید ز صفائی آن بطا رند و آشام غالب نام در ساقیم می اینکه در صفت سخن بایم جوق شکست گر تو بستم و بگرو و بپوشید دارم پیش رو با تو خود را در دعا آتیا زنده پس بولی چون تار است که من نیر به چشم عیب است تا بود در دهر شور از مصحح عرفی که گفت در جهان تا جا بود خالی سباده اجای تو
--	---

مطلع از غزل خاقانی
س
نکته
مهرن که گنجی یاد خالی
نکته
مهرن که گنجی یاد خالی

فصل سوم در غزلیات
غزل فیض الدین خاقانی

دانه مرغ غافله ز روحانی بخواه از پر پرونی سلیمان بخواه شادان را بوسه پنهانی بخواه عذر تشویر از پیشانی بخواه پوزش خجالت ز نادانی بخواه عید جان را خون قربانی بخواه ز و قهقاس جان خاقانی بخواه	در صبح آن راج بیجا نه بخواه ساغر می اشوب داودی برنگ زاهدان را آتش کرامی بن جام پر کن جرعه بر خاندان بریز دست بر کن زلف مه و یان بگیر از سفالین گاو و سمن آهوان گر هستی دست یابی به فلک
--	--

مطلع از غزل خاقانی
نکته
مهرن که گنجی یاد خالی
نکته
مهرن که گنجی یاد خالی

عزل مولانا طایفی جهان میره است و سگ چیت اعجاز من	زمانی رخت هستی ای بلبل ماه جان کیش
---	------------------------------------

کلاغان طبیعت از باغ اسیر یون کن چو خاص انخاص جان کشتی صورت پای بیرون نه گر انجانی کن بر کز که مدبرم سبکو جان چو مست چکمتش گشتی فلک ایخه برچمن طرقش بی قدم بر چالش بی نظری بین نظامی این چه اسرار است که خوار	همایان سعادت را بدم امتحان در کن هزاران شربت معنی بکیم از بجان در کن چو ساقی گرم رو گرد سبک طبل گران کن ستون عمرن و بنیان طناب کشتان کن حدیث بی زبان سبکو شربش بی زبان کن کسی دزمت نیند از زبان در کنش زبان کن
---	---

غزل شیخ قویلدین عطار رح

مستند ذات جهان بشیار کو پیشار کو منصور دار قفا میزدانا حق سالها ای زاهد خلوت نشین از تیرگی باسختی رفته بسوی آسمان تا یابم از جانان زنگار در مسجد و در میکده هر جا که نیب نیوی غواصها از پیر دری کو بر فشان میسکلم	در حلق نازند ای همه بیدار کو بیدار کو من حق مطلق منیر غم آن اگر کو آن اگر گر صاف داری آینه انوار کو انوار کو آمدند از لامکان آن بار کو آن بار کو غیر از تو در کون و مکان دیار کو دیار کو پر مشک گردید عالمی عطار کو عطار کو
--	--

غزل مولانا جلال الدین رومی

چند پیر امی مسلمانان که سرخ در اندام مکانه ایمان باشد نشانی نشان باشد اگر در غم در خلوت دمی بی تو بر آوردم هو الا اول هو الا خیر هو الا باطن الا یا شمس تبریزی چرا هستی در غیابم	نه از ترسای بودی ام نه کبرم نه مسلمانم نه فن باشد نه جهان باشد بهر جان جانانم از انوفی از اناسعت عمر خود پیشانم بجز نیا بودی اسن بود که چیزی نمی دانم بجز سنی و ده هوشی نباشد هیچ سامانم
--	--

غزل شیخ سعدی شیرازی

ببرو در دلم دو کس نه شمر و اسنه عبسی نهسی خضر رسیده یوسف عهدی تنک شبکو پیشه چو سبکو در دل خلقه	ز برین کمره سیمبر سینه سبک چشم مرتبه تاجوری شاه نشانه شوخ نیکینه چو تنک مشور حبابه
--	--

کلاغان طبیعت از باغ اسیر یون کن
چو خاص انخاص جان کشتی صورت پای بیرون نه
گر انجانی کن بر کز که مدبرم سبکو جان
چو مست چکمتش گشتی فلک ایخه برچمن
طرقش بی قدم بر چالش بی نظری بین
نظامی این چه اسرار است که خوار

ببرو در دلم دو کس نه شمر و اسنه
عبسی نهسی خضر رسیده یوسف عهدی
تنک شبکو پیشه چو سبکو در دل خلقه

<p>یا قوت لبی شکر لے تنگ دہانے لشکر شکنی تیز روی سخت کمانے آسید بے سچ تنی آفت جانے آبی و سرشکے و غبار سے و دخانی</p>	<p>خورشید و شمشاد رخ زہرہ جبینے بیدار گری سچ کلکی عجبہ جو بے جاد و فکری عشوہ گری فتنہ شتی بی لعل لب زلف رخ روشن سعدی</p>
<p>کو تارہ گرد قصہ زہد دراز من تا کی شود مسترین حقیقت مجاز من محراب بروئی تو حضور نماز من با من چه کردیدہ معشوقہ باز من باشاہ دوست پرورد سخن گداز من</p>	<p>بالا بلند عشوہ گری و ناز من نقشی بر آب میز من از گریہ حالیا میترسم از خرابی ایمان کہ میببرد دیدی دلا کہ آخر پیری وزہد علم حافظ از قصہ سوخت بگو مالش ای صبا</p>
<p>جمله ترکان جهان ہندوی تو یا توئی باغوی تو یا بوسے تو خون بہائی ماست اندر کوی تو ذوق فانی را ند از پہلو سے تو غمخیز تو چشم تو ابرو سے تو</p>	<p>ترک من این مہ غلام روی تو ہر چه آید در دلم غیر از تو نیست خون من گر بکینت در کویت چہ پاک اشکم از بند قب آید کہ او چند سے پرسی کہ خضر و اکشت</p>
<p>نظر از منظرہ خوبے شب فرورد ہمال بوسہ رکبت پای تو دلا کمن سخیال تیر مرغگان کہ زدی بدل ریشم فی الحال کاکل مشک فشان از طرت بادشمال نام معشوقی و عاشق کشتی و حسن حال</p>	<p>خواہم اندر تو کنم ای بت پائیز خیال خفتہ باشی تو من میزدہ باشم ہمہ شب غم شد تا بہ پر قصہ کہ نتوان یکفید وہ کہ بر پشت تو افتادہ و ناچار خوش است طوسی خستہ اگر در تو ہند عیب شن</p>
<p>ہم قمر بزمی</p>	<p>ہم قمر بزمی</p>

من الانسی بنی و فطیم

عبدالحسین بن علی بن ابی طالب

عبدالحسین بن علی بن ابی طالب

عبدالحسین بن علی بن ابی طالب

عبدالحسین بن علی بن ابی طالب

<p>خانه امر ز بهشت است که خلدون اینجاست بر سر کوی عجب باری که میببینم سست گر نقل طلب دیبا زار مرو شکر از مصیبت هر زیباریزد و گر چونم از محنتش و شعله ز غوغا کامروز بعد ازین غم مخور از گذشتن ایام هم</p>	<p>وقت پروردگار چنانست که جانان اینجاست کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست منقر بادام تر و پسته خندان اینجاست بحدیث لب بشیرین شکرتان اینجاست خواجه یارون سپهر صاحب دیوان اینجاست چهران آرزوی جان بودن ان اینجاست</p>
<p>صنما مرده آنم که تو جانم با شے روز غم من سبکین نشیب آید تا تو بارگردون و غم هر دو جهان دل من تو سر پای همه آنی که تواند</p>	<p>منید هم جان که بگو جان و جهانم روشنای دل و شمع روانم با شے نه گران باشد اگر تو نگر آنم با شے غرض من تمامی آنکه تو آنم با شے</p>
<p>ر در با موج گوناگون برآمد چو نیل از بجزر قومی آب گردید که از با تون بسوی بجزر شد باز چو این دریا و نامون موج زن شد ازین دریا بدین امون هر دم چو بار آمد ز خلوتخانه بیرون کعبه در کسوت سیله فرو شد بصد دستان یگام دوستان شد بدین کسوت که می بینیش اکنون بعین هیچ دیگر گون نه گردید چو شمع شری در هر لباس</p>	<p>ز سبب چونی برنگ چون برآمد بر آسپه دیگران چون خون برآمد گهی از بحر بر با مون برآمد خواب آسار و گردون برآمد هزاران گوهر مخنون برآمد همون نقش درون بیرون برآمد کعبه بر صورت مخنون برآمد بصد افسانه و افسون برآمد یقین میدان که او اکنون برآمد بصورت گرچه دیگر گون برآمد بغایت لب و موزون برآمد</p>

عشق و محبت و دوستی

عشق و محبت و دوستی

عشق و محبت و دوستی

غزل احمد جام

مرد این ره را نشان دیگر است این حکایت را بیان دیگر است سر زمان از غیب جان دیگر است کین چنین تیر از کمان دیگر است کین چنین را کاروان دیگر است	منزل عشقت مکان دیگر است عقل کے دانہ کہ این رمز کجاست کشتگان پنجبر تسلیم را دل خور دزخی ز دیده خون کچکد احمد ا تا کم نہ گردی جوش دار
--	---

غزل فخر الدین عراقی

کہ دراز و دور دیدم ره و رسم یارسانی کہ مرا خراب کردی تو بسیہ از یاری کہ بزور در چہ کردی کہ درون خانہائی چو بستم و رسیدم ہمہ دیدہ ام دغائی کہ بیا عراقیا تو ز خاصکان مائی	صنارہ قلندر سہ دار میں نائی بزمین چو سجده کردم ز زمین نذر آند چو بسوی کعبہ رقم بہ حرم نہادند بقمار خانہ رستم ہمہ پاکباز دیدم چو بسوی دیر رستم ز درون نذر آند
--	--

غزل مولانا جامی

قاضی نشسته جانی ز ہد فقاہہ جانی تا از لیم بر آید بیستانہ ہای مای در ملک حسن دیدم در ہر گوشہ خدائی پیر معان خدا را در حق من دعائی تا در جهان بماند از جوش تو خدائی	دیدم در خرابات پر طرفہ باخترالی گرد میر تو گروم ساقی پیالہ برودہ مرگ و سیات عاشق باشند بہت خوبان در صومعات تقوی تا کی صنم پرستے جامے بنوش جامی بشوق عشق شتی
---	---

غزل خواجہ کرمانی

بلکہ آنست سلیمان کہ در ملک نہ اداست بشعوائی خواجہ کہ تا در نگری بر باد است کہ اساسش ہمہ بیوقوفہ ولی بنیاد است نوع و بیست کہ در عقد بسے ادا است	پیش صبا نظران ملک سلیمان باد است آنکہ گویند کہ براب نہادہ است جهان خیمہ النمنن بر در این کشتہ رباط دل درین پیر زن عشوہ گرد ہر بند
---	--

راہ نسیم
چراغ دلان تاملان
نام نہایت کبریا
شہد ہستم کہ این ہی در منزل
بہی روی کلان دگر بوالہ

صومعہ ہا
نہایت بی جا و نادر
۴

غزلات
از جناب
۵۴

<p>هر زمان مهر فلک بگری میافتد خاک بغداد بخون خلفا میگیرد آنکه شد دیوان ز رزرا گندی شست گر از لاله سیراب بود دامن کوه عاصلی نیست بجز غم جهان خواهر درآ</p>	<p>چه تو انحر که این سفله چنین افتاد است ورنه این شطروان چیست که بغداد خشت ایوان شهبان بین زمر شد است مرو از راه که آن خون دل فرهاد است ختم آن کس که بکلی ز جهان زاد است</p>
<p>رسد به پشتی رویت جمال مه بکمال زند به تیر نظر غمزه ات نشانی بر سر توئی که انجیسات از لب ت بود سائل کسی گزید بدندان کام آن لب لعل صبا به پشتی زلفت نهاده در دم صبح فکته در لب هر هفت پرده مردم چشم حرام گشت بغیر از بسید عشقت</p>	<p>بر در محبت بوبت صبا حبش بکمال کشد بگوشه چشم ابروت کمان بلال خوشا کسی که کند باغی جواب سوال که شد زبان زده در هر دین بلال بزار سلسله نیست پای آب زلال با انتظار تو پیوسته جام خواب و خیال بشاعران تمجیل نمای شجر حلال</p>
<p>مارا هوس صحبت جان پوریا است آتش نفسان قیمت میخانه شناسند در بدر کس را ز سر دعوی تو حید تسبیح چکار آید و سجاده چه باشد چهار اگر از جبر بنا کردی نیست</p>	<p>ورنه غصن از باد نه مستی نه خمار است افسرده دلا ترا به خرابات چکار است منزل که مردان موحد سر دار است بر مرکب طاق روح انیمه بار است مهور زیار است و پریشان دیار است</p>
<p>یار گفت از غیر با پوشان نظر گفتم بچشم گفت اگر یابی نشان پای ماری خاک راه گفت اگر گردی شبی از روی چمن با چشم</p>	<p>شکوه زد دیده در مایه گفتم بچشم بر نشان آسجا بدامنهای گفتم بچشم ناسحر گامان ستاره می شمر گفتم بچشم</p>

طالع شطروان
عاصم بن جندب و کاه
ب

طالع شطروان
دکون و عرب و بخت
بوسه خوش الاغ

طالع شطروان
کرم زان و کرم و بادشاه

<p>باز میاوش چو شمع از دیده گرفتیم تشنه گرا فروده از مایه هفتیم همه بزرگان بر یک رخا گذر گفتم قصر این در بنا به پیمان بر گفتم</p>	<p>گفت اگر کردی دست خشک از دهن جوان گفت اگر نرسد در میان غم خواهی نهاد گفت اگر بر آستانم آن رخ ای ز در خشک گفت اگر داری خیال در وصل با کمال</p>
<p>ای عارفان ای عارفان ای عارفان ای طوطی نشکر شکن مارا زبان بگفت در آشکارا و نهان مارا عیان بگفت مارا سر بر سلطنت از آسمان بگفت جانم فدای جان او کو ابرو جان بگفت</p>	<p>ای عشقان ای عشقان مارا بیان بگفت ای خوش شیرین دهن می پوست گل بگفت تا عین شمع دیدیم مهر بجان بگفت رند و در میخانه با صوفی و کعبه صومعه سینه مرا احسان بگویم در میان بود</p>
<p>ما بخواری در چنین روزی ندیدی بی حضورش گر کشد خاطر به سر و سوخم خاک و خون الوده خود را بر سره افکنم کز فاقش نشتر غنیمت هر مو بر تنم کین تبانی را که ناحق می رستم بشنوم</p>	<p>کاش فرمودی بشنیده جدائی گشتم باغبان گو در تیره دیوار گلزارم به کس شسوارم که خزاندا ز تاد و لوانه دار خون دل از روی بارم ز شریان دین نازه عصمت کی شود آمار دوان خلیل</p>
<p>در دندان تو با عقد کبر می ماند یک حدیث از شد و پیش تو تر می ماند گل خندان بدین خود ز سر می ماند که مقیم هست و دران آه گذر می ماند از بر ندان سخن فضل می ماند</p>	<p>لب شیرین تو با نیک شکر می ماند قند با این همه دعوی لطافت کورست گر پایشان بخرامی پله ایشا رست باد را در تشنگی زلف مسلسل بچد ار یاد گاری بگذازند کسان در عالم</p>
<p>غزل قاسم نوار</p>	<p>غزل قاسم نوار</p>

فردینا غزل
دین بجز می ۱۲

عبدالله
پیش از این بجز می ۱۲

عبدالله
پیش از این بجز می ۱۲

عبدالله
پیش از این بجز می ۱۲

اذا فلق کمرست صبح سعادت وید صلوت صیبت عالم دانا گرفت سامی جان پدید باد به کام مراد راه بود حدت نبر که نه در طلب در حرم وصل دست نده دل آه یافت وصلت آن یافت قاسم و ناگاه یافت	محو مجازات شد شاه حقیقت رسید خدمت سلطان عشق باز علم کشید سطر بل میزند نغمه بل من فرید جمله ذرات را از دل و از جان مرید کز هر خلایق جهان یار ملاست کشید ز انچه بشمیر لا از همه عالم برید
---	--

اغزل محکم کاتبی

ای خوش بینان از این تیرم جان برهم دستر تا بجی محنت سامان تا چند بروای رشته زبان بون عیسی کجست آ رسته ام از بند از نیک افندی نیست کاستی نیست خیالات جهان بجز غم	هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم ترک سرگویم و از محنت سامان برهم تا بدوزم دل از چاک گریبان برهم جز بگویند و نخواهم که از ایشان برهم تا لکن که ازین خواب پریشان برهم
--	--

اغزل ستم جو زیانی

گر ز خرگه ماه من در بخشان آید برون آخر ای عاشق خجور یار آه از جگر پست می برآید بر زانم آه ده دوزوی هست گویند از آسمان نشسته بر آید بیا رحم کن بر جان رستم پیش از آنکه برون	دود آه عاشقان از آسمان آید برون باز نماید تیر هر که از کمان آید برون ترسم آخر در میان آه جان آید برون کی تو نیک کنی خرمون نشان آید برون از میان گیر دکنار و از جهان آید برون
--	--

اغزل کمال الدین محمد بن غیاث

نهنگ در سخن گفتن زیان است بفضل و علم راه حق توان یافت بکار بد چونیکان تا توانی ز اندیشه فرو شو لوح بنیش	تا مل کن تا مل کن تا مل تفضل کن تفضل کن تفضل تعطل کن تعطل کن تعطل توکل کن توکل کن توکل
--	---

محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
خدمت سلطان عشق باز علم کشید
سطر بل میزند نغمه بل من فرید
جمله ذرات را از دل و از جان مرید
کز هر خلایق جهان یار ملاست کشید
ز انچه بشمیر لا از همه عالم برید

محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
خدمت سلطان عشق باز علم کشید
سطر بل میزند نغمه بل من فرید
جمله ذرات را از دل و از جان مرید
کز هر خلایق جهان یار ملاست کشید
ز انچه بشمیر لا از همه عالم برید

محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
خدمت سلطان عشق باز علم کشید
سطر بل میزند نغمه بل من فرید
جمله ذرات را از دل و از جان مرید
کز هر خلایق جهان یار ملاست کشید
ز انچه بشمیر لا از همه عالم برید

محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
خدمت سلطان عشق باز علم کشید
سطر بل میزند نغمه بل من فرید
جمله ذرات را از دل و از جان مرید
کز هر خلایق جهان یار ملاست کشید
ز انچه بشمیر لا از همه عالم برید

<p>مکن این غمها را ز کس شکایت بیا تخل کن ز کس شکایت بیا</p>	
<p>غزل میخ آذری</p>	
<p>ما زنت دل بمنزل حیرت کشیده ایم ز این کلید محسن حکمت بدست ما ای دل متاع حادثه نقد است کم عینا نزد حساب حشر نباید به چشم ما ناست آن بید که در مجلس ازل</p>	<p>خط به سواد خسته راحت کشیده ایم در چشم وین نعل قناعت کشیده ایم بسیار در ترا زوی هست کشیده ایم در جنب محنت که ز فقت کشیده ایم با آذری ز جام نعت کشیده ایم</p>
<p>غزل میر شایسته</p>	
<p>تو شهر یار جهان ما غریب شهر تو ایم ز لطف بر سر ما دست جنتی می نه دوای دل نشود نوش جام جم ما را چو لاله خو بجو از بهار عار من تو شده ز وفای تو مشهور عالمی شای</p>	<p>وطن گذار است به بختان زهر تو ایم که با پامال حوادث زتاب قهر تو ایم که ناز پرور پیمانهای زهر تو ایم چو غنچه چاک دل ابله نوش بهر تو ایم بس است شهرت ما ز سنگان شهر تو ایم</p>
<p>غزل ز شریانی</p>	
<p>وسل بار ما ز عمر جاودانی خوشتر است زلف او را چون سرفتنه است دورتر کر چه پیغام از نسیم با باران نکوست در نقول بهرک جا زاید و انسته بود عافیت کافیت باقی جمله اینها در</p>	<p>لعل جان شمشیر ز آب زندگانی خوشتر است باغ او شوق در زمین نهانی خوشتر است در دلدل دلبران گفتن زبانی خوشتر است پاکبازانه ابله میل جانی خوشتر است ای شریانی گرو اینها ماندانی خوشتر است</p>
<p>غزل طاهر بخاری</p>	
<p>تا از روی آن لب بیخون کند کسی منم مکن که تیغ بجایه زنبیر خلقه ملاسم کند و من بریت که آه</p>	<p>تسلی غنچه وار جو خون گشت کسی سعی که در نصیحت مجنون کند کسی از دل چو بهر تو میر و ن کند کسی</p>

نکته
نکته
نکته

نکته
نکته
نکته

نکته
نکته
نکته

نکته
نکته
نکته

<p>گفتی که طاهر از بی غویان گریه</p>	<p>دیوانه را علاج به ایون کند</p>
<p>غزل معشور زدی</p>	
<p>هم شور جانان در رسم سوزن جان چون غنچه دارم تا کی چاک گریبان پای طلب در من خار میلان اکنون زیم باغبان بزم ز دامن صبح جز او در زیر سر شام غریبان تا چند جان آستین کنیم و بکان من عیسی ام زیدم را خورشید تابان</p>	<p>مجنونم و دارم دل چون سنگ طبلان خواهم نسیم طوطی تا گل کند رسوایم جان در بند و تا زخم و خون کوفی منایم پیکند بر سر سیزدم ستانه گلمازین چمن همچو ایچیت بدم بر آستان جبر او صدید سکار خورده ایم کادو زخم در قشقرق طبع روغن من کباب غوش من</p>
<p>غزل شیخ جمال الدین فی شیرازی</p>	
<p>که فوج سحر خولیم و کماهی ندیم خویش میایدیم گرفت رجبت لبیم خویش تا مهبشت کرده بلند از لبیم خویش در تابم از شکجه طبع لبیم خویش در شیرین گزشتا غم لبیم خویش بنامش تجلی طور از حرم خویش کز بخودی گذاشت ره مستقیم خویش</p>	<p>دمانده ام محبت لبیم خویش کامیکه از شرف محبت جو دحاتم است بهوشم فدای نکبت آن گل که تا ابد رستم ز بدعی بقبول غلط و لے شکر صفای سینه کنان آشتی کنم آهنگس که بی فروع در آید بخلو قمر اکنون مے سفاهه لعل فی حلال</p>
<p>غزل ملا نوالدین طهوری</p>	
<p>قبله ز چرخ هفت تسلیم باد پیش قدرش رخ در تسلیم باد کاف سرکش ز اختلاط میسر باد نیک و بد را فرود تسلیم باد عیشهای عاشق تقسیم باد</p>	<p>لعل اهل دل ابراهیم باد از مه نویش دست بر زمین بمتمش ترکیب لفظ کم خواست نقی تخصیص از سخاوت واقع است تا پذیرد عیش و عشرت انقسام</p>

عبدالمجید خان قزوینی
تبریز ۱۳۰۵

عبدالمجید خان قزوینی
تبریز ۱۳۰۵

عبدالمجید خان قزوینی
تبریز ۱۳۰۵

مترسی ندانم چون نشو دایم باز از این ازل
اول نقد آمد زرش بخت من جنب عیان فضل

غزل خواجه صنفی

تا خیال آن دو ابرو شد مرد مساز دل مخل وصل ترا باشد دل نالان جرس	سر سبز آورده میگویند با هم را ز دل چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل
عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید شب که به راه خیالت دل نهد در ویدی پای	دور از تو فریادم شد باعث پر از دل پیرهای دیده خواهم کرد پا انداد دل
نیست فریادشکار خسروان فرما در ساختم دزد بر باجمنت و غم صنفی	کز تدروی داغها بریدنه دار و دراز دل هر که در فرمان دل شد میکش این ناز دل

غزل مرزا محمد علی صائب

دیوانه را از حلقه طفلان ملال نیست شبم تاب قباب ز روشندلے رنید	هر جا جمال هست غم از جمال نیست پرواز آسمان تیرد بیال نیست
خورشید بدر کرد سهر ناتمام را در ملک نیستی توان احتیاج یافت	از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست هر جا که فقر هست زبان سوال نیست
در خاک پای آب گل ولاله میشود دور از تو با خیال بدل آتش نامی تو	از مادر بیخداشتن فی حلال نیست دارم عالمی که ترا در خیال نیست
دگ نیست آن آب میگون خط سبز آه شد نگاه بود تر جان ما	آبایات را از سیاهی ملال نیست در بزم آرمیده ماقبل و قال نیست
روز جز از مفلسی خویش غافل هست خاکی نهاد باش که نور چراغ محصر	از فکر مال خواجه فقیر مال نیست هر چند پائمال شود پائمال نیست
صائب نمیرسد باد بیهیج گوهری	با گوشت و خا صیت گوشمال نیست

غزل شیخ ناصر علی

بشمشیرین را قبال خون تابناک گشتم چو دیدم مست از خواب گران سر بیدار گشتم	چو میناک سرگردن شهید گدا گشتم نسیم سبز گشتم جرس گشتم صدا گشتم
--	--

۲
سختی و آسایش
و در این عالم
کجا بود خوشی و غم
بخت و نصیب

۳
عجب جزئی بود در عالم
که از آن بزرگان نظر اندازند

۴
که در گذر از راه تو زاریست
که در گون کند ۱۲ رغبه

بی آرایش است چو سنبلیله بر پیشانی ز نادانی حدیث بوی سبزه است از زبان سرمه بیا و صبا مستانه گردیدیم در گلشن علی در عالم مستی بی بودیدن پایش	بهار شانه گشتم مشک چین گشتم صبا گشتم عرق بر روی او گردید من آب از چاه گشتم بیا برگرد گل گردید من گرد صبا گشتم ز حجلت آب گشتم سنگ با گشتم خاک گشتم
غزل میرزا عید قادر بیدل	
از بچم گفت دل ناله سبزه آهنگ ماند سنگ آه کیچکس تحصیل آسایش مباد نام نقش نگینا بال پرواز رساست نیست تکلیف پیچیده نهایی هستی در عالم	بودی این گل از ضعیف در طلسم رنگ ماند قطره بیتاب ما گوهر شد و دلتنگ ماند ماز خود فرستیم اگر پائی طلب دست ماند آرسیدن مفت آن سازی کبی آهنگ ماند
غزل حکیم سرمد	
سوز بجو و جهم تماشا را به بین زنده کیش جان نباشد دیده ایکه از دیدار یوسف فاسد قلعه ایکه از روز بدیم در حیسر سرتی	کشت بجو جهم مستی را به بین گردیدستی بیاماز به بین دماغ یعقوب و زینهار به بین ایکیزان این روی زیبا را به بین
غزل محمد طاهر قشیری	
چون آستین همیشه جبینم ز چین پرست گل کرد امتحان تن از زیر داغنا هر کس بر که کرم بر دستخنده هر زخم نه زخم شیرین لبالب است	یعنی دلم ز دست قوامی نازنین پرست مانم بجان غدیکه ز نقش نگین پرست مار از دست خالی خود آستین پرست زنو خا ایت که از انگبین پرست
غزل بلا	
بناز میزد و هوای کس نمی نگر د	مزار آه کشم یک نفس نمی نگر د

ناله سبزه
آهنگ
بوی سبزه
سرمه
علی

سبزه
آهنگ
بوی سبزه
سرمه
علی

ناله سبزه
آهنگ
بوی سبزه
سرمه
علی

ناله سبزه
آهنگ
بوی سبزه
سرمه
علی

دل بسینه صد جاک مشکلی آید باز گهی پیش دم و گه سر سرش گیرم چو غمزه آتش ره جان نهو چو دانه دانه خطاست پیش رخت سوی فخطان کسیکه در هوس روی ماه خساست گذشت سیه هلالی نیدور خرم	که مرغ رفته لبه می نفس نه نگرود ولی نه فائده چون پیش و پس نمی نگرود که رامین افغان جرس نه نگرود کسی بهو سم کل خار و خس نه نگرود باقاب زروئی هوس نه نگرود چه طالع است که هرگز پس نه نگرود
--	---

خوش خستین و آهسته
بسته بهر دانه

غزل مرزا جلال اسیر

نخ در کنش دیدم خون من بچوش آمد چشم او نگاہی که لعل او صیغه گفت نکست بهار آمد با غرطرب برکت پیردیر دیدم نغمه شست پرسیدم در چمن گل و غنچه داد میکشند دادند هر که دید خندان در قیائی کلکون گفت چون اسیر دیوانه تو به از ریا کردیم	بخند ز دگل زخم ناله در خروش آمد هوش مست و بخت بد و جودی بهوش آمد مرد می پست تانده اسیر سیر و ش آمد گفت آیه رحمت بجا باده نوش آمد این پیاله نوش آمد و آن سبویوش آمد گرد گل فروش آمد شمع شعله بوش آمد حرف ناصحان مازانیه بچوش آمد
--	---

خوش خستین و آهسته
بسته بهر دانه

غزل میر غفر طرط

رایا بسیت سنجین دل شکر شست پانی بغا جو زود در نجی بیوفانا مهربان شوخی لیچی شوق و شنگی چست و طاری جفا جو صیفی چنجه کاری سز عالم سوز عیاری نی رنگین دانی سرقدی یا سمن بونی من بو شاهدی شیرین بانی مجلس صیچی بخت دازی سربا با بهمه نازی اری تند خونی شوق جسته عریه جونی	قیامت قاسمی ز نارداری نام سلمانی محسن خورشید مغروری بلطف خود پیشانی بجو هر آب حیوانی بچو بر تیغ عریانی بوقت جنگ داناتی بوقت صلح نادانی چو لاله آتشین بونی چو سنبل موی پشانی شکر لب مد عافمی سخن چینی سخن دانی چو گل بند قبا بازی چو شبنم پاک دامانی خیالش خاطر آشوبی غمش ناخوانده مهانی
---	--

خوش خستین و آهسته
بسته بهر دانه

خوش خستین و آهسته
بسته بهر دانه

<p>ایسے مہربان نہ مشفق کو تہ نہ فطرت انہی چشم جادویش دل دینی واپائی</p>	<p>عزل کرم</p>
<p>جام تو شیشہ تو لشہ انگور تو کو جنگ تو بربط تو نامی تو طہر تو کو شینخا کوثر تو جنت تو حور تو کو کہ گدائی تو فزائی تو بلاد و ر تو کو</p>	<p>ساقیا بخشش تو غرت تو نور تو کو مطربا مجلس ستارہ خموشی ہے ہے بادہ و ساقی میخانہ ما وجود است شد ایندا الگرم تو از تونہ پر سیدی</p>
<p>محو خسار تو آئینہ صفت غم اہم شد کہ بیک نالہ دیگر برکت خواہم شد کہ بدائی بچہ شوری صدقت غم اہم شد کی سز و ارتعاب و شفقت خواہم شد دم نگہدار کہ صاحب غفلت خواہم شد</p>	<p>باز میگاہ حسن حرکت خواہم شد مطربا خانہ تاتارا شود جز ہم بدان ہم کہ کس ایتھا شاطلیہ روز وصال از تفاہل بگویم سوختنہ اہم شد کہ چہ دروی کش میخانہ ام مریہ کشت</p>
<p>گر بجز بیل از چشمش کلا سبیل کی ز فوق آن دراز چشم خواب یاب گر ز شکل آنہ پرسی جواب یاب بعد ازین همچون صدق اہمال یاب سینہ اش کر بر شکافی اقرار یاب</p>	<p>می پرستمی ز چشم جامی آب مدبر بجز ماند ز چشم آنید خیال او بجا بسکہ بیل ہمزبانی با تو دار در کسے داشتیاق ہنشینہای گوش و کشت بسکہ قاسم ہر شد از مہر علی موی ضا</p>
<p>فعلی زنداندیشہ خواہش بلب ما در بر فکند خلعت محتاسب شب ما می تلخ بخورد ز گدایا و لب ما از جہنہ ما برس حاجت انسب ما</p>	<p>گیر کہ گفتار زبان طلب ما ما خانہ زیر نفس افر و خفا نیم آن زہر ستر شہم کہ در خنکہ کلام سینہای اہم است بود ازنا عیہ ظاہر</p>

یہی با لہو و لہو
کہ برائی گاہ کردن کویت
گلستہ مقام کسینا بود
یعنی انوس بکسر تہود
۶۴

گلستہ مقام کسینا بود
و علامت کشتن زینہ
فعلی کشتن زینہ
مستحق کشتن زینہ
بہر بہت سبب

غزل محمد افضل سرخوش	
سراپا کاجه در یوزه آتش آفتاب اینجا که بوی گل نفس در دیده چون کردن اینجا که میگردد در گل همچو خس بر روی اینجا مگر زبانی زنده آتش شمشیر کباب اینجا	سجلی کرد ز نفس لوح در زیر نقاب اینجا شبی هم خط مشیتش مگر سپید و گلشن چنان بجای خست شرم جلوه حسن و گلشن را که پراز دیسوز سینه ام در بزم او خوشتر
غزل شاه نعمت الله	
اندر دل پروانه و بلبل زده آتش خیمه خانه بختش آمده در دل زده آتش ستان ترانه قلقل زده آتش بر منده جیش و تحیل زده آتش نور هست که بر دور و نزدیک زده آتش	افروخت رخ شمع و بر گل زده آتش تا پر تو لعل لبش افتاده بسا غر سوز دل صوفی بود از ناله مطرب تا بستر درویش ز خاکستر گرم است اثبات وجود تو بذات تو بینه است
غزل شیخ علی حزمین	
چوستان از زبان خادمه لوی کبابیه چه غمناکم کرد اگر آن تشن روی نقابیه خی آید ز چشمه انچه از چشم تر آب آید چیزین از دل اگر آبی کشم لوی کبابیه	بجای چون خیال لعل آن گلین عناییه علی دارم که رنگ نه پر تو مهتابیه سباهی میسر دانا لهای ماکه کاران در و ن لب ز داغ عشق آتش پاره ارم
غزل مراد محمد حسن قشیل	
خود سوی ماندید و حیار ایهانه خست مارا چو دید لفرشش پار ایهانه خست دستی بر کشید و دعار ایهانه خست سجشیدن نواله گد را ایهانه ساخت مالیده آن نگار و خنار ایهانه ساخت	مارا بفره کشت و فضا را ایهانه ساخت دستی بدوش غیش نهاده از سر کرم رفتم بمسجری بی نظاره خست آید برون ز خانه چو آواز من شنید خون قشیل بیسوسان بیاخیلش
غزل مولوی نیاز احمد صابری لوی	

سجلی کرد ز نفس لوح در زیر نقاب اینجا
شبی هم خط مشیتش مگر سپید و گلشن
چنان بجای خست شرم جلوه حسن و گلشن را
که پراز دیسوز سینه ام در بزم او خوشتر

غزل مراد محمد حسن قشیل
خود سوی ماندید و حیار ایهانه خست
مارا چو دید لفرشش پار ایهانه خست
دستی بر کشید و دعار ایهانه خست
سجشیدن نواله گد را ایهانه ساخت
مالیده آن نگار و خنار ایهانه ساخت

<p>نیست جز آنک عشق آواز میفکارد بسکه مستم سایه پر زریال مهر بار ای نسیم گلشنی بان سوی دکانم بیا حسن خویان بهر حق بینی مثال عنایت آمد اندر ملک جان تخت سلطنت همچو دریای محیط این قطره ام شد موجزن کردارابی نداد آن قبله اهل نیاز</p>	<p>رب اربی میواز در لطف بر تار من بمن میسکیر و جای از سایه دیوار من تار ساند در شامت بوی جان عطار من میدهد پینای اندر دیده نظار من حاکم عظم بدر شد از سر بشیار من چون بخود غرقم نمود آن قلزم ذخار من لطف فریادش باحوال دل افکار من</p>
غزل مر اسد الله خان غالب بلوی	
<p>خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان بستن شبهه زندان بی پروا خرام از من پس راحت جاوید ترک اختلاط مردمست روز وصل بار جان ده رنه عمری بعدین بر نوید مقتدرت صابر جان بدفشاند دید هرگز روشن سواد ظلمت نورست چیت غالب از بندستان بیزوخت نیست</p>	<p>حیث کافر مردن اوخ مسلمان بستن اینقدر دامن که دشوار است آسان بستن چون خضر باید چشم خلق نهان بستن همچو سوز ز بستن خوابی پشیمان بستن بر امید عذات ز نماز توان بستن فانح از انبهر من و غافل نیردان بستن در جهت مردن خوش هست در صفایان بستن</p>
غزل مولوی امام بخش صاحبای بلوی	
<p>همچو بنم خورشید را غار و عالم ساختم مردم و در چشم مردم عالمی تار یک شد بچ و راحت هر دوی در دست نبود کفر و چشم سپاس نعمت دیدار است نیست صهیبتی چو جام جم نصیب گوینا</p>	<p>محرم خورشید کشتم باخسان کم ساختم من مگر چشم چو چشم بزم برجم ساختم بی نمک هر دم بنجم دنی برجم ساختم جلوه در هر رنگ دیدم گردنی ختم ساختم می خون دل کشیدم خویش را بجم ساختم</p>
غزل مومن خان مومن بلوی	
<p>ای مرگ ترا جان شد مشتاق تر است</p>	<p>سوی تو خود آید تونه ای اگر است</p>

۱
موسیقیای نظم و آهنگ
و فوته که در تار و پود
که در صفایان و در خواران
چون بگویند می آید و می
در خطایان و در خطایان
در خطایان و در خطایان

۳
را در صفا و حسن و نور
و با اعتقاد و حسن و نور
نورست و در دامن نازل
۱۱
و در بزم و در بزم
نوی و مادت و در بزم

بسیار دراز است از آن لطف در ازین چون آمدی ای باد وطن در شب غربت همدم خسته داده دل از رفتن جانم در ظلمت شب راه بجائی نتوان برد	یار به پیشانی اینک ندارد سحر امشب ای روز تو خوش باد که ازین گذر امشب ازین نتوان بود چنین بجز امشب مومن به چندی چون سحر در شب
--	---

له باد وطن
از آن در میان کردن

غزل مفتی محمد صمد الصمد الیچان زرده دهلوی

خواهم دم دعا بدعا ناگر لیکن سوز دلم نبود و بالاگر لیکن دل قطره قطره خوشه از چشمم پیش لب ضبط گر به بگو شمر در شک غیر جز چون تو شک ل نتواند شد از دگر از اشک ریزی مژه خالی نشد لعل آز رده خیر آمده عونی و طالبان	شد لب که بی اثر بدعا ناگر لیکن این در در انگشته شد و اگر لیکن تاراج داد مشعله ملاگر لیکن بهر رحم تانیا و در داوراگر لیکن نگو لیکن بجال من ناگر لیکن خواهم چو زخم از بهر اجزاگر لیکن از تو نصیب ده خواندن و زینهاگر لیکن
--	---

له فیه بالی
بسته به خوش

غزل نواب مصطفی خان حسینی دهلوی

یو نتوبه ز کجی کل عند لب را با حسنتش این جنون که تو بینی کل است بر حال خستگان تو جای تر خیم است ای طفل شوخ این خم و پیچ سلاک است باد آورد و بوجد و جرس آورد و برقص این مایه کین به عیانم نداده اند لطفش به بزم دکن او حسرتی کشد	گوئی تو خوشتر از وطن خود و غریب را تا صبح ملاستی مکن این ناشکیب را ز بجز و مسکنی نه گاه به طلیب را زود آبه بند بند در آردا دیب را جان خروس طالع شورش نصیب را برگزیده وی خویش شجره انجم حید را چون بوی گل بیانع برد عند لب را
---	--

غزل
غزل بهشتی

غزل مرزا منظر جان دهلوی

دلم افتاد در آن چاه زرخدان سحر رفتم از میکده اماده عاینها رسم	یوسته گم شده ارواح غریبان سحر که ازین در زوم لغزش مستان دی
--	---

<p>گره بر باد دانی بر ضرر و اقا است تاب سوز دلم ان طفل نخواهد آورد دیر شد کوی و بازار خوش اقامت باری کید و خالی کنم از نقد و شار گفت مظهر غزل بهر جگر گوشه تو</p>	<p>نیست غم در مژده ام حضرت بالان عرض عالی چکنم دیده گریان شعر مجنون مدوی معشقه طفلان آبرو میرود ای چشم در افشان غوث اعظم بملکه قلبه با کان</p>
<p>کرم خیل من بطور کرمی که ناول نظر و گل پیری عشق قدیر منی شمع نسیم سهر و چشمه می آید افشان بر طغش شاخ و رسی دیر عالی منی میزانی هشتین جلوتی عربی بوی به جان باری چشمه و چشمه فتنه اداقت جان غمزه مسید بربان لافاق تغریب وطنی</p>	<p>مهر کشتی ناز فروشی زنده بختی شع و قی زنج خوشین آید کیمی در کف لیش خالست چون جگری کعبه رو بجم دل با جلوه کرمی و خطی بهر صحنی عشق و کرمی کمال مشک نشان بر چاک جگری دور از زمزم تو حلقه صفت زبیدی</p>
<p>لباس خون عالم بختی پوشیده پوشید کجا بودی و دیشب با که می خوری ضعیفم آنقدر از ناتوانی که در کوشش اگر نیست که در دل عشق آن رن کمر خور شهید از قامت این طفل واقفیتی</p>	<p>قیامت است را بوسه زد ترشید قدم لغزیده لغزیده که در دیده ز بار سایه خود میر و فر زید چو موی زلف او که دو تم کایه که این بالا بلا خواهد شدن بالیده</p>
<p>عشوه طرز بگشسیند و غور کین موبو شیوه کجاست به او مید انم من ز اعجاز لب یار بختی شد ام</p>	<p>فتنه بر سنگ و لاش شمع تیر کند دل عبث شکوه آن زلفت دلاویز کند لب تصویر ز حرف سخن بگشسیند</p>

در کمال است از اینجمله
دوستان و خویشان را
در کمال است از اینجمله
دوستان و خویشان را

میرزا محمد علی
که در قمار از آن بختی
و در کمال است از اینجمله
دوستان و خویشان را

نی سوار قلمی هم نشد آنکس که شوق بوی گل چند بصدیده گلستان دارد رقص حسن عجب نیست بر مرقع	رخشن اندیشه مجالست که مشکبند دامن صبح نسیم تو سمن چرخند که در قلمی نیست بهر رنگ
غزل نواب غلام حسین خان مخدوم لبو و خرم گل آتشین روی که او دارد نگاه مست نازش به معانی مابل دارد زبان در کامش دندانش گاه عند چون پیش بر هم یکجهان شیراز حسین از نقد جان کی تو که کن رفت	زندگی سبیل حسن موی که او دارد مسحی میکند لعل سخن گوئی که او دارد کنه خم کردن شمشیر ابروی که او دارد مسلمانان افغان از زلفش روی که او دارد قیامت میفروشد قد و لچوی که او دارد
غزل عارف علی شاه خراسانی	
بازدمای مشکب گلغام قسم سیگهاراندا حیات سدر است تلخ از دست تو ام شیرین بود در خم زلف از پریشانی بنال ایدل اندر عشق آن وحشی غزال از برای دفع سودا می جنون عارفا جزینرود در سخا نه رود	کم گرفتیم از لبانت کام کم سرفرو دادیم در جام جسم گر چه آتشی بصد اقسام قسم زینهار ایدل من در دام دم بایدت برداشت از آرام رم مشک زلف یار در هر شام ششم فانع و آسوده از آلام کم
غزل نور جهان بیگم مخفی	
گره ز کار چو نکشاد بهر قاری ما به بقراری ما سوز دل قرار گرفت گل مرا و یانع امید به نشکفت چو یار یار نه شود یار یار دیگر ملن تلاش را بی ز قید غم مخفی	در گره چه سود دلا از تغالت و زاری ما نایب عجب داد و بیتداری ما قرار یافت بیاش این ایملاری ما چه حسیاج بود یار را یاری ما که نیست مصلحت وقت شکاری ما

این غزل را در دیوانه
نور جهان بیگم مخفی
در دیوانه سواران
۴۱۲

این غزل را در دیوانه
نور جهان بیگم مخفی
در دیوانه سواران
۴۱۲

این غزل را در دیوانه
نور جهان بیگم مخفی
در دیوانه سواران
۴۱۲

این غزل را در دیوانه
نور جهان بیگم مخفی
در دیوانه سواران
۴۱۲

این غزل را در دیوانه
نور جهان بیگم مخفی
در دیوانه سواران
۴۱۲

غزل مسماة مهر

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود	از مودیم بیک قطره می حاصل بود
گفتم از در سه پرستم چه مست می	در بهر نس که زدم بخود و لایش بود
خویشم سوز دل خویشم بگویم باشم	داشت او خود بزبان آنچه مرا دل بود
در چنین صبحی ماز گریه و ازاری من	لاله سوخته خون در دل و باد گل بود
دولتی بود تماشا می خست	حیف صحتی که این ولت شتعل بود

غزل مسماة شریفه یا نو

من سوخته لاله رخاغم چه توان کرد	واله شده سبزه خطایم چه توان کرد
صد تیر بلا و ستم و جور رسیده	زان ناوک دلکد و زیجاغم چه توان کرد
جز نام تو ام نه نفسی دیگر در نیست	نامت شده چون ذکر ز باغم چه توان کرد
مجدون صفت از عشق تان از تو نیام	و دایه لیلی صفتاغم چه توان کرد
ای همدمی از جور قیامت گاه	بر چرخ برین رفت فلعاغم چه توان کرد

قطعات
قطعه کمال اسمعیل صفهانی

است خداوند که اندر خشک سال خط بود	بخته شد از آب انعام تو نان گرسنه
ز آنکه تو مشهور آفاقی بنان اولن صبح	سردیدر گاهست نهاد گشت ای همان گرسنه
سپیل انعام تو هر دم رو نایق سالتان	انچنان افتد که آتش بر برولن گرسنه
شکل اخلاق حسودت که نیم بروی تان	ای آن نان خود بگردانید عمتان گرسنه
پیر مشرق من گمش میفرشد جود تو	ارد بهندت زان سید مغرب نشان گرسنه
نیست نه یاد خایست انسان بل فتنل	آری از نان نیست خالی دستان گرسنه
اندرین دوران که میگردد سیه دود	روی ماه و قوس خوشید از فغان گرسنه
گشته بی زبان بخت یکدین خسته خاکه	نان می آرد نیست بن از زبان گرسنه
بزد المانان سیر از فتنه ها می آرد	اگر دانا را دیکه چه باز که نان گرسنه

در این غزل
از مودیم بیک قطره می حاصل بود
در بهر نس که زدم بخود و لایش بود

در این غزل
واله شده سبزه خطایم چه توان کرد
زان ناوک دلکد و زیجاغم چه توان کرد

در این غزل
بخته شد از آب انعام تو نان گرسنه
سردیدر گاهست نهاد گشت ای همان گرسنه

در این غزل
انچنان افتد که آتش بر برولن گرسنه
ای آن نان خود بگردانید عمتان گرسنه

<p>در زمان کثرتی بد و باران سنان گرسنه تبع داران همچو آتش خونیشتان گرسنه زانکه دارد در سنگ یوانه جوان گرسنه استر بلای گرسنه باده از زبان گرسنه کامل نعمت اکون از شاعران گرسنه زانکه ناخواسته رسیدش میهمان گرسنه چشم را تاثیر باشد خاصه ان گرسنه بر سر این گفته نوشتم فلان گرسنه همچو آید در وقت شیر زبان گرسنه</p>	<p>نهر کجا دیدی دونان پایست عاجزی بر کد از زبان دهن با باز گرد چن تنو ترسم آید از زبان من خطائی در وجود خواجگ کس که را که باشد معده انبار سپهر زانکه از آتش نماند پنبه را چندان خطر میزبان لطف را گو تا که باشد تازه رو دفع کن زانبار خود عین الکمال از به انچه کرد مستغنی تعریف این دیف شعر بنویس یاد در چنگ حوادث خصم بر آهوی تو</p>
<p>که بیچاکس را زبید بان سرفرازی بدین نعیم فروز چرا همه نازی توزیر جوان بهر سنه در زمانه ممتازی دلم بگیسوی حوران همیکنند بازی چنانکه آنرا دشتور حال خود سازی بروز عرض مظالم چنان بینداری بسیح مظلمه دیگری پیر دارم</p>	<p>بزرگوار دنیا زاردان عظمت شرف بفضل و هنر باشد و تر است رحمیت کابل هنر انیکنی تمیز من نگاه بازی مکن از انچه بفضل اگر چه نیست خوش یک سخن ز من بنویس تو این سپهر که دنیا کشیده بر رو که از جواب سلامیکه خلق را بر تست</p>
<p>گر گسان گردوی هزار هزاره وان دگر راهی زند منقار وز همه بازماند این مردار</p>	<p>این متاع جهان چو مردار است این یکی راهی زند محلب آخر الامر بر پیده همه</p>
<p>چو خسان عشق بیازم نه لبه نه لبه</p>	<p>من و این عهد که باقیه بر عنائی جان</p>

بازمان با دوای محول
کیکو همان را طعام خوانند

زاد بیدار من خطم از کوی
یاد بیدار من خطم از کوی

نسخه کتب
نسخه کتب

نسخه کتب
نسخه کتب

قدرت بخشش اگر نیست	هر باکی نیست	قوت ناستدن است	دلالت ندارد
قطعه خاقانی			
گرفت و ترسیت خاقانی	نی مرا عیب ولی ترا ادب است	زیرت پیدای لب لب است	
قل هو الله که وصف خالق باست			
قطعه دققی			
من اینجا ویرماندم خوار کستم	غیر از ماندن دادم شود خوار	عفو نت گیر از آرام بسیار	
چو آب اندر شهاب بسیار ماند			
قطعه البرباد شاه			
دوشینه زکوی میفرودشان	پیمانم بزر خنریدم	زرد لوم و در دس خنریدم	
اکنون ز خمار سرگرا نم			
رباعی شیخ عبدالقادر جیلانی			
عشقا بیا تو مغروران خور دی	باشیر دلان چه رستی با کردی	هر حمله که بر مانم نامردی	
اکنون که باروی نور داوردی			
رباعی حکیم ابوعلی سینا			
از قهر گل سیاه تا امج زحل	اگر دم همه مشکلات عالم را حل	هر بند انشاده شد مگر بند اجل	
بیرون جستم ز فکر هر مکر و حیل			
رباعی حکیم عنصری			
امروز که زلف یار در کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است	کار استن شیر پیر استن است	
بهنگام نشاط و وقت می خاستن است			
رباعی فضل الدین محمد کاشانی			
افضل دیدی هر چه دیدی بیچ است	وزیر چه بختی و شنید بیچ است	وین نیز که در کنج خزیدی بیچ است	
سرتاسر افاق و دیدی بیچ است			

سایه الله یعنی آسمان مقدس
ما خوار نیستیم از حق تعالی

دوشینه یعنی
شب گذر شده

جیل جیلان و نسخ دوم
جیل جیلان ۱۸۹۶: ۶۶

میرم به نیاز و ناز دل بستد بکشم	من عاشق معشوق مزاجم بچشم
ارباعی مرزا اسدالله خان غالب	
در سینه زخم زخم سنانی دارم	چشم و دل خوانا به فشانے دارم
دلے کہ مرا چوتھوئے با پد پیچ	ای فانی اسی فارغ از آنکه جسم و جانی دارم
دار دان آفت جان حسن و جالی عجیبی	چشم مستی عجیبی دار دو خال عجیب
او بتاراج دلم نائل و من نائل او	او به فخر عجیبی من بخیال عجیب
فصل چهارم در صنائع لفظی و معنوی و تالیفات جناب سول	
مقبول و خلفای اشدین و فاطمه زهرا حسنین و دیگر بزرگان دین	
رضوان الله علیهم اجمعین و اشعار مکتوبی که در کتابات بکار آید اقسام ششم	
آرایش و	
صنائع	
غزل مولانا جامی در صنعت مقطع و موصل	
رخ زرد دارم ز دوری آن در	زده داغ در دم درون دل در
چو من کاست گونی شب وقت تو	میه نو که باشد بدین گونه لاعلم
خط خضر و جدیجت مشک تبت	شنت سیم و لعل لببت تنگ شکر
بجینت نعیم و مقیم محبت	بهشت نخلد و کعبه محبت
بلبل است بگفتن فصیح	بطلعت صبیح بگسیو معنی
غزل مرآة القادر بیدل در صنعت تعطیل	
دل اگر محو عتاکر دد	در و در کام مسادواکر دد
طیقمه در دگر رسد در کام	هر گس هسیر سناکر دد

۵۴
آتش سوزن خاور و زمین

۵۵
لا اله الا الله محمد رسول الله
در صنعت سجع و تکرار و تکرار

۵۶
در صنعت سجع و تکرار و تکرار
در صنعت سجع و تکرار و تکرار

۵۷
طیقمه باغ و دشت و صحرای

محو اسرار طره او را	رگ گل دام دعا کرد د
گر سگاله و دل سگک هوس	گره دل گسار ادا کرد د
گسلد گز هوس سلاسل و هم	کوه و صحرا هم هوا کرد د
محو کرد و سواد معشیه سرو	مدا هم اگر رسا کرد د
ما و احرام آه درد آلود	همه بگو کرد را عصب کرد د
دل اسوده کو مگر و سواس	گره آرد که دام ماکر د
در طلوع کمال بیدل ما	ماه و پاله سهتا کرد د

سایه نام از راه است
نارنگی در خانه نشانی

غزل سعید تریشی در صنعت تعمیر لیس

بغضب چین بچین جنبش بین	زیب بخش جنبش جنبش بین
پیش بخش ز پیش بینے سخت	بخشش سخت پیش بینش بین
زیب بخش جنبش جنبش بینش	تبخش زبنتی ز بخش بین
تیغ تیزی بز ن برشت خبیث	تیزی تیغ تن نشینش بین
فیض بخش جنبش پیش بینش	جیش فیضش پیش بینش بین
نشب جنبش سخت بخش بته	تخت بخش بیت جنبش بین
نیشتری نه پیش پیش چین	پیش بخشش بر پیش بینش بین

چشم از چشم
و بعضی خوش بین و یک
بندان ۱۱۸

ایات در صنایع معنوی

باید دانست که صنایع شعری بسیار است اما بنظر مختصار بجز حقیقی چند که علی
و اشهر است گفته اند شده صنعت و این و آن چنانست که شاعر و شاعر
لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثلش سه بهر و چندین و نیم و ده که در دنیای گویا
صنعت ابهام فرمای لوجیم چنانست که شاعر لفظی آرد که احتمال دو معنی بیاورد
داشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند چنانچه درین بیت اخیر
دلهوی سه پلتن شاهی و بسیار است بابت سر و زبان ای و باغ از گویا و بسیار
صنعت خیال آنست که آید و الفاظ متشابه کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد

سین لیر و بجز این صنایع
و در آن صنایع که در این
نوع

مجازی بود و بشرط است که در مجاز اصطلاحی باشد یا طیفه یا ضرب و نه بر یکی محتمل
 بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود مثالش
 بنه اسپان باد پا و کنیز باد صحرای فکته در ته زین
 در پس افتاده است از انهار باد باد را خاک در دهن افتاد
 صنعت بدیع مختصع آنست که معانی و لطافت بر انگیزد و تشبیهات و
 صنایع نو ایجاد نماید مثالش فلک خلیل ازین و مرغی در بیله که تو بودی
 سبک گردان آمد اگر نبود که این سوی تو بگوئی چو تو بر زین و ما بشن بختان آمد
 صنعه توجیه و افعیه در صورت واقع که در خارج شائع و مرسوم بود حالتی را توجیه
 کنند بطریقیکه خوش آید و فرح افزا گردد و مثالش رسید بنهره تماشا کنان لیل
 سالی به بصره بمن آه جو سار گرفت و در آب و بغلیه بنهره رانده پای و بختیست و آن بر افکار
 صنعت مبالغه آنست که ممکن با معانی را بطریق ادعایان کنند مثالش
 شوش لعل ریزد از پیرهای در هوا گریه خور و زکشته لعل لب تو است چنان
 صنعت مراعاة النظر و ان چنانست که شاعر جمیع کنایه سوری که با هم سریت باشند
 خوشه که صنعت چنان کرد و شناس مراد که چشم آینه مرگان کند قیاس مرا
 صنعت حکم تعلیل آنست که برای وصفی علتی و سببی مناسب عاود گردد
 باری لطیف مثالش و چون چمن زردی گلشن و غنچه از شرم سرسبز کرد و
 صنعت استنباع چنانست که مروج را بر وجهی طرح کنند که از آن معانی بجز
 مثالش و ستاندر سخا ابرست اندر سالیان به عالم او که بای فتنه عاود رسالت
 صنعت استخدا آنست که در عبارت لفظ مشتبه آورد و در اطل چنان دگر
 از آن لفظ معنی مفهومی گردد پس ضمیر آرد و بدان معنی دوم آرد و مثالش
 هست و ستاندر سیاه است چو کرب و در بد آن گری جان الحرب خنده گفته اند
 صنعت تفریع آنست که متعلق چه بکس را حکم ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات
 کرده باشد متعلق دیگر و ای آن مثالش نام او آسایشی بختیست که شال و تنوع

۱۰۰ باد صحرای فکته
 بنه اسپان باد پا و کنیز

۱۰۱ سبک گردان آمد
 اگر نبود که این سوی تو بگوئی

۱۰۲ رسید بنهره
 تماشا کنان لیل
 سالی به بصره بمن آه جو سار گرفت

۱۰۳ و غنچه از شرم سرسبز کرد
 و در بد آن گری جان الحرب

۱۰۴ حکم اثبات کرده باشد
 متعلق دیگر و ای آن مثالش

استخوان کز طلعت او چشم را آسایش است صنعت محتمل الصنعت است که
ششایق ترکیب هم چرخ کشد و هم بزم مثالش است امر و زو جاکه و از تو به
نومیدامید و از گردیده صنعت استجایل احوال است که شاعر نام خود را
بطریق و بیغ نماید که گو یاروی خطاب بدیگری دارد مثالش است طالب نفسی
تازه کن که نگاه آینهنگ به بینی دو جوان زین غزل منتخب به صنعت احتجاج
بدلیل است که صنعتی بامقدمه را دکنند و آنرا برهان عقلی یا نقلی ثابت کنند
مثالش است بنام نیز تو خود باشی و گر برهان پس بدیده قدرت لغت سبیل و گل رخ
درین گلشن به صنعت تر صیغ است که شاعر الفاظ را بدو قسم آورد و تمام الفاظ
قسم دوم موافق تقسیم اول باشد هم در حروف و هم در معانی حرکات و در هر لفظ
رعایت و تمیز کند مثالش است ای مصور زو کمال و فایده وی منور زو جمال صفا
صنعت تخفیف است که لفظ و صورت موافق و در معنی مغایر باشد مثالش است
تا به چو لب تو دیده ام مرا جان را به غم خواهم که کنم خدای و مرا جان را صنعت اشتقاق
چنانست که چند لفظ که ساختار اشتقاق همگی باشند در بیت مذکور شود و مقارنت
معنی در پنج شرط نیست مثالش است حکیم آنکس که حکمت نیک اندیشه سخن حکم
بجمله خویش را اند صنعت همین است که شاعر در شعر خود مصرعی یا بیتی از
غیر آرد مثالش است داغ از دل چسبی این مصرع صامت که گفت به که مغموی این
روی کجا بزم کرده است به صنعت استدراک است که آغاز و بیخ لفظی که در شعر
که سامع آنرا در باده می شنود پس تدارک نماید و بهج آرد مثالش است
علت را شکسته سوزانست به که سر اور سید بر افلاک به صنعت مدح موجه است
که مدح را با یک عبارت دو نوع ستاید و بهر مثالش در رتبه خویش نیکو ناز ستایش دیگر
بود و مثالش است از عدل تو مظلوم چنان شادانست به که تبدیل بینو کند شاد و بیا
صنعت جمع و تفریق است که اولاً عاشق خود را و معشوق خود را در صفت و در
جمع و در پس از آن در شرح تفصیل انبیا زد و مثالش است من تو هر دو چون گل زیدم

۱۵ طالع
بافتن بینی دیدار و بدین کرد
باب

۱۶ سابق بکار دل بختی
از آن در جلالی زانگی نام
۳۳

۱۷ با فتنه قناد بود
سخت عین که چرخ ساز
از آن گیسو سبز سرخ
۵۵ با جلالی سبزی خوش

۵۵
تارک افسانه است
در یافتن چرخه خوش
۳۳

۵۶ نیکو شمع اول
سکون به چرخه
۳۳

<p>چه من از رنگ و توار بوسه پهنخت تقسیم است که در مصرع اول ذکر سپه چپ زود و در مصرع دوم سپه صفت باز گردند و در مصرع دوم سپه صفت دیگر</p>		
<p>بهمین دستور بیت ثالث و رابع مثالش یکی فریب و دوم عشوه و سوم سودا یکی اسیر و دوم اله و سوم شنیدا یکی پرسی و دوم مردم و سوم حورا</p>	<p>سپه چپ زود و در مصرع دوم سپه صفت دیگر فریب عشوه و سودا و مر اگر دند اسیر و واله و شنیدا و کنطاج من است صنعت جمع و تقسیم است که در مصرع</p>	<p>در یک مصرع جمع از دو قسم است که مثالش آن بر است اهل علم و این بر است زاهد با آداب و با پیام کو خیال لطیفه دلپذیر که سرچشمه الفهم و فریب لذت من باشد یا بد مثالش صنعت موشح است که در اول و وسط مصرع بابت حروف یا کلماتی آورده شود که اگر آنرا بر دین یا تصحیف جمع کنند بی با مشکلی یا نامی بیرون بی مثالش با هم علم</p>
<p>آن که خداوند ترا دولت داد لا ف کرم و سخا ترا زید زانکه</p>	<p>عدل تو جهان پرور و قدرت جانگاه محروم نگردد و ز درت بنده و شاه</p>	
<p>تاریخ سی قات بزرگان</p>		
<p>تاریخ وفات حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم و خلفای راشدين</p>		
<p>وفات حضرت امیر المؤمنین رضوان الله علیه و جمیع</p>		
<p>چون حیات النبیه بحکام ابن عباس گفت شصت سال ایک تاریخ آن شفیع هم از محمد زمانه خالی ماند گفته ام سال نقل آن شین حیف احمد است این سال</p>	<p>شد ز دارا لفنا بقصر قبا روز مولود و نقل آن محمود از ریح نخست تاب و دم سال نقلش چنان غم و غم وامی شپا و شپه ز روی زمین باز گوی قس سال آن شد دین</p>	<p>عمر آن شاه قبا ۱۱ سال گفت شاه نجف و شین سال نقلش خرد و غم جان دین رفت دل و دنیا شد روم سال نقل آن سال بدل و میند و جان و حین</p>

در یک مصرع جمع و تقسیم است که در مصرع

در یک مصرع جمع از دو قسم است که مثالش
آن بر است اهل علم و این بر است زاهد
با آداب و با پیام کو خیال لطیفه دلپذیر که سرچشمه الفهم و فریب لذت من باشد یا بد
مثالش
صنعت موشح است که در اول و وسط مصرع بابت حروف یا کلماتی آورده شود
که اگر آنرا بر دین یا تصحیف جمع کنند بی با مشکلی یا نامی بیرون بی مثالش با هم علم

چون حیات النبیه بحکام
ابن عباس گفت شصت سال
ایک تاریخ آن شفیع هم
از محمد زمانه خالی ماند
گفته ام سال نقل آن شین
حیف احمد است این سال

سال نقلش عقل ثابت گشت	زندگی رفت بیشک از احوال	باز تاریخ نقل آن در پاپ
که شده جفت از بزم ایران	گفت تاریخ نقل او مردوان	روح که ز این بیت گشت
سال نقلش بختان برنج و بخت	مکه شد از فراق و بختان	باز تاریخ نقل او بر خوان
کنز بدیده بشد بختی اله	سال نقلش بختان بناله و آه	مانده صد جفت که گم کرد
چون شمع الوری و نفاقت	بدل در دست و غم سپرد	باز گو سال نقل آن سرور
بلکه گویم که جان زد شد	توان گفت در دریا شد	یافت تاریخ دزد در بافت
حدیث هزاران فرموده	منظر الحق بر همیشه قدرت	روشنی در بدینه دلا
یار پیوسته در بوده	آنکه او صادق الوری بود	با و بر و ات با کمان محمود
بر سر سر خلافت از نقد	نقد به تنها به شصت سال	آنکه شاه صادق الوری
ردز قوش چهار شصت	آنکه تاریخ او چو گوهر سفت	تاریخ ما دو سال ماند
عقل سال چو سال و فرمود	که بدار البقا نقل نمود	بست و سر و سر و سر و سر
حیث شد حدیث از اینها	سال نقلش تجیه بر خوان	در سن و روز و وقت و صبح
عمر او در شصت و سی سال	همه آنست چو شمس قر	تیره او چو بیت قر آن سرور
لبسه در عدل سی و شش بود	همچو صدیق صادق الوری	چون ز دنیا شد بخلد بر
وای صدای آن کس ماند	که در نقل زینجهان فرمود	شسته و خورده محرم بود
آنکه او صاحبی بوده	سال نقلش خرد و غمیه خواند	در سن که خاتش فرمود
هم نو گفته اند و هم بشناس	آنچه گفتم به آنکه تحقیق است	مرقد و قریب صدیق است
سوی فرود و سر و سر و سر	عمر آن خرد و سر و سر و سر	سامی بن مصطفی بوده
در سن دال حلقش فرمود	شوق برادر و سر و سر و سر	ده و ده سال خلافت ماند
در شجره اربعه و الا	چونکه او دال چو سال بود	جمعه و شهر و شهر و شهر
از هر یک و سر و سر و سر	که وفا و عیاشد از عالم	سال نقلش بختان بر و سر
	آنکه زنجیر بتول حق دیده	مروارید است ای خسته

درباب یعنی بیان ۲۱

دسال بکمال یعنی بیان که در تمام روز انتقال فرمود ۲۲

دسال جنب یعنی اول و سکون ثانی یعنی پهلوی کنده ۱۲

دسال یعنی بیان

حکام امر خلافت ان سلطان
ماه گاماسوی خلده موج نمود
گر تو سال شهادتش جوی
که ماتم هست این ماتم
شده تقم سال نقل آن عظم
وای صد و ای پند زبیا
عزیز شاه واثق الا قول
آسمان زمین معطر اوست
در شرف بهتر از همه نوا
اوست مستوره ملین و مکن
اوست خیر النساء اجدت
پاک از لطف رحمت نیلان
اجدشش ماه سید کونین
ماند دنیا با تمش حیان
حسن آن بادشاه کونین
نقی وسط سیدت حسن
مساجد شک و شهادت
امرونی خلافتش بگشت
بعد چیر خلافت آتشاه
بجهان فتنه با و افت شد
لیک از روی خلاف بگو
که سفر در مه صفر بود
انتهای تمام بسمر شد

شش ماه و چهار سال در آن
 بود ماهی صیام نوروز هم
 سیزدهم چرخ میگردان
 باز سال شهادت شد که در آن
 رفت صد حقیق صاحب علم
 سال نقلش بغم منادی شد
 بوجون مصطفی شفقت ساس
 فاطمه آنکه سید مدنی
 دختر مصطفی است بشکوه
 اوست بی شبهه آنست رسول
 اوست هم برای بانع خلعت بر
 ساعیه دره خدا طلبی
 نقل کرد آن عقیقه دایره
 قبا و قرب روضه سرور
 کینیت او ابو محمد دان
 ذات الای آفتاب کونین
 پنج بخش و گرامت بود
 شوه عزت نشین پای خدای
 پنج ماه و سه و زیاده شاه
 عقل سال ولادت نشا
 حزن ست سال زادن
 صبح یوم الخمیس نقل نمود
 آن دو حرفت سال حلیه شاه

روز جمعه بوقت صبح که بود
که شدان پادشاه بخرج تم
این سخن بسین حساب غم
بمکان آخرد و حرف علی
سال نقلش در گریه خوان
که زد و آن علی حالی شد
در خفت مرقه نور اوست
برگزیدش بفضله منی
اوست همه نوین زمان
لقب و صفیه است قبول
چهارم در از پنج میر و آن
نور چشم محمد عربی
سال نقلش تبیه بر خوان
گفته اند اهل علم و فضل و نور
آن ابام موبدست حسن
یشک و شبهه لطف و نور
دل و نیای پویا شد
که جهانست قیامت بقنا
ختم بذات او خلافت شد
یافت حرفی نخست بایم
بوتایخ بقتم ای مسعود
زینجهان سوسنی خسته شد
با تفرغ گفت سال نقل کام

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

حیف آفاق بلذی اسلا بود آتشاه کیشور کوئین گلشن وضه فرج اوصو	در یقین مزار او آمد بگمان آمده اسام حسین نمونه شجره علی و	رحمت حق ثار او آمد قره العین مصطفی و تول لادی مشک خضی و حل
جمعه و عاشق محرم بود سرالحمد را کنی هم راه سخن مختلف عاقبت	که سوی خلد انا نقل نمود سال مولود آن شنیده دین سال مولود او در سن است	گر بچون نخست بسم الله می براید از آن و حریف سوره فاتحه تمام بخوان
بعد از آن هر دو قطع کن مرقد او به کربلا آمد بر همه خلق این نوا آمد	سال نقلش بخت نمکین	سیرین ابرید بے دین
تاریخ تولد و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سره العزیز سنینش کامل و عاشق تولد وفاتش دان تو معشوق الی	تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیاء رح نظام دو گیتی شبه ماه و طمین چو تاریخ فوتش بختیم ز غیب	سراج دو عالم شده بالیقین نذا داد باقت شنکشا ه دین
تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح بگذشت فخر دین چاه جهانری فانی سال صال آن ماه اغیبتی بختیم	بر آستانه جاداد آن قطب جادوانی تاریخ گفت باقت غور شد دو جهانی	تاریخ ولادت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی رح مثل بدر سپهر در همه فن رسد الله عنه گفت حسن
تاریخ شهادت خود از مولوی اسیر فیضیاء رح سیر سلین کفن بروش دین	از سر لطف و عالم تاریکشن تاریخ شهادت خود از مولوی اسیر فیضیاء رح	اشعار مکتوبی که در مکاتبات کبار اید و اقسام شهادت ایشان ابیات شایسته پیوند شریعت و نعت حضرت رسول علیه السلام باشد

سلک بنی راه دین
ن

سلک بنی راه دین
ن

مطالع عالم و آدم محمد عربی شهنشاهی که کوته برین و قمر جاهش چنان بود که بسیند خواب کس خود را	وکیل مطلق و دستور حضرت باری بجیب تریل نویسد غرت اناری او مشا به حق بعین بیداری
دیکر از مناسبات مقام لغت	
فخر بشرا نام رسل قبله اشیم در بزم رنگ بوی گاهش نظمی	کنز شریح است قاعد و نیش ستوا در زم کر بر وی سپاهش ذوق تقار
در مقام ظلمت اراده سوز و کداز	
لب لب دارم ضمیر الالبیانی پریشان تر ز خویشم داستانیست	نفس خون کن جگر بالا فغانی بدعوی بهر سر مویم زبان نیست
در آتش از نوسانی ساز خویشیم	کباب شعله آواز تو خورشیم
در باب ستایش بیهوا و حرمی	
خوش خارسن گلستانیست کی درین دیرینه ویرستان نیرنگ	غبارش کو بهر جانیت گوسه بهارش ایمن است از گردش نیک
چه فروردین چو دی ماه و چه مرداد	بهر موسم فضا پیش جنت آباد
در وصف شخص عجم با ذوق	
باذه سرستی دل را حسی دایه گل و خار چو آغوش ابر	از تمیز دشمنی خود قلزمی پیش افش خاشیه بر دوش ابر
آینه صورت خود آسوده	جو خود از وی بوجد آمد
در ستایش حسن بصیغه انفراد	
رایتی از نور برافراشته جلوه گریفت نظار	پرده رستمی به کل انباشته برق ز قشال او انکار
زنگ گل آینه دیدار او پیکری از لطف منار هم شده	موج پری جوهر زقار او صاف آینه مجسم شده

مطالع بهر لایحه
بجیب تریل نویسد غرت اناری
او مشا به حق بعین بیداری
کنز شریح است قاعد و نیش ستوا
در زم کر بر وی سپاهش ذوق تقار
در مقام ظلمت اراده سوز و کداز
لب لب دارم ضمیر الالبیانی
پریشان تر ز خویشم داستانیست
در آتش از نوسانی ساز خویشیم
کباب شعله آواز تو خورشیم
در باب ستایش بیهوا و حرمی
غبارش کو بهر جانیت گوسه
بهارش ایمن است از گردش نیک
بهر موسم فضا پیش جنت آباد
از تمیز دشمنی خود قلزمی
پیش افش خاشیه بر دوش ابر
جو خود از وی بوجد آمد
در ستایش حسن بصیغه انفراد
رایتی از نور برافراشته
جلوه گریفت نظار
زنگ گل آینه دیدار او
پیکری از لطف منار هم شده

فردوزین و فریاد و مرداد
هر شام ماه فارسی ۱۳۳۳
تردستی بی بی بی
دعا کاکی و بی بی شانی
ناله بی بی شانی
تشنه بال و پر بی صورت و
پیکر و انکار با لایحه و کاف
بسی ترکان نام و بی بی اف
نیزاده ۱۳۳۳

در نظر از شوخی اعضا	بوده چمن خیز سرایمی ۱ و
از مرثیه شوق حسن	چرخ کمان بجنیفه بیع
قیامت قامتان قمرگان درازان	ز مژگان جیف دل نیزه بازان
ز رنگین جلو با غارت گریه شش	بهار بسته و نوروز آغوشش
وصف مرد قوی ایل و آو	
پیل تنه کز پی عرض شکوه	رسته رک گردش از مغز کوه
منجی اندکوه تنومند تر	بوده از وجیهه الوند تر
در عرصه پیشانی و سر دانی	
کسیه دلشاکسته شمشیر	بیدی خسته ستم زده
از گداز کفص نبات و غنی	در بیابان یا شش تشنه لبه
در دشت کج جگر گدشته	از غم و مهره باخته
خس طوفانیه محیط بلا	سر سیر کرد کاروان فنا
در آگای فنا زده	همه بر خویش پشت پادده
ار زنده کج شمشیر و شاعر	
طرز اندیشه شیریده هفت	در قن لفظ جان دمیرو
پشت معنی قوی ز پهلوش	خامه رافضی ز بازویش
طرز تحریر انور و انوری	صفحه رنگ بانوی از وی
در نمکوش حکام جفا پیشه	
بدوری سرو کار کجی اقاده است	که بگزیده جرح اند در سنگاری
چشمه جامع قانون عالم آشوبی	چشمه صاحب سنگ دهر آذاری
بیان عشرت قوامی ماه بهار	
بختیم جیب عشق تیان عیش اند گل	سهم پای جنت تیان میکشید خار
از چشم و دل نهاد مراد تاج و تخت	در رنگ و بوساط مراد بود پود تار

باین وزن آهنگی نایب
باب

قانون بی مل
چند و سطر کتاب و
آله اندازه کردن و بیجا
نصفه هفت مراح و بیجا

بید و نا بید و نا
بید و نا بید و نا
بید و نا بید و نا
بید و نا بید و نا

شرح جنگی حال

لشتمه بنامه نیست بجز سر نوشت دایم
در سپیکرم ز دور و در پیچ است دایم

اظهار بنا توانی که اصل امر ادنی در ما نیست
 کجاست دست که چنین تمزغ مل مراد اگر رسد بزین شاخش اگر گرانباری
 شاره بمقامیکه دوست بعد از خرابی مشتاق احوال شد

ان غالباً یک نظر را نگه‌داری منور

سخن بیدردی که می‌پرسی ز احوال

نیزه خود انجمنه سختی نمیکشند

طلب نفقہ بذریعہ پنشن کیش کرطرح حرام

نازنین نسبت تعارف اگر چه دوست سمخوار شد

در خورسایان کلمه در عهد یوکران و بشکریست

از جوهر پشیمان شدی چه میگوئی | دروغ راست نمائی که داشتی در پی

ویم از دل و جانیکه در بساط
بشمار سید و کنی نام امیدوار کی

در طلب حیثیتی و چالاکانی منبع افسردگی و کمالی	
تازوم بدیشه فرما و طلب کن	محنن بشو و مردن و شتابان

محکم دلائل سے مزین
و متنوع ومنفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

ارشد مخموران حسن طالبی لطیف ای عزیز و ادیب

نماز کے لئے اگر کوئی شخص

خواهش وصال و تقاضای عیش و شرب	
بیا که قاعده آسمان بگردانیم	فضا بگردش رطل گران بگردانیم
شرح ماجرای خوی دوست بخت بخت بنابر	
آسوده باد خاطر غالب که خوی او	آمیختن باده صافی کلاب را
در نیچه این اندوه که اگر بلاست بجاست قطع نظر از حسین مهر حر است	
باده اگر بود حرام بذل خلاف شرع است	دل نه منی بخوب باطله من زشت ما
در ماندگی دوست از آثار تقاضا و دل آزار	
دیدنی آنو کا شقام خستگان چون بکشند	اگر نیکو بزم با کامروز را دوست است
اظهار مراتب امید و بیم بر علایت شیوه سلیم	
از غله و سقز تاجید و در دوست کردارم	عیش بخیرال اندر در دای بجز بکر
دوست اور نفهمیدن مدعای خویش به عاف و دشمن و مهر رین و	
شکوه گزین	
فرق است نه اندک زد و لم تا بدین	سعدوری اگر حرف مرا زد و نیت
خاطر دوست ابد و رباش دوستانه آزدن بکشتاخی میزدی را از شرف	
آن لایمهای مهر نذر ارمحل نماند	برخوان خودان بجا که بار اسینه است
نرسیدن نامه را بر حوادث و موانع حواله کردن و از لغا	
که همان خود دست فغان بر آوردن	
نرسیدن نامه در اندیشه بهیاست بسی	پرس و جوی ز عزیزان بکای می بایست
ابرا از این کیفیت که محبت اگر لصدیق است و ربه نفاق بی نور و صیقل	
گر منافق و نیکانوش در موانع چرخ	دیده داعم گرد روی دوستان یک نوا
پیش آمدن کار دشمن بجان خطری ناک	
سگانی از جگر ذره نم برود نند	بواد که مرا با یکدیگر افتاده است
گذارش شدت رنج و غم نظری تر	

ساده رطل با کلاب
بالفحش است چنانچه
آثار و معنی بیاد در هر
نیز از آن

ساده غلبه لغت نام
بخت دوست و دشمن
در دنیا ۱۲ م

ساده لا یتج
بیت و بیت
و جالبی و بیانی
و جالبی و بیانی

زینکه دیدی بچشمم	طلبم در محم خطاست
در موقی قیامم	سبر و شکایات
گر چرخ فلک کردی سر خط فرمان	در کوی زمین باشی وقت خم گمان
حواله ماوه شکایت	لوحه ان ضمیر مکتوب ایسه
چون زبانه لال و جانها پر ز غوغا کرده	باید از خویش پرسید آنچه با ما کرده
عنوان بیان شدت در ذوق	
تاب شکامه در دارم و گویم چکنم	تا غم بجز تو یقین تو بشود
بیان کافیت ناسازی بخت و اندوه پیش نیامدن دولت	بجز آنکه رسیدیم درین صبره سرا
سمیع خاموش بود طالع پرواز ما	
وصف لکنت زبان	
ز لکنت می پذیرم ک لعل گهر پیش	شاید انتظار جلوه خوشتر است گفتار من
خوابش حیات خود از جانب دوست از محبت شهودن و	
آنها بر شدت بیداری گمان بردن	
نه از مهرست که غالب ببردن بستی را	سرت کردم تو میدانی که درون در آید
و عده لطف از زبان قاصده اگر چه باورند آتش لیکن فوط محبت دل	
بدان است دن	
دلهم بعد دفای فریفت نایبیا	بخوشی عده تو که چه از زبان نوشت
ترجمه دوست رشتت بخوش از ساحتی گمان کن	
غمم ننیدن و سخته بخود فروز ترنا	خوشا فرب ترسم چه ساده پرگار
در وقت صبح تکلیف ح	در وقت شب از حد گذشتن درو
حب مراد ذکر بودش نماز	آتش ز بیم شکسته دیویش نهاده است
سند دارم مقامیک دوست یا سخنا مه نگاشته باشد و	
غواب اصل بر عاف و گدشته باشد	

عشق و فراق

عشق و فراق

عشق و فراق

نامہ ہزار بیگمہ ناز مکتوب مرا	یا سخی آورده است اما ہوائی نہیں است
دوست را نظریہ فی التقاتی بہ بد تشبیہ دادن و از ان بیزتری کرد	
گریا و نیست سایہ خود از سید بودہ است	باری بگو کہ از توجہ امید بودہ است
بیان شخم دوست بی برگی خود و طلق	
ترا کہ موجب کل ناما کہ بود در یاب	کہ عرق خون بدر پوشان سر گشت
در موقع بیان شدت فلاس	
مینوائی بین کہ گرد کلبہ ام باشد خفا	سخت را نازم کہ ہامن دولت بہداشت
بایستہ بمقامیکہ دوست اندوہ دوست را اندک شناختہ باشد	
نفسم خود از مشاہدہ بختایش آورد	خوش ہا در حال دست کہ نامم بگوشت
اعتیاد تسلیم	
در دست دیگریت سفید و سیاہ ما	بار در و شب بعبودہ بودن چہ احتیاج
شاید تہ بہ ہدایت نامہ کہ در وی خبر ناخوش باشد	
لفکں آتش و شب تا بجم نظارہ کن	عننامہ مرا کشودن چہ احتیاج
تکین خاطر دوست با طہارت قرب زبان ہلاکت خویش	
از نالہ ام میج کہ آخر شدت کار	شیخ خموشم در سرم دود میرد
گذارش آگینی کہ وعدہ لطف رستقبل چارہ ناما می حال نمی تواند	
خوش ست کوثر و پاک شہادہ کہ در دست	از ان حقیق مقدس در سن حمار خطا
در خور بیان این معنی کہ اندک سایش و فرائغ خاطر و صفای وقت	
اگر مسیر اندیش نہ جنت جہنم نباید داد و بہ بند گرد آوردن بال نباید اقتاد	
لشاکا جم غلب از آسمان نہ شوکت جسم	قبح مباحش زیاقوت بارہ کر عیش
از با سس او دستوہ آمدن و حصت شکوہ طلبید	
یکساز بہ بعد ضبط دود صد کہ بربضا	تا نمی آن رہر توانم بجلو بزد
طلب توقیر یا طاعت ارحم نہ ہم آوارہ شد	

لہ بیان وضع ہر
نفس سستہ و غمناک

لہ کلمہ باطن
و ہا موعودہ سلف
نامہ ام

سخت و غمناک
اولی قنات
بہر وی و جگر وی

سخت و غمناک
شراب غمناک
صاف ابر

پیشم از آن به پرس که برسی و اکل کوی	اگر نبرد رفت ز رحمت خود زین دیار بوی
بیان از روی دوست یا غایت حکم نسبت خویش	
اگر شفاعت من در تصورش گذرد	بزم انشراح از همدان بگرد اند
اطهار و فاسی خویش نسبت بحکم یا بدوست	
غالب خسته بکوی تو بهین شیشیت	کرت سی نه کشید وزارت نرود
آغاز جواب مکتوب بشکر یا داور می محبوب	
جان بر سر مکتوب تو از شدق نشان	از عمده تخریب جو اجم بر آورد
جنف در دل به و نمودن یک مثال	
چگونه از تو بر دل تشدید چه ببرد	بشکر بر آگینه ز غار چه میبرد
شکوه لغافل ایام گذشته به شایده التفات حال	
ایمان که محالیت بیدار گشته ایم	دیگر سخن ز سر و مدار چه میبرد
تجانی خود را مقصود دوست	دانشتن و بدان شادمان
دوست دارم که هر را که بکارم ده	کین حالنت که پیوسته در ابرو بوی
بیان شدت غم	
لومیدی ما کردش ایام ندارد	از دیکه سیه سحر و شام ندارد
باعث ترک صحبت را محلا خاطر نشان ساختن و تفصیل از	
بیان بهر مان کردن	
گرفته ام ز گوشت و آسان ز فتنه ام	این قصه از زبان غیر زبان شنیده باد
طلب نفقه بطریق متین	
گیرم که بافتانیدن الماس نیز نرم	مشتی نمک سوده بر حجم حکم و نرم
اطهار حسن عقیدت بمقابله بی پروایی دوست	
بر امید شیوه صبر آزمایی ز بیم	تو بیداری از من و من امتحان نامید
در از و سکه ملاقات بازرگان	

در دل ز تنهای قدس بس نوش و شربت	شوق چو نمک داود مذاق اویم را
برای شکوه باغی لطیف عاشقانه ترشیدین	
با همه خورسندی از وی شکوه دارم	ماند از صید پرستشای پنهانی مرا
به با سخنانی که مضمون عتاب آشته باشد	
در نامه تابش بر من فوایدی	در دل چو جوهر مرغ جاد دارد ام کرم
در اظهار گوشت نشینی و خلوت گزینی	
روی سیاه خویش ز خود هم نهفته ایم	سمع حموش کلبه تار خودیم
لا اکتی معالیم و شمر در صورتیکه کاتب باغ و ششری مکتوب باشد	
دل خود از دست هم از ذوق یاری	این همه محبت که در سود و زیانست
همه های دوست بیادش اذن فرخواران شکستگی در جوارش	
فرب خورده نازم چنانی خواهم	بلی بر سبیل جان امیدوارم
ابرا از شکوه نامهربانی دوست بشمول فاداریش	
گیرم ز تو شرمند از رزم بشم	ناراض من مهر تو ز دل چون رود از دل
در مقام عرض ریشانی و سرگردانی	
فرسوده گشت پا هم از لویه های بره	استغفاره شد با غم زاندرش با غیظ
استدعای عنایت به نیت قطع محبت	
طافی به طاعت عشقت بر آن هم	مهربان شود در نه خود مهربان خواهم شد
عذر تقاعد در نگارش من	منه مظهر فقدان قاصد
کریم از سبکی است نو که در هیچ دنیا	تن بردای و بد نامه ز هم داشتن
در بیان گذارشش شیک سیدین است و دیگر	
ای برین که رفیق از تو بمن جای	نامه در خنده مهر لغوان
تلقین بوفائی از غیر دلیل ظهور این صفت با نولش	
کستی دیار دیگران گریستی	بیا که عهد وفا نیست استوارم

ابر از رشک نسبت بنامه برودن	سکایت نامه کفتم در نوردم تار و انگرد
بیان ناسودمند ی کوشش در باره	زسی هرزه بی حاصلی علم ششم
بر اینکجین حسن طرد دوست بهما شامی	مقام را بستیم کلی نوارس کن
در عالم خرابی از خیل منما نم	شرح شدت لی را
پرده کشانی راز احوال	لذت عشقم ز فیض مینوای حاصل است
در مقام این مثل که گوئی	سن سر از یانشاسم به سی و بی
نوجوه دوست بجال خوشی	ز نام ناقه بهت نصرت تنوش از نا شیر جاوید و او نمودن
اطهار نمنا صافست	خوشار و دیک چون رستی آره
بیان پشیمانی از عمر که نه	ناچو سراپه سر کنیم ناله سالکی
ماچند نشوی تو و چه سیه دلو برط حتمان	نایسته جاینگه دکر بنا در اتر بیت
مذکر گسائی خواست بنیانت	مذکر گسائی خواست بنیانت

سکایت نامه کفتم در نوردم تار و انگرد
 بیان ناسودمند ی کوشش در باره
 بر اینکجین حسن طرد دوست بهما شامی
 مقام را بستیم کلی نوارس کن
 شرح شدت لی را
 پرده کشانی راز احوال
 لذت عشقم ز فیض مینوای حاصل است
 سن سر از یانشاسم به سی و بی
 نوجوه دوست بجال خوشی
 ز نام ناقه بهت نصرت تنوش از نا شیر جاوید و او نمودن
 اطهار نمنا صافست
 خوشار و دیک چون رستی آره
 ناچو سراپه سر کنیم ناله سالکی
 ماچند نشوی تو و چه سیه دلو برط حتمان
 نایسته جاینگه دکر بنا در اتر بیت
 مذکر گسائی خواست بنیانت

سکایت نامه کفتم در نوردم تار و انگرد
 بیان ناسودمند ی کوشش در باره
 بر اینکجین حسن طرد دوست بهما شامی
 مقام را بستیم کلی نوارس کن
 شرح شدت لی را
 پرده کشانی راز احوال
 لذت عشقم ز فیض مینوای حاصل است
 سن سر از یانشاسم به سی و بی
 نوجوه دوست بجال خوشی
 ز نام ناقه بهت نصرت تنوش از نا شیر جاوید و او نمودن
 اطهار نمنا صافست
 خوشار و دیک چون رستی آره
 ناچو سراپه سر کنیم ناله سالکی
 ماچند نشوی تو و چه سیه دلو برط حتمان
 نایسته جاینگه دکر بنا در اتر بیت
 مذکر گسائی خواست بنیانت

مردن و جان به تنهای شهادت دل	هم زانوشه آزدون بازوی تو بود
شعر که از آغاز بیان شکایت بدان توان کرد	
ز جوش شکوه بیداد دوست میترسم	مباد هر سکوت از دهن فرو ریزد
مناسبت سال سیکه در ابتدای کار نهایت ملاک رسیده با	
همچو گشتی گشت شرجه کشتی گشت	صدورت آغاز ما معنی انجام شد
اطهار آماده بودن خوش بهر غای بد یا بظلم و استغاثه	
بر خوشترین بهنجشای گفتم در کردانی	دارم ولی که دیگر آب جفا ندارد
انکار طهور اعانت و اقوال حصول در محض اسباب بقه عنایت ازلی	
منون کاوشش مژده و بیشتر یستم	اول موج خون زور و خداداد میزند
در مقام شرح در دو ششم	
جایست مرا زغم شماری در وی	اندیشه نشانده خار زاری در وی
هر پاره دل که ریزم از دیده فرو	یا نبش ریزه چو خاری در وی
در باب رسیدن نامه دوست	
این نامه که راحت دلشیل آورد	سرایه آبروی درویش آورد
در برین مودت جانی بیغی	سالان شاد خویش با خوش آورد
<p>فضل پنجم در تذکره شعرا می بینیم و متاخرین ابو الحسن علی دلی</p> <p>وی از مادر ارال نه است و از مادر بنی زاده بوده اما چنان ذکی و قریح فاضل</p> <p>بود که در پشت سالکی قرآن را با واضحی تمام حفظ کرد و قرات بیا مویخت و</p> <p>در آن ماهر شد و شعر گفتن گرفت و اتفاق محققین برینست که ابتدای روانی شعر</p> <p>فارسی از او شده و بواسطه حسن صوت در مطربی افتاد و عود بیا مویخت و</p> <p>و نصیر احمد سامانی او را تربیت کرد و اشعار وی صد دفتر برآمده است این قتلله</p> <p>در صفت شراب از مخمان وی است $\frac{1}{2}$ قن عقیقی می که هر که بهر</p> <p>از عقیقی که خسته نباشد خست هر دو یک جوهر اند یک طبع این به بیشتر و آن که کند</p>	

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
در باب غزل
آمده است

در مقام شرح
در دو ششم

شعره غزل
مقداد درود نامه
سال نیست که از
برای این که بنویسد

نامشوده دوست بگیرد ناپسندید تبارک اندر ساخت و قیچی وی از شتر	
ماقدم است و ابتدای شایسته وی کرده است و نهار بیت گفته و فردوسی	
از امانت نام رسانیده از جمله سخنان و است این دو بیت	
یار سی کریم از همه مردم بری تر	ازان شد پیش چشم من امر و چون پر
شکر بخت و آن بت لشکر شکن نیست	هرگز بسا و کس که دهد دل باشکری
سخناره وی نیز از متقدمان است و در ایام دوست ما مانان بوده است و	
طبع غرض و شعری و کفش داشته است از سخنان و است این بیت	
اندر نزل خویش نشان خواهم گشتن	تا برب تو بوسه زخم چو نش سوزانی
عصا تری رازی دی از اکابر است و در روزگار سلطان محمود گنجین	
بوده از ولایت سی بزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعری پایتخت	
مشاعره و معارفه نمود در درج سلطان قصیده ابشار کرد و سلطان در وجه جمله آن	
بهفت در در لعل صابری بخشید این ابیات ازان است	
سجده اندر دست و عاهد جال	مرا به من که به بینی جمال را بجمال
من آنکس که من تا بخشش فخر گشت	به آنکه بر سر یک بیت بنویسد فال
و حماد بن قصیده قطعه ندی آورده که مبالغه ماحد اعراق رسانیده و آن بیت	
صواب کرد که پیدانکرد و هر دو جان	یکانه و ادب و ادب بے نظیر و جمال
دگر نه هر دو یک بشید و هر دو سخا	امید نده نماندی بایز دستمال
اسدی طوسی وی او شاد فردوسی است سلطان محمود بار با لطیف	
نظم شاهانه با کرد و او به بهانه ضعف خبری ابانمود و اخلا فردوسی ترکیب	
آن امر خطیر کردید این دو بیت در صفت اسب ازوست	
سجبتن چو باد و بر ستن چو ابر	سنا و چو مایه و لذت و چو جبر
ازاندر شده دل سبک بوی تر	زرای خرد و مست بره جوی تر
غضری وی مقدم شد اسب عصبه خود بود است و در این ابیات	

سجده لشکر شکن کی
از امانت نام رسانیده
است

سجده سار و صفت
بهم عارفان از ان

سجده جال بافت
در نزل معنی نماند
و شاعر

سجده بکرم
بجایه انعام

محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده و از سخنان پست این دوست رنج آورد	
لوان شاهی که اندر شرق و در غرب	چو دیگر و ترس و مسلمان
سمنه گویند در تیغ و دستیل	که یارب با قیست محمود کردان
عسجدی وی از مرگ است و از حمله خادمان همین الدوله بود و در نهایت فتح	
و سه مرند وستان را قصیده دارد که مطلعش اینست	
ناشاه خروده بن سفر سونات کرد	کردار خویش را علم معجزات کرد
فرخی وی نیز در ایام همین الدوله بود و از فاضل افغانات وی مال خطیر	
بدرست آورده غنیمت تماشای سمرقند کرد چون نبرد یک آن خطه رسیده و	
قطاع الطریق به چه دشت بهر دزد سمرقند در آمد و خود را ظاهرا نکر و در می چند	
آنها بود این قطعه را بگفت و باز نشست	همه شمیم سمرقند سر بر دیدم
نظاره کردم در باغ و راغ و وادی دو	چو بود کیسه جیب من از درم خالی
دل من زمین ابل فرش خرمی نوشت	بسی ز ابل بنه بار بار به شهر
شنیده بودم تو ترکیست و جنت است	نه از کوثر دیدم نه از جنت پیش
ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم	چو دیده غمت بنید کعب درم نبود
به بریده بود در میان زربین طشت	فردوسی وی از طوس ست
فضل و کمال وی ظاهر است که چون شایسته ملکی بود چه حاجت مدح	
و تعریف دیگران آورده اند که چون بتوسل عنصری بحضور سلطان محمود	
حاضر شد چند بیت در مدح سلطان بگفت سلطان را آن مدح پسند آمد و فرمود	
که بنظم شاهنامه قیام نماید این بیت از انست	
مادر شست به بهوارده محمود که یخست ناصر بن حسن و صفهائی	
وی در صناعت شعر بهر بود و در فنون حکمت کامل الماسوسه اعتقاد	
و میل بفرقه و اسکا دهم شده بود این ابیات از دست	
همه جور من از باغاریات که داد امهمی باید کشیدن خدا این بابا ز قند است	

لے نسخ منی حاجت
کشتن تو بکین
و در این کشتن باب

لے سونات
و در جدول و سونات
با سونات است در یک
حکایت لے مطلق
نیز است

لے ران زمین
لے هوای دامن
کوه در غار پر

لے زلف با کاس
نام قوی ست که
برو صانع باغ و چمن
فان و بان و شران

و لیکن کس نمی یارد و پیچید همی آرد ز کاز از بلغار بدین خوبی نیست بدین	کینه بلغار یا زانیر هم نیست ز منبر پرده مردم دریدن که از عشق لب دندان ایشان	بگویم که تو توانی شنیدن لب دندان این ترکان بدندان لب همی باید گردیدن
از رزمی مروزی دی در خواعد شعرد فضل ماهر بود و در قوائین علم حکمت کامل این ابیات در صفت شراب از سخنان و است		
سپار لعل سحر کز فروغ آن گر بگذرد زری شب اندر شمع او خوشبوی تر عنبر و بکین تر از عقیق	اندیش لاله زار شود و بدو گلستان از چشم آدمی نتواند شدن منان روشن تر از شاره و صافی تر از دول	
مغری وی در زمان ولایت حضرت الدینا والدین سبزه این ملک شاد بوده و از مدائن اوست و معوی نسبت با و دارد از جمله سخنان و است این چند بیت		
تا بخارین رسنیل بر همین برین نهاد هر دی که ز سر کشی ننهاد سر بر هیچ خط من غلام آن خطا شکم که گوی مورچه	اولی جبرست بر دل صورت نگارین چین و زیر زلف او کفون سر بر خط مشکین نهاد پای شکست او در بر برگ گل و نسیم باد	
عبد الواسع تبلی شیرجه تانی وی فاضلی کامل و شاعری ماهر بود و در زبان تازی و فارسی سخن گفته این ابیات از سخنان و است در دهر		
مینت از تو دلفند روز تر بنگار تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه کاهی چو لاله ام ز وصالش شگفته رود	در شهر نیست از تو جگر سوز تر کسپر تا کرده ام به ز کس پر خواب تو فطر کاهی چو نرگسم ز فراقش قدند، مهر	
صاحب بری وی شاعری فصیح و فاضلی لیب بوده و اشعار ویرا لطافتی کامل و ملاحتی تمام حاصل است و فاضل متقدم وی معترفند این ابیات از است		
ای رویت چو خلد و لب تو چو سبیل در طاعت هوای تو آمد دلم از آنکه نامد پیش طاعت تو کی دهر شریف	بر خلد و سبیل تو جان و دلم سبیل از طاعت است یافتن سبیل خویشد تر خدمت تو کی بود جمیل	

کینه بلغار یا زانیر هم نیست

سبزه این ملک شاد بوده و از مدائن

عبد الواسع تبلی شیرجه تانی

<p>بغداد حسن و مصهر جلالی و چشم من از بارینج هر تو قدم شده چو دال</p>	<p>بغداد را چو دجله بود مصهر را چو نیل وز زخم دست عشق تو خدم شده چیل</p>
<p>الوری دی حکیمی کامل و نصیحی فاضل از علو حال و دوحالی از جمال کمال</p>	<p>بوده حسن شعر و لطف نظم شمه او مستحان او مشهور است و دیوان او</p>
<p>سه وی مرا عاشقی میگفت من میگوئی گفت چون گفتش آخاست گمراهی غزل و مدح و بجا پر سه از آن میگفتم آن کی شمع شب در غم و اندیشه آن و آن دگر روز همه روز در آن محنت پیچ و آن سه دیگر چو شکسته تشلیش آن چون خدا این سه میگم گریسند غزل و مدح و بجا گویم یارب ز بهار الوری لاف زدن کشیده مردان گوشه گیر و سر راه نجسانی بطلب</p>	<p>گفتم از مدح و بجا دست بهفشاندم حالت رفته دگر بار نیاید ز مدح من که مرا حرص و غضب بود بان شوم که کند وصف لب چون شکر ذرات بجم که گجا از که و چون کسب کند تیغ درم که ز بونی بکفت آید که از و باشد کم باز کرد از سر من بنده عاخر بکر م بسکه با نفس جفا کردم و با عقل ستم چون خودی بازی مردانه بگذارد قدم که نه بس دیر در آید تو بر این و مدح من</p>
<p>رشید و طوطا دی از شعر او ماوراء النهر است شعر و معتمد میباشوای آن طبقه بود این رباعی از دست رباعی</p>	<p>رشید و طوطا دی از شعر او ماوراء النهر است شعر و معتمد میباشوای آن طبقه بود این رباعی از دست رباعی</p>
<p>حشمتی دارم همه پرا ز صورت دوست از دیده و دست فرق کردن بگو</p>	<p>یادیده مرا بخواه شست چون شست یا دوست بجای دیده یادیده بگو</p>
<p>حکیم و دی نیز از شعر او ماوراء النهر است بیت که در مفتوح سیکه از قصه گفته بغایت مریع و لطیف است سه</p>	<p>حکیم و دی نیز از شعر او ماوراء النهر است بیت که در مفتوح سیکه از قصه گفته بغایت مریع و لطیف است سه</p>
<p>اگر مودی سخن گوید دگر مودی دال از تکه چون به دوست دل چوین بد به دور</p>	<p>من آن مود سخن گویم من آن مود که جاندار از بهر حالیه مودی که چون نهان جاندار</p>

چگونه در کتب
موجود است

نسخه
موجود است
در کتب
موجود است

نسخه
موجود است
در کتب
موجود است

بیست از مواضع متعده آن کتاب است **س** خوش است این آگهی شناسان
 که با فخر جنگ بر لقا و کشتن **م** مرا آن کشتن نیست زور که دشمن من بیند بدو
 نباشد مار را بچه بخر مار **ر** نیار دشاخ بدختر تخم بد بار گل و زکس نکو باشد بدین
 و لیکن تلخ باشد در پیش **ن** گناه بوده بر مردم نهفتن بسی نیکوتر از نابوده گفتن
 سید حسن عرفوی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دولت
 سلطان بهرام شاه خلایق را با او اعتقاد تمام بهم رسید از کثرت هجوم خلایق که
 در مجلس و عطا او حاضر میشدند سلطان رشک برده دو شمشیر و یک نیام فرستاد
 سید غرض سلطان فدیة سفر حسین اختیار نمود چون به مدینه منوره رسید
 ترجیع بندی در دست گفته بخواند چون بدین بیت رسیده **س** لاف فرزندی
 سب رم زد درین حضرت **م** مدحی آوردم اینک طعنی بیرون **ز**
 فی الحال خلعتی از وضه طهره آنحضرت بیرون آید باعث فرزند اعتقاد خلایق گردید
 فرید کاشت وی از شاگردان الوری و شاعری فاضل بوده و این رباعی
 شکامیکه سلطان شجرا در غیمیت ماوراء النهر شکست افتاده گفت سلطان خوشش به تمام **ل**
 بنواخت **س** شاه از سنان تو جهانی شده بهشت مدتیست تو هیل سال نماند و کین **ن**
 گر چشم بدی رسیده منزه قضا است **ا** کانکس که بیک حال بماندست **م**
 امیرالدین جنبکیستی وی از اقرا خاقانیست **س** مجلس از ترکستان ست **ا**
 مانع از جنبیکت **م** یاج قزل ارسلان ست این ابیات از قصیده و سیت **س**
 ای عقل خیر تو دما در دگاه جهان **م** بیرون جهان سمنه مراد از پل جهان **ن**
 چنین که کیست دمیده تاب در کند **م** پیروز نیست چرخ منته تیر در کسان **ا**
 طاهر فاریابی وی از شاه میر جهان و فاضل دوران بوده تمام دیوانه
 او مطبوع و مقبول است لطافت و سلامت سخن او هیچ کس نیست و او **ا**
 وی شهو است و اشعار وی بر زبانها نرگور در دولت آنا یک ابو بکر قریب **ا**
 شبی در مجلس این رباعی گفت حکم آنا یک هزار دنیا بر سرش **ن** ساز کرد **س**

سنان کبک
 سنان کبک
 سنان کبک

سنان کبک
 سنان کبک
 سنان کبک

سنان کبک
 سنان کبک
 سنان کبک

انمی در دلاکه دعای سدر لوت	سرفیت زمانه را بجای سدر لوت
بادشمن تو نیام شمشیر تو گفت	سردل من باد فضای سدر لوت
نظامی دی از کلمه است فضائل و کمالات دی روشن احتیاج شرح ندارد آنقدر لطافت و درخشان و متعاقب که در کتاب پنج گنج دج کرده است کسی را بیشتر نیست بلکه مقدار شریفیت این غزل از دست به جو سحر محض است	
من زان رخ گسندم کون ست	که همه شب با رخ چون کاسم از دیر خونت
واند گندم او سبیل تر دارد بار	کمر من خوشه او سبیل گردون است
من خوردم بر از صبرم از و گندم خوردم	کز بهشت دراد جسمم روی بیرون است
از تر زوی دوزخش چو جوی شکستم	کندی نوا هم افزون که سخن میزدن است
من چو گندم شده ام از غم اول بزم	وین غم او را یکی جو که نظامی چون است
جمال اسمعیل صفتها لی ویر اخلاق المعانی لقب کرده اند ایس معالی و تقی که در اشعار خود دج کرده است و هیچ کس از شعرای شتقدم و متاخران آن بهت نماد که دی را داده در چنینیک لشکر او کتای قان در اصفهان قتل عام کردی این درجه شهادت یافت و زمان وقت این رباعی بگفت به دل	
خون شد در ستم جانگدازی این ست	در حضرت او کیست نه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی آرم گفت	شاید که مکر سنده نوازی اینست
خواججه جمال الدین سلمان ساوینی دی شاعری فصیح و سخن گواری بلین ست در سلاست عبارات و وقت اشارات لی نظیر افتاده است در جواب او شادان قصاید دارد و بعضی از اصل نوته و بعضی نوته و بعضی بر این ابیات از و	
سه کنار حص دلا پر کعب توانی کرد	لوار طمع که سه حرف میان تنی افتاد
غریز من در درویشی و قناعت زن	که خواری از طمع و عزت از قناعت افتاد
اگر باقر و بای تو نگیری سهل است	سعادت مهر درویشی و قناعت بار
محمد عصار تبریزی بسیار کتاب مهر و ششتری است و در این نظامی	

لا اله الا الله
و ان الله اعلم
بما یخفی
و ان الله اعلم
بما یتدری
و ان الله اعلم
بما یتدری
و ان الله اعلم
بما یتدری

و بدائع بسیار درج کرده است آنچه در کتاب است و صفت می نوشت		
کشیده بر گل و سرخین	چطی در عین لطیف نازنینی	بد قدرت تنوی سیه سیمین
بریز آن دو طاق غنچه گین	سایان خج و گل آن گل اندام	بمنت شوشه اند فقره خام
گل زنی و لیکر شگفت	فرازیاسین و لاله خفت	قاضی شمس الدین
طبعی وی از صنایع علمای تراسان است و سلطان سعید بایسنقر میری است از معاصرین سلطان القضاة صدر الشریعہ بخاری بود آورده اند که چون شمس الدین آواره فضل و کمال صدر الشریعہ شنید بشوق ملازمت وی غمیت بنجارا نمود و در مجلس وی درآمد و گوشت نشسته با شماع قضیده که صدر الشریعہ در آن شب آنحضرت را مجلس میخواند مشغول گردید بعضی بیانات آن قضیده اینست		
برخیز که صبح است و شراب و من تو	آواز خروس سحری خاست ز هر سو	نشین که نشسته است صراحی بدو زانو
برخیز که برخاسته است پیاله بیک	با صبح بگریزد و بگریزد و گیسو	
درین اثنا صدر الشریعہ شمس را دیده پرسیدای مرو غریب در شرف و قوف داری گفت موزون را از ناموزون فرق تو انعم کرد گفت این شعر چه طور است شمس گفت کلامی موزون است طلبه درس در وی افتادند که چرا بهتر ازین نکردی شمس گفت من بهتر ازین گفتن نمی توانم و فی البدیهه این قضیه گفت که بعضی ایالتش نیست صدر الشریعہ قوت طبع او را دیده در تعظیم و احترامش با فضیلت		
چرخ است از روی تو چون بر صبا بگریزد	فریاد برآورد شب غایب گیسو	دروادی غم یا جگر سوخت آه سو
از شرم خط غایب بوی زفته ده است	چون غنچه و کاجوز بهم ساخته هر دو	زنجیر کشان تا لبه طاق دو ابرو
آن زلف شب آساور رخ روز غایت	کز مشک برآورده فلک تعبیه هر سو	
خواجہ شمس الدین محمد دیوان وی وزیر النورانی سلطان جلال الدین		

لایع انقباض
صاحب ملک مشفق
دوست در نیابت
تراج
سلطه غالبیست
و نشووی اسروند

تعبیه
آرایستن و آرایش
ب

<p>سلجوقی مست بنایت کرم پیشه بود روزی برسد حکومت نشسته بود یکی از شعرا غریب رفته بدست وی داد و این رباعی نوشتند بود دریا چو محیط است و کف خواجه نقطه پیوسته بود نقطه میگرد خط پرده نوک و مه و دون وسط دولت ندید خدای کس را غلط خواجه قلم برداشت و بی تامل این رباعی بر</p>	
<p>نشت رفته نوشته بدستش اوست کانرا از سیاهی نبود هیچ نقطه</p>	<p>سید صبره سفید چون بپشت خط از کله خاص مانده از جاسی غلط</p>
<p>چو بایان بدید بدست دارنده خط و نقلی چیره دستی داشت از اقران</p>	<p>امامی هر وی وی بر علوم مسلکی اندین سعدی شیرازی ست گویند</p>
<p>روز می خوا ملک وزیر قطعه بطریق تفتنا گفته بقاصد سروده ز دامی فرستاد و آن قطعه را</p>	<p>سرافاضل دوران امام ملت دین که گریم سبزه دستم می و کبوتر را</p>
<p>خدا یگان شریعت از وی شرح قصه چون گریه اگر تیغ بر کشد دست یار</p>	<p>پناه اهل شریعت در نیچه فرمایند مهرش زدن بقعدی و ظلم بر بایند</p>
<p>امامی قلم برداشت و بدست این قطعه در جواب نوشته بجا آمد قاصد بنمود</p>	
<p>ایا لطیف سوا لیکه در شام حسد بگریخت قضا صکه صاحب هست</p>	<p>ز بوی نکست خلقت نسیم جان آید چنین قصاص بشیرع شین نظر یار</p>
<p>نه کم زگریم بدست گریه صیت اگر بسا حد و بازوی خود سری دارد</p>	<p>که مرغ بنید و بر شاخ نیجه بکشد آید سجود گریه بجان به که دست نالاید</p>
<p>بقای قمری و کبوتر را نخواهد مجدالدین بیکر فارسی وی فردی فاضل</p>	<p>قرارگاه قنفص را طلبند ضرر یار و منبر منور بود و در روزگار خود</p>
<p>باستعداد ظاهر و باطن نظیرند داشت ندیم میلسن ملوک و حکام بودی گویند هر روز با تائب سعد ابوبکر زکی نزد باستانه آخر تائب ترک باز می زد کردیت یکسال بران حال گذشت مجدالدین قطعه نظم کرده نزدیک تائب رفت و دو آن حضر داد و شش عطا می تو مرا باز چنانکه</p>	
<p>کان نیارست زدن فتنه بستی با من</p>	<p>کان نیارست زدن فتنه بستی با من</p>

سلطان که غفلت کند
در غفلت هر روز

نقدی بخارا
بسته علم و دستم

سلطان که در یاد
نه بود و نیست در یاد

منتهی به
منتهی به

و لطافت لسان غیرت بجز و رشک عمامت معاصر مدعی است از دست	
بیا بیا که ز بحر آدم سجان ای دوست بکام دشمنم از آرزوی دیدارت خیال بود مرا از تو بر توان کشتن بیا بیا که ز بحر آدم سجان ای دوست بکام دشمنم از آرزوی دیدارت خیال بود مرا از تو بر توان کشتن	بیا بیا که ز بحر آدم سجان ای دوست بکام دشمنم از آرزوی دیدارت خیال بود مرا از تو بر توان کشتن بیا بیا که ز بحر آدم سجان ای دوست بکام دشمنم از آرزوی دیدارت خیال بود مرا از تو بر توان کشتن
<p>شیخ شیرازی نام وی مصلح الدین است مداح آناک سعد زنجی بوده و همانا که سعدی نسبت بنام مدوح است و بی قدوه و تقوی ست هیچ کس پیش از وی مثل او طریق غزل نوزیده و سخنان وی همه طعنا را مقبول افتاده یکی از شعر گفته است و بحق گوهر انصاف گفته در شعره که چو چیدانند هر چند لایبی لبی ابیات و قصیده و غزل فردوسی و ابوری و سعدی این بیت از دست س برک در خان نبرد در نظر میوشیدارم هر روزی و قریب معریت کردگار شیخ فخر الدین عرابی وی محقق و سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است بنظر بشهر ملتان رسیده خدمت شیخ میرالدین زکریا پیوسته است از برکت صحبت شیخ مدحیه کمال رسید این رباعی در حالت نزاع گفته س در ساقه چون قرار عالم دادند ما که نه بر مراد آدم دادند هر قاعده و قرار کار و زان قاعده فی پیش کس زو عده فی کم دادند هر صانع وی شاعری مستعد بوده از قاضی زا دکان سمنان است در زمان دولت ملغانیمورخان منصب پیش نمازی بدو منقوض بود بوجه وقوع تقصیری در بند افتاد و روزی در سر راه این رباعی گفته دینا نه نموده خلاصی یافته س گفتم که رکاب را از زور مندا میم در تاب فتاده حلقه زور پایم</p>	
در خدمت پشاه چون نوی شد ام آهن چو شنید این سخن از و نسیم خواج حافظ شیرازی	در خدمت پشاه چون نوی شد ام آهن چو شنید این سخن از و نسیم خواج حافظ شیرازی
<p>اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسبب حدیث از غزلیاست و نسبت نغزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظمیر دار و نسبت</p>	

سلا غلام یاقوتی
ایر وسحاب ۱۲ م

سلا قدوه بالک
و یاعلم شیخ نیر

سلا طوافی
حافظ کمالی کرد
در سر است

سلا در وقت
سینه برگ درخت
در سج

سلا سلامت
روانی و جلال
روانی کمال
که دران الفاظ
نیاست

تقصاید دیگران و اشعار ذریعاً لسان العیب نام کرده اند از دوست	
ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ	که کرد جمله نکوئی بجای ماسا فظ
کمال انجندی وی در لطافت سخن و دقت معانی بر تبه ایست که پیش از تصور شیت در اثر اد امثال و اختیار بحرهای سبک تنج حسن بلوی میکند از دوست	
کس بر سر میخ رخت نگرفت مرا	معلوم می شود که در دهنم
خواجہ امیر خسرو دهلوی دی قصیده و غزل و تنویری را کمال انجندی خاقانی میکند چمنه نظامی را کسی به از وی جواب نگفته و غزلهای مقبول	
همه کس افتاده از دوست	شاد باش ایدل که فردا بر سر بازار
و عده قتل است گر چه وعده دیدار است	خواجہ حسن دهلوی
ویداد در غزل طریقی خاص است اکثر قافیه های تنگ در ردیفهای غریب و بحرهای خوش آئینده اختیار کرده لاجرم از اجتماع آنها شعر وی سهل و مستقیم	
ست معاصر خسروست اور است	خسرو از راه کرم بپذیرد
انچه من بنده حسن بیگویم	سخنم چون سخن حسن نیست
سخن اینست که من میگویی بم	خواجہ عجمافقیه کرمانی از شعر
متنزل است و وی شیخ و خاتمه دار بوده شعر خود را بر همه واردین خلافت می خواند در زمان سلاطین آل مظفر با احترام زندگانی میکرد از دوست	
تو بنیدار که هر گوشه زمین و بند است	اسی بسا خرقة که هر رشته او زناست
خواجہ کرمانی وی در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جدیدی بیغ دارد	
لندای را نخل بند شعر ایچو اند معاصر سعدی است از دوست	
در داک یار در غم و در دم همانند و رفت	مارا چو دو در بر سرش نشاند و رفت
چون بنده را سعادت تو نیست آرد	بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت
ناصر بخاری از شعر او را در انهرست و در اشعار وی چاشنی از لطف است از دوست	
است از دوست به چکس نیست که پنهان نظرش با او نیست و نظر	

عبدالمجید
امیر کبیر
سردار
نورالدین
نور محمد
نور علی
نور احمد
نور حسن
نور حسین
نور محمد
نور علی
نور احمد
نور حسن
نور حسین

عبدالمجید
امیر کبیر
سردار
نورالدین
نور محمد
نور علی
نور احمد
نور حسن
نور حسین
نور محمد
نور علی
نور احمد
نور حسن
نور حسین

<p>یا که د خاطر بگیدام ست اورا خواجه عصمت الله بخاری دی در غزل شمع خنجر و دلموی می کند از دست شید عشق را روز جزا در آتش افکند</p>	
<p>چنان باشد که آتش را کسی در آتش اندازد از حالی نیست از انجمه است این دوست خلقی تو مشغول و تو غائب زیبانه یعنی که ترا می طلبم حنا بدجانه</p>	<p>بساطی سمرقندی شعری خالی ای تیر غمت را دل عشاق نشانه که مشکف درم و گه ساکن مسجد آذری اسفرانی دے از</p>
<p>شورای خراسان ست و از سطلعیای پندیده وی اینست باز شب شد چشم من میدان گریه آب زو سبیل اشک آمد چون بیاورد</p>	
<p>کاتبی نمیشا پوری ویرامعانی خاص بسیارست و در ادای نعمانی اسلوبی خاص دارد از دست هر که مست از قدحی ز گلس گلر وی نیست</p>	
<p>در گلستان حیات از طریق بومی نیست شایه سبزواری وی را اشعار لطیف است بار باعیاات پاکیزه از دست چشم تو بر انداخت نیمخارا را بکشود بر ندی ل یوانا مار هر شب من اندوه تو و کوشت کاقبال نذر اندره کاشانه را عارفی هروی وی صاحب کتاب مفادله کوی و چوگان بوده آن از لطفا سرآمد ویست و این چند بیت در صفت اسپ چوگانی از آن کتاب است چون کوی سپهر کردیستی میدان میدان چوگویی هستی هر بار که در عرق شدی عرق باران بودی در میان بگرینجه آذرازمسم او بختی صرصر از دم او امیر نظام الدین علی شیر وی بوزارت سلطان حسین مرزا که از اولاد امیر تیمور گورکان بوده سرفرازی داشت صاحب همت و سخاوت بوده شعر رعنت تمام داشت از دست دی چو بگر و آب چرخ زورق زرین غرق شد از موج آن خاست زیر سوطا جوایمی آدمی نیست و ای آدمی کیست حلال الدین عصفه تبریزی پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت خود</p>	

له بشون بملک
 وقت سیدمان بر
 دشمن تا غنیمت دوزخ
 شب قتل کردن فرج
 دشمن را
 کاشانه شمشیر
 خانه کوچک "ار"

طرح آذربایجان
 متعجب با کاشانه
 ترش اراج
 جی زورق باغ
 بختی خورده

بوده روزی سلطان محمد بکتب جلال الدین در آمد و وضع جلال الدین بسند خاطر
 افتاد از حالش استفسار نمود معلم گفت سپید عهد تبریز است چند فنون را اینجا می بیند
 شعر لطیف میگوید جلال الدین حسب اشاره سلطان فی الفور این قطعه انشا نمود
 منظر سلطان گذرانید بغایت مطبوع افتاد از هما نوقت نظر تربیت بر و گماشت

چار خیریت که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد	تربیت کردن مهر ملک منافی
در من این هر سه صفت هست کینون بد	تربیت از تو که خورشید جهان آرا کی

شاه پورنیشا پور می وی تربیت کرده خواجه نور الدین وزیر نشی است
 شاه پورنیشا وجود و توانش شنیده غم ملازمتش نمود بآرامی یافت معلوم شد که خواجه
 بشرب مدام مشغول است پور این رباعی بر کاغذ نوشته نزد خواهر فرستاد خواهر را
 بسیار خوش آمد و از اینجا اندوخته تربیت بروی گماشت فصل فغ و این ده ششیم
 مانند بندیت دینی با هم حال تو چشم با سرویان اند کاش بخت مدام نور دینی علم
 سراج الدین فخر می وی از شعر او را و را را در هنرست گویند او را در مجلس
 یکی از حکام با سلمان سادجی که مداح و ندیم امیر شیخ حسن یوبان والی بغداد و آذر
 بایجان بود مناظره افتاد و میر مجلس هر دو را برین مصرعه مشهور که سح ای باد صبا این همه
 آورده است حکم طبع آزمای کرد و لا سلمان این رباعی بر بدیه گفت س ای

آب روان سرور آورده است	وی خار درون غنچه خون کرده است
گل سرخوش دلاله است و ز گس محمود	ای باد صبا این همه آورده است

بعد از آن سراج الدین فخر می گوید

ای ابر بهار خار پرورده است	وی سرو چمن چین بر آورده است
ای غنچه عروس باغ در پرده است	ای باد صبا این همه آورده است

حاضران هر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس هر دو وصله مشکوئیه عجب
 زاکانی دس مردی خوش طبع و ظریف مزاج است اکثر طبعش سجاوت

عبارت
 در این
 کتب

در این
 کتب

در این
 کتب

در این
 کتب

<p>اکمل بوده از دست س ای خواجہ کن تائبوالی طلب علم کافر طلب است بر دوزخ سما</p>	
<p>روسخی پیشین طریقی نو ناداو خود از کتر و متر سستانی لطف اندیشا یورعی</p>	
<p>وی صوفی مشربی بوده صنایع شعر بر یکم کسی چون اور عایت کرده از دست س</p>	
<p>دیشب بر سر صدق و صفای دلین</p>	<p>در سیکه آن روح فزای دل من</p>
<p>جایی من آدر که بستان و بنوش</p>	<p>گفتم نخورم گفت بر اسی دل من</p>
<p>محمد شیرین معزونی وی مرید شیخ اسماعیل سیسی بوده معاصر شیخ کمال</p>	
<p>محمدی است از دست س</p>	<p>در خلوت تاریک ریاضات گذشتیم</p>
<p>در واقع از بیع سموات گذشتیم</p>	<p>دیدیم که اینها همه خواب است و خیال</p>
<p>مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم</p>	<p>سید گفت اندک سخا رسی</p>
<p>ویرا مشربی عالی بوده مرید ابی عبد الله یافعی است معتقد علیه مرزا شایخ بوده</p>	
<p>از دست در مدح حضرت علی کرم الله وجهه س آن شاه که او شیم نارس جان</p>	
<p>در ملک و ملک صاحب نیست نشان</p>	<p>ملک دو جهان سحر اوست بیلب</p>
<p>انرا بسنه ان گرفت و این را بستان</p>	<p>جمال الدین الواسحاق سیران</p>
<p>ویرا دیوالی است مملو در توصیف طعام موسوم کثیر الاشتهار اکثر بهر عوامی است</p>	
<p>شیر از زمین میکنند از دست س</p>	<p>در گوئی که نان نوزدس سفره است</p>
<p>که این عجز عروس هزار دانا دست</p>	<p>سہاء الدین بربندق سمرقندی</p>
<p>وی مداح و دریم شانزاده بالغیر ابن عمر شیخ مرزا بوده از دست س</p>	
<p>مذره قطره خون از حشر بر آورده</p>	<p>بدین نودل از دیده سر بر آورده</p>
<p>شاه قاسم افوار آذر با سبالی خواص بحر حقیقت بوده و متقدفیه اکابر</p>	
<p>آفاق از دست س قاسم سخن کوتاه کن بر خیر و غم را که کن به شکر بر طوط</p>	
<p>انگن مراد میش کرسان به شو اصره رستم حوز مانی مداح سلطان غیر</p>	
<p>بر امیر انشا است از دست س</p>	<p>یک ختم زدن فاعل از انامه بنام</p>
<p>ترسم که نگاه کند آگاه نباشم به کمال الدین محمد ابن غیاث شیرازی</p>	

سید را شست
درین دو طبقه

سید عازم
اول دیوانه
سید عازم

سید عازم
نقطه نشانه

وی در زمان دولت سلطان ابراهیم میز بوده از دست
بر لب بام از قفان من بنا کام آمد بر لب آمد جان من تا بر لب من آمد
شرف الدین علی نیرودی وی در زمان دولت سلطان ابراهیم میز
مرج فضلا و اکابر عراق و فارس بوده و در اکثر علوم علی الخصوص در اخراج

<p>معما مهارت تمام داشته اوست و گزاف است چرخ غنیمت کشد خط نسخ بر دگر حبت کشد قلم بر سر حروف دولت کشد که بت زیر پالان نگفت کشد</p>	<p>اگر ابلق چرخ در زین نشی و گزاف روضه عیشت از حنر می مشو غره کاین دور و دیگن ناکبت که بت بر نشاند جش مراد امیر الدین ترلا با دی پیری</p>
---	---

خوش طبع و ظریف بود با کاتبی مشاعره و مناظره داشتی روزی قصه را گفت
قصیده شترخجره کاتبی میکردند امیر الدین فی المذهبیه این قطعه گفت
اگر کاتبی نگه که در سفر بلغز بدو قیام کرد کسی شترخجره را زانو گرفته است
شتر که برانیز دارد بے شتر یعنی بلخی و می در طلب و موسیقی مهارت
تمام داشت مباح سلاطین بدخشان است از دست چوین

یسیکه سینه تنگ از فغان پرست	گرتا بر وز خشر بنالم همان پرست
-----------------------------	--------------------------------

طاهر سخاری دی مردزاد و یار سا بودن غزل نیکو میسر است از

ع ازین غبار این پاش آبی خند

سوالنا عبد الرحمن جامی فضل و کمال آن برگزیده آفاق محتاج بیان

معانی ظاهر و باطن بدرجه کمال داشت مصنف تو دو نه کتاب است از دست

یہ کمال شکر اسی غنی پر رعا جو نے

سر را جلالت اسیر دی سرد و متراک خیالان ایرنهت و از حویشیان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مستخرج من
م الان سید
نائب
و کلام
۴۳

بوده از دست ^س دیوانه تراپوس عشق نیست	خواجه آصفی وی نیز از معاصران مولانا جامی و از خاندان کریم است
سکندر افروزه زانش می وی سید	نماز لالی وی شاکر دیر جلال اسیر و او ستا و سخنوران غاصص تقریر است از وی
که چند اینکه طوفان می گمست	فرز دیر و دما مسمم چسپن را
فرسند و صبد ایگه سخن را	کسی کش مصرعه در دست گیرد
یا کو محبت تا مست گیر د	فغفور نردی وی لطافت لسان و غدویت بیان از اقران ممتاز بود
جنم که جلوه برقی کند سکار مرا	مداح ملوک ایران ست از دست
ملاطهور می ترشیری وی درین	مدام شعده کشد دانه شدار مرا
نظم و شعر گیتی روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و	نظم و شعر گیتی روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و
نظم و شعر گیتی روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و	نظم و شعر گیتی روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و
نظم و شعر گیتی روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و	نظم و شعر گیتی روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و
نظم و شعر گیتی روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و	نظم و شعر گیتی روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و
نظم و شعر گیتی روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و	نظم و شعر گیتی روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و

سکندر افروزه زانش می وی سید

نماز لالی وی شاکر دیر جلال اسیر و او ستا و سخنوران غاصص تقریر است از وی

فرز دیر و دما مسمم چسپن را

کسی کش مصرعه در دست گیرد

فغفور نردی وی لطافت لسان و غدویت بیان از اقران ممتاز بود

مداح ملوک ایران ست از دست

مدام شعده کشد دانه شدار مرا

<p>بیکم اورادین شمر مسلم بنیدشت تا آنکه طرح غزلی در میان آمد تا سم خان این سه بنت نوشته نزد یک فرستاد از آن روز روز طبعش در غنوری قبول بود و وی بده</p>	
<p>گرشوی سایه نشین دزای بخت باغبان فاخته چون دیدی گل رخ را نالید و گفت چش نور و سبب و فانش مهار از فیض طبع</p>	<p>سایه زخو رشید اندازد در حنک باغبان از هر پرو با گل زلفت این جان بخت جهان طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان</p>
<p>سبحانی یحیی وی محقق و صاحب حال بوده درین رباعی یکتای دیگر کار دارد</p>	
<p>سه آن سرخنی نکر و ظاهر نشان را شیخ است غمناکه کس در شب تار</p>	<p>تا خلق نکر و حضرت انسان را هر چند که خود در بخت باشد آن را</p>
<p>حاجی محمد جان قدسی شندی عری خوش گو و شیرین بیان بوده وی بطور سباحت هندوستان قاده در زمان دولت شاه جهان یا دنده خطاب</p>	
<p>ملک الشعرا می تاز شد از دست بیای خامه سوزد گرم شود در خیمه نشاند از تشویر صراحت صمیم</p>	<p>سه کند چو حرف گرفتاری مرا بجز غلام همت در ویشیم که کی نیست هر از محمد علی صاحب قنبر می</p>
<p>وی سر آمد شعرا عصر خود بوده در عنوان شهاب دار و دنده و نشان از بارگاه شاه جهان بادشاه منصب نبراری و خطاب مستند خانی یافت لیکن وطن بازش بایران کشیده بر دور صفهان خطاب ملک الشعرا شاه عباس کردید از دست سه سالگانی که قدم در ره جانانه زود و پشت پازر ملک از مروانه زود و در گریان جاک عشاق از ذوق فنا باشد و اله بر سینه کند ضم شود استیا باشد طالع کیم وی دهنی سلیم و طبعی رسا داشت بعد از فوت حاجی محمد جان قدسی از بارگاه شاه جهان بادشاه خطاب ملک الشعرا سه فرزند از دست سه گرو که گفتار زبان طلب و فضل و زنده نشی و خواهش لب و ما خانه زرق و شمس در بگانه داشت شهاب و چشمی دولت آبا و بی وی مردخی شگویی بوده در عین شهاب بهارم قبا شافت از دست صد و شصت بر جان خود در خوش بهمان سکن بهمان سکن بکنند بن بر جان</p>	

سایه زخو رشید اندازد در حنک باغبان
از هر پرو با گل زلفت این جان بخت جهان
طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان

حاجی محمد جان قدسی شندی عری خوش گو و شیرین بیان بوده وی بطور
سباحت هندوستان قاده در زمان دولت شاه جهان یا دنده خطاب

ملک الشعرا می تاز شد از دست
بیای خامه سوزد گرم شود در خیمه
نشاند از تشویر صراحت صمیم

ملک شیدا **چکوری** وی زمان شاه جهان بادشاه در غایت بی تینی بپرسید و علم و هنر
 نیکو میداشت آورده اند که چون این شیدا به جمع صاحبان ثانی رسید بادشاه و پندار
 حکم داد که او را مالک محروسه بدین شیدا قطع در معذرت گفته مورد اطمینان شد
 دانی باده گلگون معما جوهر حسن پروردگار عشق پیغمبر **میرزا** و مردی نام **طبع**
 وز کی لغت بوده از معاصران شاگردان حاجی محمد جان قدسی است از دست
 این روزی سن که ندارد قرین خویش | الزام آفتاب دهر آبرو حسین خویش
میرزا صفای منیر **لاهوری** وی مردی نفع و صاحب حال بوده در سن
 شباب بهایم تقاضا است از دست **سه** پیش از کرشمه تو ستم در جهان نبود
 تا آن نبود و عذبه آسمان بنود | ملا **فتح حسین** ناطق هر و می و
 بعد از تکمیل بندهستان ملازم بارگاه شاه شجاع گردید طبعش بفرمانهاست
 داشت از دست **سه** ولی در نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش به چواری روی
 یارم نیمه خون نیمه آتش به ملا شاه بدخشان فی بد تکمیل در و طلب امنش
 گرفت ره نورد با و به سیاحت گردید و در لاهور بخدمت میان میر که یک از
 عارفان صاحب حال بوده اند کامیاب مدعای خویش کرد از دست **سه**
 از دست خویش اگر در **جای** بر داری خویش میاگردی و اگر دیگر خویش مانند **جای**
 تا و اگر دی خویش در **یک** چند بهمان بر همین اگر ابا و می و **سه**
 لازم سرکار دارا شکوه بوده روزی دارا شکوه زو طبع او در فن شعر بخدمت
 صاحب قران ثانی اظهار نموده حضرت احضارش حاصل بنود برین **سه**
 استقامت عقیده این مطلع بعض رسایند از مردودان بارگاه شد و بی **سه**
 امرایست بفر آتش که چندین بار | **یک** به بر دم و بازش بر همین آوردیم
 حکیم **سه** حاصل از فرنگ است و ادبی بود بکسب تجارت و سود و **سه**
 افتاده در شهر **سه** و بسوی سیر متاع موش و خر و بزیت و شوکت تاج
 داده قلندرانه بپرسید و معتقد علیه دارا شکوه بود در زمان سلطنت **سه**

ملک شیدا
 و تالیفات
 به خواست
 در

ملک شیدا
 محمد و سیبان

ملک شیدا
 با بصره حاجت
 در

بادشاه بقیل رسید بهشت کشتش این رباعی شد که از ان شام به اکبر مراد	
آینه آینه که حقیقتش باو شد خود بین تر از سیر سبناو	
باکو به کو به که شد احمد نیک سهر کو به که فلک سحر شد چون جلا درای کشتن	
او حاضر شد از چشم بستن منع کرد این مطلع خزانده مردانه سهر زیرینش نهاد	
شور می شد و از خواب عدم چشمش	دیدیم که باقیست شب فتنه غم و بیم
شاه به نعمت الکندار کی عارفی صاحب حال بوده در شای	
در راجل رخت اقامت افکنده مهر بنابر حجت حق پوست از دست	
روزی خود بخورد و هر که در نیالیم است	واسطه شو خوشنماست منت کرمش
میرزا و شیرین صمیمی وی جامع خون شستی بود در زمان دولت عالمگیر	
بادشاه بخت بد واقع نگاری سهر سورت سرافزای داشت این رباعی	
در شیت خط قران بادشاه از دست	محمی الدین و مصطفی حافظ تو
صاحب سینی و مرتضی حافظ تو	تو حامی شیع و حامی تو شارع
تو حافظ قرانی و خراسا حافظ تو	محمد طاهر عینی شمشیر
وی در عین بی ادبگی کمال جمعیت میگذازد اند شاعری خوش گو بود در	
غفوه ان شب با طائر و حسن پروانه نموده ننگار حسن فانی است از دست	
حسن سبیری خط سبیر مراد کرد اسیر	دام سهر بک زین بود گرفتار غم
شیخ منعم لاهوری و سه از جمله ادا جان شاه شجاع ست از دست	
سه جاک دل من دید و بشن کردیم	اسرو لب از زخم تر باندان نمک شد
علامه صبحی ششمیری شاعری خوش شک بوده وی نیز از ادا جان شاه شجاع ست	
سه چهر بنیان گفت پیام تو در گوش	که ربای شنیدیم بافت از شوق و در نما
سلطان شادمان و سه از شانزادهای کمال است با وجود کنت زین	
طبی تالاک داشت از دست	شوقی و سر کشتی و در درگی بلا کتان
زنان چشم دام کرده بلا نام کرده اند	حسن فانی شمشیر

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

دی در فرنگی شعر مهارت تمام داشت در زمان دوست صاحب قران ثانی بخند	
صدار عتقا صوبه آله آباد و سراسر از بود از دست	سه نشانی هم با عصاره کف رها شد
مراقبتش حتمی رنجور باشد	میسر رضی کوانش وی از دوا جان
سلطان دارا شکوه است گویند دارا شکوه در صله این غزل که مطلع حسن طبعش	
ثبت میشود یک لک روپیه با و جنت بود	سه موسوم آن شد که ابرتر حجت و شوق بود
نکست گل یاقوت چون بر سر شود به ناک نایب سازای ابریشیان را در قطره ناهمی نیتواند شد چرا گوهر شود	
میسر محمد مقیم فوجی تلبیرازی وی در هندوستان نوکری سپاهگری کرد	
اخر وطن مالوف بر رفت از دست	در دادی شوق تو نایب و سیله
بر خاسته زین مرطبه چون کرد نشا منها	سعید قهریشی ملتان وی مداح
وندیم شانه زاده مراد بخش بود فو بیتی شانه زاده بر وز عید الضحی گویند که قریا	
کرده چشمش همچنان باز مانده سعید فی البدیه این جنت گفته صله و فریاد است	
عید قربانست میخوانم که قربانست شدم	مهم چشمم گویند که شربت حیرانت شوم
میسر محمد صاحب شکسته کابل وی مردی صاحب حال بوده نوکری	
سپاهگری میکرد از دست	با دو چشمش چو دل ربوده جان
بر سر دل ناکر ویم محمد علی ماهر اکبر آبادی دے مندر و لیسے بود	
در ملازمت مرزا جعفر مدبب شیخ اختیار کرده از دست	سه زاهد از بابا با جگر
ماده و ساغر شود به زهر سرد و خشک از نیک جرم گرم در نشود میسر با محمد بیگ	
چشم گویند وی در احمد آباد در مکانی جام شراب در دست گرفته این مصرع	
بخوانم ع چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست به ناگاه از گوشه حجره که	
در انجا هیچ کس نبود آواز آمد	بمیانای زمر و کون سنے لال
چه رنگست آنچه رنگست آنچه رنگست	و این مطلع نیز از دست
در حقیقت کوی نیست خدا میم	لیکن از کردن یک نقطه جدا میم
شیخ عبدالغفر ز عیبت اکبر آبادی دے	سختیست عرصن کمر احد با

سه صد از دست
نام میخیز است
تربیب و دار است
نکست ۱۱۴

سه ناک مکان
در سلسله
انگوار ۱۱۴

سه سرف
چشم و لیسے
چشم و لیسے

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در اخیر حال بر پرتابلی عاشق شد
 رخت بهایم تها کشید منده از ساسانی نامی نه سزایم را افشار نام حکم است
 که بی یاد او نشا امانار ساست | بمیان بخشش او سپهر به دو بال
 گذشت از راه و محضر امام و وردی بنیک استخالی وی خواست
 نژاد و مندی مولد است در عین جوانی ببرد از دست سگی در آب بدم
 گاه در آینه رو کردم بهر جامینه صافی بود با خود و برو کردم میرزا
 نشا آق وی توکل پیشه بود اراکین دلی با او عقیدت می داشتند از دست
 ز می چیده در رنج زلفت عین بن بها | بود در شکر خند لب لعل تو کو کلب
 میرزا فطرت وی از منصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود از دست
 خون چشم از دل صدایه آن دکا چشم | ساسانی ماز شکست پیشه می در جام گیت
 عاقل خان رازی وی از عمره سنبه داران سرکار عالمگیر است او است
 تاریخ زلفت سید آن بت طائر بها | کفر و اسلام ز یک سلسله آثار بها
 خواب شکر الله خان خاکسای وی از امر اردو است عالمگیر سبت طبعش
 لغت بود از دست سه | تلاقی همه بیرجمی و جهای شما
 بیک نگاه ادا شد ز سه نگاه شما | خواجه معین الدین شاه
 غازی ماوراء النهری وی از منصب داران سرکار شاهزاده محمد عظم
 است او است سه شوق بر صفحہ دل نقش خوش یار کشید سرمه در دیده
 حیرت دیدار کشید میرزا محمد خلیل و سخراسانی نژاد مندی مولد از
 منصب داران سرکار عالمگیر است از دست سه که ام است در و رخت
 که غنچه گل درون شیشه شراب سبزه شکن دارد و منظر حیران وی دیده
 عالمگیر بادشاه خوشگویی معروف بوده این بیت از دست سه جلوه ده
 یار که قامت رعنائی را به شعله در جیب بکن عیش تماشای را صبر بچشم
 قلی ترکمان دی شیرازی الاصلی و مندی مولد است طبع رسا داشت و است

در عالم
 در چشم و سست و است

در عالم
 در چشم و سست و است

در عالم
 در چشم و سست و است

سے نیکنیہ بطور خدیوہ دل اضطراب	برون از غیشہ باشد موج زن جوش این
میرزا محمد علی بر دل اند جانانی وی مردی سلیم الطبع و آزاره گو نوده اور است	
سے با خیال سر زلف تو نگار شدیم	سو ختمیم آنقدر از شوق که کسیر شیم
میرزا جمیل سوز می وی تجاری ترا دو مندی مولد از منصب ایران سرکار	
عالمگیری بوده آخر ترک و تخرید اختیار کرده از دست سے لذت و پو آگنی فزانی	
کی داند که چیست + رمز یاری آشنا بگانه کی داند که چیست حکما فتنه علی	
مشهدی ترا دو مندی مولد از اطلبای سرکار عالمگیری بوده از دست سے تا	
دل بحسن جانان مفتون و مبتلا شد	سوش از سرم برون سر از تنم جدا
مرزا محمد افضل سرخوش بر لاس وی بدخشان ترا دو مندی مولد صاحب	
تذکره است از دست سے ہم ناید جو گل از خنده شادی دبان ما به خوش	
نامی برآمد الداد از زبان ما به شیخ محمد عابد الزاری شایسته برائی باد	
وی مردی خوشگو بوده اور است سے	بنرم وصل محبوب از دینت سیرین
ترا در بر کشیدم بوی منی در بر من کردم	احمد عجمت وی از جگر مهربان
شاهنشان آباد و تلمیذ مرزا عبدالصمد در سید است از دست سے مقام	
دل که انداز وی را منت ره اینجا	نظر دزدیده از خود میتوان کردن نگار
شیخ ناصر علی سر مندی وی مردی صاحب حال است و در ترکش تجرید	
بگانه آفاق دور وقت مضامین و مثال مندی از معاصران گوی سبقت ر بود	
این بیت از دست سے تو چون در جلوه آئی منو جان سیاب میگردد به شکی	
میکنند برنی که آتش آب میگردد به مرزا عبدالقادر سید و ملووی وی حسب	
طرز جدید است طبعی رسا و فکری دقیق دارد و در فن شعر از همه خسران کو	
سبقت ر بوده در اول حال در سر کار نشان داده محمد اعظم بمنصب عمده سرافراز بود	
من بعد ترک و تخرید اختیار کرده از دست	سے حیرت دیدم ام کل در انهم بینا نی
طافوس جلوه راز تو آئینه خانه است	بدل گفتیم که امی نشیوه و نشد است اینجا

سے مفتون بن
در وقت افراختن ز
دانشین و دانش

سے برکات
و کائنات فارسی

نشد
کرد

سے سبقت
سے سبقت
سے سبقت

نفس در خون چسبید و گفت پاشا	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
نژاد و مندی مولد ملازم سرکارشان	مرزا محمد اعظم لوده از دوست به سرم
خوش است ز جام شراب تشنه لبی	جبین با کوبه را صندل از شراب جوین
شیخ محمد سعید اعجازا که آبادی وی	ملازم نواب کرم خان با ظلم صوبه
ملتان بوده اوراست سه تنگ می ریزد از صبح	طرب جام اقباله بدیم
آسمان ساغر دید از گردش حالم	مرزا مبارک الله و انصاح
شاگرد مرزا محمد زمان راسخ نیره نواب	اعظم خان جابگیریت از دوست به
ز مقرر اض فنا نورست شمع زندگانی	بود آب دم شمشیر صندل سرگرایان
شیخ عبدالواحد و حشمت متا یسری وی	بازادگی و واریتگی سیر سیر
از دست سه توای رم آفرین از حلقه حشمت	تاشانی و برنگی کرده و حشمت که در چشم
سنة آئی میر محمد حسین ناخجی اندجانی	وی در زمان دولت عالمگیری
خوش گوئیهای نمود از دست به	بموج اضطراب افتاد عکس آفتاب اینجا
که اگر دو دو آیم آب ز چشم شهاب اینجا	مرزا محمد حسن فی و القدر وی از
قوم ترکست این بیت از کلام اوست	سنگار که آن مه می نماید جلوه گاه
کتان چشم بلیل میشود موج کیه اینجا	مرزا محمد ابراهیم الضفاف
وی خراسانی نژاد و پنجانی مولد شاگرد محمد سعید اعجاز	زست این بیت از دست
بگلی دارم که تنهیم از صفایش آبرو دارد	حجاب رنگ رو مهتاب اکو شمشیر
شیخ عبدالقادر وی فرست نژاد هندی	مولد ملازم سرکارشان مرزا محمد اکو
اورست به سر نوشتی نسبت بزجالت جبین	ساده را به جبین پیشانی است موج
آرماده را به شیخ علی خرین وی از روسای ایران	ست در بنارس توطن اختیاء
منوده همو بنجایان بجان آفرین سپرد وی	نازک فراج بود و در فن شعر از هم حصرا
گوی سبقت رلوده از دست به	زهر عجم بحر تو بجان کارگرافست
امید وصال تو نمرد اگر افتد	سراج الدین علینجان آرزو

مرزا محمد زمان راسخ

مرزا محمد حسن فی و القدر

مرزا محمد ابراهیم الضفاف

مرزا محمد اکو

اکبر آبا دلی نوی طبعی رسا داشت و قواعد فارسی نیکو میداشت از دوست	
عشق روزی که با خلعت سودا بخشید	جامه داری بمن از دامن صحرای بخشید
مرزا محمد حسن قنیل لکهنوی وی هند و پیری بود بصحبت کسی از شیعیان نکند و ندید تشیع اختیار نمود و در فارسی دانی خود را از ارباب دعوی می شمرد این بیت از دوست سه آفرین بردل بزم نو که از مهر ثواب به کشته غره خود را بخار آمده به عبد الله خان علوی خوری وی عمری بصحبت ارباب	
دلی سیر برده طبعی رسا داشت از دوست	سینه استیغنی ز عیبت جان لبعل ما
که ز چشم تیان میترود از دل ما	شمس الدین فقیر و بلو
وی فن بلاغت و عروض نیکو میداشت از دوست سه نقد جان در دعوی بوسه توان کرد قبول به که خریدار فقر است توانگر خود نیست خلیفه عبد الزرا یعنی شاه آبا دلی می مردی سلیم الطبع بود این بیت از دوست سه برج ذ آن سه لی مهر من نقاب گذشت	
مرزا منظره جانشان دلموی وی از مشایخ کبار سلسله نقشبند است از دوست	سه بلو ح تربت من یافتند از غیب
مومن خان مومن دلموی وی از شعرار ریخته گویان بوده گاهی بفر	که این مقول را از یکناسی نیست تقصیر
فارسی مهمی برداشت از دوست	مهم تاب وصل نیست من بقیه
خود دشمن خودم نشناسم رقیب را	سولوسی امام بخش صهبائی
دلموی وی شاگرد عبد الله خان علوی و از اکابر فارسی دانان شاهجهان آباد است از دوست سه یارب آن کن بجنون دل دیوانه ما که شود بال پری ناله ستا ما به مرزا اسد الله خان خالک دلموی وی زرن شعر از معاصران گوی سبقت ربوده از دوست سه در غزل کشته نهان ساخته خالک امروزه مگذارید که ماتم زده تنها اند مفتی صدرالدین خاں آفریده دلموی وی از علمای باوقار است بهشت بهشت شکر الله جو لطوف مرحوم آورده	

سه بیت
پیشانی و گلبان
درد کسی که بویک
مشتون عاشق با
در سگ بود بگریز
مشتون

سه بیت
پنج خط

رومی دل جلیط خانہ خوار نمود. مولوی محمد فضل محمد خیر آبادی	
وی صاحب ذوق سلیم ست شعرش خالی از مذاق نیست که بخدا کنم	
من ابریمه دفتر جزا را به چو روز حشر بنیم تو بگفت خدارا نواب مصطفی خان	
حسرتی وی از روسای منصب داران دلی شاگرد مومن خان بست نه	
خوش است با تو زمی به هفته ساز کرد	در خانه مذکر کردن سر شیشه باز کردن
نواب صنیاع الدین خان میر و بلوخی وی شاگرد غالب و از جاگیر داران	
انجاست از دوست به شکسته طرف کلاه و کشوده بند قبا به چه بخود انداخته میکش	
می آید به مولوی نیاز احمد نیابری بلوخی وی از خلفا مولانا فتح الدین بلو	
بوده اور است به دارد نیاز حشر خود اید حسین با اولیاست حشر میان اولیا	
مولوی غلام امام شهید الدین آبادی وی در لغت کوی پیر ضیاء دارد از دوست	
به بخودش بر درمزدگ چهره زردم	بزرگ کاه سبزه کبر با رستم به قاضی
محمد صادق خان اختر وی از قاضی زادگان سنگی است صاحب دین سلیم	
بوده این بیت از دوست به	تا قافله سالار خون قال سفر زد
دیوانه مادر من صحرای کبر زده مولوی سلامت اشرفی وی دایوینی مولد	
کانه پوری سکس از علای با وقار است از دوست به آنا که بر خیال تو جان را	
خدا کنند به بنید اگر بدیده جلال چاکند فرزا ابوالحسن یغما وی فی الحال	
در ملک ایران علم ملک الشعرائی برمی افزاید از دوست به شریکان	
چشم یار من از ابروان گذشت	دل را خبر کنید که پیر از کمان گذشت
عارف علی شاه عارف خراسانی وی صاحب ترک و شمشیر	
عمری بساحت لبر برده از دوست	به نادل نزاع آن بت طراست
ز بنجر صد علاقه موی گسته ایم	عوض را می مسرت شامی
پور می وی مردی سلیم الطبع بوده اور است به فتد وقت نماز انعام	
کمر پاس به تار گاهم به نواب غلام حسین خان حسین وی از دوست	

در خانه مذکر کردن سر شیشه باز کردن

در خانه مذکر کردن سر شیشه باز کردن

در خانه مذکر کردن سر شیشه باز کردن

در خانه مذکر کردن سر شیشه باز کردن

شاه جهان پادشاه طبعش نفس شعر مناسبت تمام دارد از دوست سگمش
 گوشه نشین است و جهان شد بر هم | عالمی گشت و خد گشت کجاست متوجه
 مولوی احمد حسن عسکری قنوجی وی در عین شباب ازین عالم گشت
 بعالم بقا انداخت از دوست سگ | یارب از آتش دل راز کجای آرم
 اندرین دشت که با بگ جری می آید | نیاز علی متخلص بمقتون خیر آباد
 و سه درین زمان مرد صاحب ذوق مینماید منه سگ | بر رختاری کن
 طعنه جرات طعنه زلف سیاهش نگردد محمد یعقوب فیض آبادی شری
 اندرین دشتی که صاحب طبع سلیم است منه سگ | پیش خطه شکر یک تو
 رنگ شب پرید از رشک بروی زوی گل رشک تو برگ گل درید از رشک
 مسماة نور جهان بگیم مخفی می | روجه جهانگر باو شاه ست گویند و در عجب
 شاه مذکور جمیع امور مملکت داری بذات بگیم موقوف بود و بگیم همه را حسن
 و حوه با بجام میرباید از دوست سگ | دل بصورت ندیده نماند سگ
 بنده عسکری و بنیتاد و دولت معلوم | زاید مول قیامت ننگین دل باه مول جهان
 کدز ایندیم قیامت معلوم مسماة مهری وی از مقربان نور جهان بگیم ست روزی
 بگیم بالا قیامت نشسته که شویش بنوا دارد حسب ایامی بگیم او را طلبید او سبعت تمام روان شد
 درین اثنا از شویش حرکات عجیب در عین رفتار صادر شد مهری آن حال
 منتظر آورده و آن اینست مرا با تو سر یاری مانده سر مهر و وفاداری نمائند
 ملا از ضعف و سستی و زود چنانکه پایی برداری نمائند بگیم بخندید و صله لایق بدید
 مسماة نهانی وی مصاحب والده شاه سلیمان است چون بغایت حسین
 و جمیل بود از اکابر آن دیار هر کس بخود استگاری آن میل میکرد دنیا و حلیه بها
 این رباعی گفته در بازار آویزان نموده برین شرط که هر کس آن گوید در حسب عقد
 آن در آید از موز و نان آن روز کار بکشد از عهده جواب بر نیاید الا اسعد المتدخان
 وزیر دمی نده از روی زرقی طلبیم | در خانه عنکبوت پرست طلبیم

سگ خدنگ
 طبعش که چور
 ان نهایت خلقت
 عیان در سبک
 چون از دوزخ
 شیرین از دوزخ
 اسم بر سر دوزخ

سگ خدنگ
 طبعش که چور
 ان نهایت خلقت
 عیان در سبک
 چون از دوزخ
 شیرین از دوزخ
 اسم بر سر دوزخ

من از دهن بارشکر نمی طلبم	وزارشه ماده شیرین طلبم
سعد الله خان در جوابش این رباعی گفت که علمیت بر این بزرگوار که تحصیل زرت + تن خانه محکوبت دل بال و پرست + زمهرست بجای علم و معنی شکرست + همیشه از وحشید آن شیر ترست مسماة بزرگی کشمیری دست در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان بازاری بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده از نو اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او برورش حاضر آمد بهار نیافتند ناگاه عرب ساجد نوجوان دار و ندره باریافت این امر بخاطر شعر اکران آمد فی البدیه این	
رباعی نظم کرده نزد بزرگی فرستادند	به ای شیوه کفر و دین بهم ساختند
علم را بوجو و محو مردم ساختند	آثار زرگری از جلیبت پیداست
که با عرب و که بحسب ساختند	بزرگتی فی البدیه این مبت نوشتند
برون فرستادند روز یکشنبه ما ویم درین قدم را گفتیم صلا عرب و محرم را مسماة ثونی آتون وی زوجه ملاقاتی که مستقر علیه امیر نظام الدین علی شیرست بوده گویند ملا را باز وجه خودا که شاعره و مناظره دست میداد	
ثونی ملا این رباعی گفت که	یاران ستم پیره ترست گشت مرا
کاکا و اک شده چونی از و پشت مرا	کرگشت نسومی او دمی خواب که نم
سید از کند بغرب انگشت مرا	ثونی آتون در جوابش این رباعی گفت
سه هم خوابی گشت گشت مرا	روزی بنود از و خبر نیست مرا
فوتت نه چنانکه با تو اندر داشت	هتبر بود از پشت و و صد رشت مرا
مسماة آقا بیگم اباقی جلا ثری وی در زمان دولت سلطان حسین بهادر خان در مرات مرجع خاص و عام بوده و اموال و چشم بسیار داشت و اکثری از فضلا و شعرا و طیفه مقرر ساخته بود اتفاقا در یک فضل و طیفه خواجه صفی تاخیر یافت خواجه قطع مشغول نظم کرده فرستاد چون بمطالعه آقا بیگم در آمد بخندید و طیفه مقرر مع شنی زائد ارسال داشت و بی نده سه ایام و س	

بهاره از فرزند باکستر
نارنجی و ششینی
و کیبوشان از
مهر

صلوات و احوال به شش
دانی و سلسله شش
بهر که میان بی
بیشتر از

مکتب و طیفه به شش
از دین به

خطا بخش و جرم پوشش بگو بوقتی غلام را گفته که بار و هم این طلع از واردات طبع آقا بگیا وای برعلیکه مردم میوزد و خون بازو	که کی و طبعه ما رفت در خواهی داد سرم فدای درت خدایا خواهی داد سه آه از آن میکده در درشته بان با تو مسماة آرزوی سمرقندی
وی از شیرین سخنان آن دیار بوده از دست گردید و نازنی به چنان روی که دیگر برگرد وی دختر مهر قرار خراسانی است غلی خوش فکر بوده او راست ز بهیاران عالم هر که او دیدم نمی آرد دلاد بوانه شود و بوانگی هم عالمی دارد مسماة آقا دوست وی دختر درویش قیام نبه و اوست علم عروص بیکمیت است سه هر کجا آن مہبان زلف پریشان بگذرد هر که زلف او بنیزد ایمان بگذرد مسما جمالی وی دختر حواجه بادی استر آبادی است کمال صاحب غنمت بوده او راست سه مہ جمال تو و آفتاب هر دو یکیت به خط خدا تر تو و بگنا هر دو یکیت مسماة صحنی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار اوست سه از باشکندگان طلب کعبه شکست مہ آن که صد که دست دیر کبیر است مسماة پیدلی وی زوجه شیخ عبداللہ و دیو است من شعر گوید نیست از دست که تا نظاره آن شعر و خوش خرام کم خراسانت در شعر خوش فکر بوده او را یا همه یستی تنای بندگی کرده ایم	سه روم بیار و ز زلفش بودید که کم مسماة لسانی وی از اولاد سادات سه عشقی با قاست ابرو کند کردیم مسماة خان زاوه تبریزی
وی دختر امیر یادگار است فخرمند داشت از دست مہان خواهی شدن یانی مہ اینس خاطر این نا توان خواهی شدن یانی مسماة سید بیگ وی از سنبل سادات حرجان است طبعی سلیم داشت او را سه مراد و نیست دل بتقرار از چهره یار	چه گویم پیش بے دردان ز درد بهیر احو

له غدار یا لکسر
سینا خضاره و
عازفی ۱۱ م

عنه و امیر
قزاق ۱۱ م

مسماة شریفه بانو محمد می وی از خوش نوایان زمان خود است از دست
 قاست سرو که در آب بنمودار شد اگر چه دعوی بقدر بار و کوه و کوه است
 باب دوم در شش عشر بر پنج فصل فصل اول در مکاتیب
 و شش نهای مختلفه المضامین فصل دینا چه و خاتمه و تقریر نظایر
 دیگر شش با سه مدحیه و تلامذیه و غیره مکاتیب
 رفته مولانا حلال الدین رومی
 بدانکه انواع خیر و شر و دفع و ضرر و انبساط با حکام قضا و قدر است هر چه در دل
 بر صفحات وجود مخلوقات جریان یافته لا بد است که بوجه وجود بگوید در این
 احراز و اقتضای ازان فائده نداشت و پس ای دوست دل خوش دار که چنانچه
 ازل قیامی وجود بر بالای هر یکی از ازل زمان علی العبودیت دوخته گوی گریاش
 بدولت آهسته و خواه و دامنش بطراز محبت پیرایه باشد چون در نگرانی غایت
 و کرامت و محض سلامت است **قلم به بخشی و شیرینی ای بسیر رفته است**
 اگر ترش بشینی قضا چه کنم دارم رفته مولانا محمد الرحمن حاکم
 بعد از نیاز و اخلاص لبان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان حیات
 قدرت و مجال قبول سخنان حضرت یغنی بزرگ است و شکر آن نعمت هر وقت
 و انفس است بمصالح مسلمانان و دفع مفاسد ظالمان و عوانان و اگر ناگاه عباد
 بالکد طبع لطیف را از ممر آن شغل گرانی حال آید و خاطر شریف را پریشانی رونمای
 تحمل آن گرانی را در کفه حسنات و ذلی معصیت خواهد بود و مضاربت بر آن پریشانی
 را و جمیع اسباب دخلی تمام ملوک
 رنج کش بهر راحت و گران
 رنج تو خشم راحت بآید
 از پای افتادگان و بامعروسی غمان از دست دادگان زیادت کردان و اولیای
 و الا کرام رفته عمر فی شیرازی از گردش زمانه سرخ و سفید قماش

در جهان فتنین
 روان شدن آب
 و غیبیه ۱۲۳

در اجتناب کجاست
 بنشین در شکر و
 کیست شکر از
 خجسته ۱۲۳

در عودان با هم
 در شکر و او با هم
 غنیمت گیر و
 طالع ۱۲۳

در فتنه فتنه اول
 بسختی رخت و بپوش
 و شکر خانه ۱۲۳

ندارم و بد اسیر هر که جنگ می زخم او شمشیر خا بر من می اندازد چرا که در غلامی
توانم که تسلیم قوت از درگاه تو آزارم که تاج سرفروزی به در مانده بخشش و پادشاهی
کشایش روزی کرد آن رفقه ملا نور الدین ظهوری بفضی قیام
در مانده دوری ظهوری فیض عبودیت خود را سعادت نزدیک می تواند بین
توفیق بجا افتد بخت و مساعدت روزگار امیدوار میکرد و در امید واری نیل
و بهمان ثابت در رخ میباشد و دلیل و بهمان اینکه اگر در می رضتی مبی بود چه صورت
می داشت که قلم بر سر این رقم و زبان سپای این سخن آمدی رخ در جواب اوست
این لبیک ما با بقیان آستان از دوزدیک نشستن و با استیادگان حضور غایتنا
همدوش بودن نشان بخت بلند و علامت طالع ارجحند با بیخ لاغر که بضر می است
خود را بقبر آتش سواری بند و سیاه طائر شکسته بال که پرواز توجیه بلند کرد و در بام
کعبه مرا کرد و گریه خردیم نشستی ست بزرگ دوز آفتاب تا بایسم
لله الحمد که به تبلی محبت اخفرت شعله های نور در تاشش سویدای دل طاعت
زده زبان آمده و به پر تو اعتقاد روشن که نسبت بان در دمان عظیم الاحسان
سماوت عرض جوهر ارا و نشت و اقبال فرع اصل اخلاص رخ هر که را
اخلاص پیش اقبال پیش اگر بزرگتر گوید دعای شاد شده یا به نظم تحفه
شامی کار رفته عرض زیور اثر و تصور عایت سخن ست والای نیازی آن برگزیده
درگاه بی نیاز ظاهر ست مداحی آفتاب در فنی عیب خاش طبعی ست نه اثبات خبر
صاحب بصیرتی اگر توفیق بخت در دعوی این سخن که سعاده دیده با کل السجود خاک
آن درگاه دیر تر به هم رسیده زود تر از بصیرت طریقی نتوان است زنی خسرا
زبان ناله این درد و نفس آه این مال که است تصور آئیده از تاسف گذشته
جانی برده میشود احوال غم جز من خود به دلیل تصمیم در اثبات محال تاخیر است و
اراده زود باز به سه شوق سر زانو گشختن زخم تقدیر را با سه
خیش آنکه که پرده سرای تو شود و در منزل دل جایی تو جایی تو شود

مجلسه در آن شب
که غزل و شعر و کلام
آن از آن زمانه در دست
آمد ۱۲۳۴

مجلسه مساعدت
مجموعه و فخر من
مجلسه سبب باری
کردن ۱۲۳۴

مجلسه در آن شب
که غزل و شعر و کلام
آن از آن زمانه در دست
آمد ۱۲۳۴

مجلسه در آن شب
که غزل و شعر و کلام
آن از آن زمانه در دست
آمد ۱۲۳۴

داناں نقاب جلوہ رحمت گشدر رباعی از عشق امید مشعل زده ام ذرا از زوئے آئینه دیدار سے	هر چه سحر تور و خماسی تو نشود جوشیده شکر ریشہ حنائی زده ام در دیده هزار بار صیقل زده ام
بازون فحوائی عالی غزل بر صفی حسب حال مرقوم میکرد امید که از طر فیض اثر تو سعادتش بر روزگار مهوران بر سر از دست نماند	سزده چهرت کشتم ز دیده بدیدن دهم وز خلدش غمزه خون بچکیدن دهم یوسف یعقوب را کف بریدن دهم برگ گل دلاله را نوک فلیدن دهم در پس زانو می حین لب بگزیدن دهم اشک سبک کام را پانی دودیدن دهم ناله بشکیر اتا ز رسیدن دهم فاخته عقل را بلی پریدن دهم محضر ناموس را زیب دریدن دهم گرین هر روی را گوش شنیدن دهم رام نشد دشتی دل بر میدن دهم بختی امید را سحر بچیدن دهم بازوی اقبال از دور کشیدن دهم
سبب این که این قطره بی آب و ذره بیاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند بفرز یافت و اثر تربیت منظر الطاف الهی و مود و اعطاف بادشاهی حضرت افادت و انصافت پناه حقان و معارف آگاه ملک الشرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت اسحاقانیه المحاط به شیخ ابوال فیضی مظهر العالی است که بگونه طور انتمش چراغ دانش روشن ست و برشته	

در دیده هزار بار صیقل زده ام

سزده چهرت کشتم ز دیده بدیدن دهم

یوسف یعقوب را کف بریدن دهم

ناله بشکیر اتا ز رسیدن دهم

محضر ناموس را زیب دریدن دهم

بختی امید را سحر بچیدن دهم

بازوی اقبال از دور کشیدن دهم

سحاب افلاک و ریاض ذی خریم و مزین شکر نعمت تشریفش بر ذمه ادای سخن
 پروردگار که واجب و حق حکمت و اصلاح کلک و کرککش بر دیبچه کلام عظیم
 السهوان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده سبخت سخن
 شسته و بیا و دامن نامه گردی روفتی از چهره قدر منبر رفته شامین لفظ معنی شکار
 بهال تقویت اقتیاضش سیم رخ آفتشام و ندر و نکته رنگین کلامان در فضایی تحسین
 الضافش طافس خرام بصیرانی بصیرتش ز کلام ناقص عیاران در بویته گذار
 و مبتدای قنبرش پای معانی کوه خردان بقدر کلیم الفاظ دراز در زبان کلک
 و اسطی تراوش نکته با همه یونانی و مور مجلس رموز زانندیش خراسانیان همه منتظر
 از لطافت و طوبیت کلام سخن نظامش خواندن نظارت و شنیدن موهبت طراوت
 برآورده شیری چون نظم ترازی زنبه و لظنی چون کوب مرصعه مشهوره قذله

سلام ملک باغ
 سخن تراشیدون و
 دگر کردن و کرک
 کلام اول و ثالث
 کار و کوبل
 سلام تقصارت باغ
 سخن ترازی و دگر

آفتابی نگر دی از ریش	آسمان پایه استان سخن	مکشته از طنبه نقشکراو
موسیقی بر استخوان سخن	کشد از خامه شکسته نویس	مانندالی شدی گمان سخن
سجده طوفان سحر عه غلطه	چون شود غنچه در گمان سخن	کل زخم از دل سخن
بگسسته بر و دیان سخن	نخچه نقش چو گردد بند	چون به جام امتحان سخن
فکر بر باله سخن خورش	بر سر پای و استان سخن	منت طبع نکته بردار سخن
حدا عدل قهرمان سخن	نخوان طلم بر قوافی کرد	میشکیر کاروان سخن
دلایل حقائق بنایش	مرحاضه پاسبان سخن	لفظ سبک و ناز سخن

سلام مرصعه از ریش
 مسکوت کز خنده سخن
 سحر قهرمان سخن
 قنات سبک و ناز سخن
 سبک سبک و ناز سخن
 سبک سبک و ناز سخن
 سبک سبک و ناز سخن

عالمی ست مشحون از دلائل قدرت ایزدی و جهانی ست مملو از شواهد سخن
 سردی و دلبوستان بزم بزم احبا حسته دست گل نازک در بر و میدان و در سید
 زرم اعدا نیر و تیره زخم جگر در قد کشیدن از عقا قریح مواعظ کام غفلت محو شد
 آگاهی و بیا و نازینه فصاحت و توسن حروف نفس کرم جولان خوش راهی حیات
 در دو داغ همه تالمه خیر و شعله زان سخنان شور جنون همه هنگامه گیر در خیر خا از لطافت
 کلام حروف را زبور و لولو نهادی و از اصالت الفاظ معانی را ملامت و الا نهادی

باتنک و رزنی کلمات محال وقت موسکافان محال و اگر این صفتی عبارت
 بغزالی ناسفته در کروانفال چنگ رشک بهاریات در گریبان نسوزین ارم و
 طبل دبدبه شقیات برگوشه با هم دیرو حرم بلاغت پرده پوش فضا است سخانی
 لضا است سخانه نوش نشه افلاطونی پنجه فکر رسا در دامن محبت عینیه و رشیه
 غور در زمین تارک تارون نگاشته خامه قفیر کتابه پیش طاق غنا و نقد نفیس کلان
 دهنیه گنجینه یقین نهیدن فکرهای درد چون زبان بسخن نزدیک و عقدای راز
 به هم دست خوش توضیح تقریر در جنب روشنی بیان مهر نور افشان تارنیک
 ساسی گمان نشتر بوی و شقائق رنگ در هم شکفته سنبل آه و لاله اشک بر یک
 دیگر غلطیده جلوه نازکی پرده در طبع سخن بویان و غاره رنگینی مگه نه آتش نوبان
 نمکینی تشبیه اشارت مبتا است شومی نواخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی
 کشر شیرینی ادا و حال رقاص ترانه قال شور غزل سخنوان شوق زور مقصیده غیور
 بازوی ذوق مع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال صبح و شام این
 دعایب و زبویا و ادست که هر چند زود بنظر آید آن مجمع الهجرت علم و معرفت
 تیرگی جمل و غفلت زوده ساحل گردان محیط محرومی نشود و زبان شکوه تقریر و فکر

لغت بی کمال
 این خط می باشد
 ششصد و پنجاه
 مساحت و پنجاه و دو
 اسرار و نسیب و لغت
 گفته است
 این کتاب را
 و یونشیدین باز
 یونشیدین باز

<p>حصول مرتبه جمع اجمع بر خویش با کمال محکم تو محکوم باد این دعا را</p>	<p>اجابت که حکمش روان برود عاست آتیشی ملاحظه لال اطلالت منوره بعد</p>
<p>ستم استعداد خود متصدع اوقات بر لایه ساعت میشدم اما گواهی دل پرور خلق عظیم خامه جرات را جبروت در آور تا در خفا که ادب خموشی سیم سخن بسنج دلال الفضال و اقبال و اجلال الانزال با و زرقعت شیخ فیضی فیاضی نامه رنگین قبا که چون شاد خال لبته بر عنای بود در ساحت دیده انتظار جلو کر نمود و دله بای کرد تعالی الله عجیب بکرمی بود که از طعم خانه اهل سما این چنین</p>	<p>در دزدی سخن و با تمام رسته ها سینه خیزم</p>
<p>شکلی را بگفت متصور نیست فرد کاخین نقش غیب در گردش پرکار داشت</p>	<p>خزنا یو کلک آن نقاش جان فشان گنیم التماس ازان نقاش معی نگار است</p>

اسمان اساس تقرب متعاقب زبده الاشباح مومی الیه روانه بزم حضور
 سر اسرار و نور خوار و دیگر که بر اینین مشرود است قنات مزاج و حاج دوستان را دیگر
 مسرور و شاد کرد و اندر پیوسته مکنونات ضمیر و الا و مرغوبات خاطر خیر و سعادت
 مقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابدیت دوران عدت
 بساختن و پر و جتن آن مامور کردند همواره ساعز کامروای از باده الطاف الهی
 مالامال و کوب بخت اعدای قریب و بابل و نکال با در قنعه مزارع القادری
 بیدل به بودم شمع تا از سوختن حاصل نمی بود درین محفل با بید خیمه
 بارت چشم و اگر دم در نسخه دستان ظهور اجزای تفرقه بسیارست و در قنعه
 اوراق اختیار نفوس انقلاب بی شمار رشته نفسانی ندارد که بشیر از این همه
 اجزا توان برداشت و جوهر نگاه کفایت نمی کند که بمطالعہ انبیا قدر نقوشان دیگر
 صدمات و آهای حوادث خبر گوش گزینیدار و شکست رنگهای امکان غیر از
 چشم بسته تاب نمی آرد قدر دانان فرصت جمعیت در کارگاه امر از وی بسیار
 و خلایق پیچیده اند و مستکاران شکوہ ادب و مہمت خود را متعلق به کار نفسانیه
 رضا جوئی حق اسایش خود و مغنم شمردن است و بقدر طاقت تا نامل از عالم
 اسباب پیش بردن پیوسته متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم تامل معنی تحقیق
 باید کشود و رفته شین ناصر علی به نواب شکر الله خاں راعی

صلی اللہ علیہ و آلہ
 و سلم

صلی اللہ علیہ و آلہ
 و سلم

صلی اللہ علیہ و آلہ
 و سلم

صلی اللہ علیہ و آلہ
 و سلم

ای پر تو آئینه جان نامہ تو	و می نور نظر سیاهی خامہ تو
از دیده غبار رفت و از دل حسرت	این مابعد یوسف است بانامہ تو

جو شا جوش حمانہ تحقیق یعنی کتب آن نبض شناس رنجوران خیال و جوشی حمن
 و داغ آفرین مخموران خرابات هر فن بکلیات نوش سامعہ نواز را پیش
 نوایان سلسبیل معنی گردید کدام محیط که بکام قطره نرختند و کدام آفتاب که در انوار
 شبنم نوازند و چون ساقی شوی در تنگ نظری نمیدانند بقدر سحر باشد
 وسعت آغوش ساحلها و محو صغیر اعتبار ناصر علی بانفاس عیسوی مشرف شد

و با حیای مجد اقرار نمود از تنگ ورزی الفاظ حوصله متلذذش از بغل کشای
یعنی مرتب بقصد در آما بحق این تمام مقصودنا مصروف بقدر استعداد خود در حقیقت
از کمال دراک خود کامیاب سخن خیران کریم نیم شی پیش از آن در جگر کاشته اند
که در سخن افزوده اگر دور باش محبت مانع نما از رشک است که همراه دل گرفته
و اگر حلو و وحدت از میان بر خیزد حسرت که ناخن بر جگر افشوده دولت بی خون
دل کینا را نمره داند آداب شکر مشتیه از مشتیه بجای می آید و الا گنگنه
سخن عاجز کند بمعنی سگاران را

حسنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر
بهشت نزار و غیا حدوی چند داشته و بقیه هم معلوم فاقو بسوره من مشتمله
خطابست کجیمی که در هم از مضامین و بلاغت میزدند و الا خالق اگر با آن مختار
دستگاهان را حیز به قلب محمدی کافی نبود و الحمد لله که آن خداوند تحقیق انقیاد
گفتگو با به نوحی فرموده اند که از وقت ما آن طرف واقع شده بود کاش را می میداد
که در خور هم از آن نصیب به تصور بود بلکه تباد به چند آب کم باشد همه افتادند
می تابند به پاره باقی ظهور آن بقدر فطرت شخصی خود بود و کل شیئی کل شئی
عبارت از نیستی نمی گردید که بگویند شئی را اگر در هم به حکایت بود میباید
سجده می نمود اگر در هم به زیاده از این خلق اگر ای خدای خدایه خواه طراز افشانی میباید و عالمه غا
ز قعه شیر خان بشیخ ناصر علی میباید و زلف گیر شاعر مشرق و در هر چه
باده عافیت و سپید باشد نمیدانم که شریک آن محلی را می رسد در وطن از کد
ماه یافته بی پرده استفسار نماید که طراز دل و فاضل در راه رسوای دریافت
ملند بر دوازده خدای بی عالم بالا فرستد و لیکن کجا پیروی رسیدگی و گو
طانت همسری ست اندازد به اعتراف بروی ناریهای کشیده توسل زبان
بی زبانی میکنند یعنی مکنون ضمیر را زبان قلم می سپارد و که مخدوران مشرب
دیار زاد رسد آب انتظار داشتن آیین کجاست و باندان سلسله محبت

بیتخیزندگان و
بیتخیزندگان و
بیتخیزندگان و

مجلس شورای
مختارین و
مستغنیان

بہارِ عربیہ

عنوان محترم حضرت مولانا
مخدوم محمد عارف صاحب

ول قال لي
خطاي هوذا قرأت

۵۵ سراب نفع

20

<p>وقت تغافل کردن بسم که در شهر</p>	<p>و بخت فغانی که در شهر</p>
<p>که مصداق این بیت چنانست که بران ناخوان صید بدارفت که در دام از ایدیه برفت کوباشی و حشمت از طالیان دیدار بر ورق پرده چشم آموختی که بخت تغافل از زنگس زار دیده مهبوشان بر میدارند تا هم آشنایان قدیم بر پرده نوشتن از ان سهای اوج سعادت دورست و در مطالعه لطافت حدیث جزیره را چون تقویم پارسین دفر باطل انگاشتن از ان سر دفتر ملک آگاهی سبب رسیدن زدیک است که زبان قلم چون پای کاتب پس تفحص نیافتن ستوه آید بلکه تصور نامحسوسیت خود در کرب راسمه کلاهی خویش ساخته ختم</p>	<p>که مصداق این بیت چنانست که بران ناخوان صید بدارفت که در دام از ایدیه برفت کوباشی و حشمت از طالیان دیدار بر ورق پرده چشم آموختی که بخت تغافل از زنگس زار دیده مهبوشان بر میدارند تا هم آشنایان قدیم بر پرده نوشتن از ان سهای اوج سعادت دورست و در مطالعه لطافت حدیث جزیره را چون تقویم پارسین دفر باطل انگاشتن از ان سر دفتر ملک آگاهی سبب رسیدن زدیک است که زبان قلم چون پای کاتب پس تفحص نیافتن ستوه آید بلکه تصور نامحسوسیت خود در کرب راسمه کلاهی خویش ساخته ختم</p>
<p>ز حد شوق دیدار دارم زیاد</p>	<p>بدین بیت می نمایند</p>
<p>سبتری چند در توصیف طبع فیاض</p>	<p>دل ز زخمی نون ترانی مسبار</p>
<p>باغی از بود از ان گل طیفه رفقه نواب شکر انگار ویرمی آرد بهشتاق نسیم پیرون سر مشق سخن سازی و نامه طرازی</p>	<p>فرگوره در سینه شب نماید گر نیز زم بکتاب بفرست بیشتر ناصر علی قاصدی چاکب نماز با و صبا می خوانم</p>
<p>یعنی نامه نامی گرامی آن محو تماشای حسن معنی و مستغرق مشا به معنی حسن خوبی سخن و آشفته سخن غولی رسیده از عشق سخن و امیدوار سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه صین خوش سخن رقم یافته بود و رسید از طوه آن نگار معنی که لباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود رفت و از تماشای آن حسن بی ساختگی که بر پور عالم آرای پیراسته بود بهوش گشت سواد طویل رحسارش افیون شراب بود و بیاض کردنش چون شراب در متابعت از دیری بجال آمد و قائل بسیار چشم دل را از ان سواد سرسبز کشید و از ان</p>	

صلی بریده سینه
فغانی که در شهر
۶۱۱

صلی بریده سینه
فغانی که در شهر
۶۱۱

صلی بریده سینه
فغانی که در شهر
۶۱۱

بیاصل نوری حاصل کرد و مجدداً آن نور از حصار گلزار معانی مکل طاعت سخن چید
و از آن سخن بی کیفیت حسن معنی رسیده خوشا شمار که از پرده محبوبی جلوه
نماید و نظارگی را استعداده در کمال شجاعت و محبت شمار که بار امیدگی تمام
خود را بعبیاد نماید و با عدم قدرت ضیاء و بدش آید و همان تنگ خوانان سخن
از سخن خوب آن تنگ دمان بجهایت آمده و سخن گذار جهوش معنی از معنی رسا
آن سخن رس بچرف رسیده و حسی سخن شمار حسن معانی آن خدا می المعانی گردیده
و آید می رسیده یعنی برابر لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شادمان
نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات عظیم المثال چون
خیال بوسقت مشرب موصوف است و مانند آئینه بصاف دلی معروف بعضی
سخن که بی اختیار از فیض مطالع آن سر مشق سخن سر زوگستاخانه نوشت مرقوم
بود که این سخن جمعی از عرفا مشرف گردیده اند و با نوحی سخن نه عارف رسیده
و شاعر بقافیه و عارف دستگا با عرق در حسن معنی و نوحی سخن کردن بسیار است
و باز نوحی سخن را در حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوت متمیز می خواهد حسن معنی از نوحی
متمیز است و نوحی سخن از حسن معنی نوحی سخن که عبارت از چهار تیر و الفاظ تلکین استعارات تلکین و اشارات
خوش آئین باشد این همه از حسن معنی است زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و آهنگ
و اشاره با معنا معنی میباشد و با عبارت لفظ محض مقدر از این عبارات این خواهد بود
که مطلب عالی اگر الفاظ نامناسب بیان شود لطفی ندارد پس در صورت
در ظهور آن معنی نقصان بشود که خاسته باشد با طهارت رسیده و کمال آن لباس عیار
زنگین اگر بر شاخه معنی سسل به پوشانند بر کلام اصل بصیرت جلوه آن خوش خواهد
را اگر عروس معنی عالی را از زیور الفاظ ناموز و این متوجش بیارند بقتل کمال لطف
عاری خواهد بود پس نوحی سخن و حسن معنی عبارت از این باشد که مطلب شیرین
و عیار زنگین ادا شود و اگر معنی عالی با الفاظ زبون و غیر حسن بیان آید و با
سخن معنی نتوان گفت در حسن خاصه صورت است و صورت معنی الفاظ است

هرگاه لفظ زیون باشد اطلاق حسن بر وجه طور درست آید همین قسم اگر الفاظ
خوب بر طلب سهل مشتمل گردد و خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که خوبی معنی
را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بجه حساب خوبی بر ولازم گردد پس
حسن یعنی خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد بجه یکی نزدیکی محال
متقابل معنی لفظ فایده شده و لفظ معنی همیشه نارسا حضرت مولوی معنوی رحمة
فرموده اند اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته خود بدی است که لفظ بدی
ندارد اصل معنی است و دفع لفظ هر چند معشوق معنی را زیور و لباس عبارت خوب
لازم است لیکن فی حد ذاته مستغنی است از لباس خوب و زشتی در برابر لباس
دلربایی و دلگیری اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن لباس کرباش آید
نمی توان خود را از او کشید و اگر زشتی لباس فاخره جلوه نماید عشق بازی چه سالن
باید نمود لیکن کمال لطافت درین است که معشوق صاحب جمال لباس موزون
جلوه نماید که جمیع حواس از وی متلذذ گردد و پسند طبع مشکل پسندان وقت آفرینیم
همین خواهد بود بر سر این همه گفتگو حسن معنی و خوبی سخن آورد و اخلاف عبارات
که بحسب ظاهر می نماید از دولت شاه حسن معنی و خوبی سخن است که هر بداعت کیا
دیگری پوشد و تجزیه اشال لباس گرفتار است و بعد از تکرار تجلی بقید و الا
تصور محو یک جلوه ام همه لغات فخرانه را از یک نار پیدا نم و جمیع عبارات
را از یک معنی می فهمیم هر حال سلسله صنایع سخن شما بیکد و زمزمه ساز معنی شما
مست از شناسست فواید اسم از شناسست و صد اسم از شناسست بفرشند
کدام شیرینی است بلکه از حلاوت آن است بیکد که حسیدم باقی دانسان وقت
دیگر یار ساقی صحبت باقی باد و اسلام رفته مرزا فتح محمد خلیل تهنیت
عبدالقطر بیگی از شاعران و بای عالیجا درین روز عشرت آفر
که طبقه بخش قسم کل نشاط و طلوع مهرش خند و شمع اندام است نسیم طرب
افزای چین از گلشن جاننا گرد لال رفته و ابر سر بر ای میباری لایزال

آورد و گل سیو قی سپنه افلاس مهیا کرده چینه از غنچه خود چنانگی ترتیب داده
 غنچه گل بنوک ز مرد پیر نسبت نونهالان چمن بر غم یک دیگر در تقطیع لباس کو
 اند و هر یکی رنگی لباس عید پوشیده اند سترن از شرم اینکه لباسش رنگین
 نیست و در نظر با سفید نمیتواند شد و شب بواز خجلت اینکه کسوتش رنگ آمیزیست
 در شب سیاهی نمیتواند زد عباسی لباس خود را افشان نموده و نارودن برین
 گلبری طلسم سبزه در بر کرده بفرمان صاحب باغ نافرمان را بچشم اینکه
 بکشد چون لاله گلگون نیست زبان از قضا بر آورده اند و نیلوفر را بگناه اینکه
 کسوتش رنگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اند بلب از شاخ گل کرده
 خار دار خورده که پیر آهش چرا مانند طایوس درین نیست بریان خنثی خود را فرو
 و نهاده برگی خزیده برینق زرد را بر سوسن کبود زبان طلسم درازست و آب چمن در طعم
 هر برگی با سازام و ز خلعت زیبائی گل رعنا را در پرست که جامه اش از غوالی ابرو
 زعفرانی است سرست سخلند چمن باینک ندی بزم گلشن پرده اخته از شاخ سبزه تمیها
 آورده و آب هنر در راسته خیابانها پرده چینی گسترده کیده تا شامی حریر پشت
 بام انگنده کافه بارهای الوان بر روی دکان حیده نشسته چمن

سبته آیین نوبه ران که شایسته از ره فضل و عنایت کنی سر گلستان پر از گل ز با بختش که بخشد سرفرازی گل گلشن خدائی رنگ گردد	نشانه بر سر در پرده داران شته اند از دفرقش ظل رحمت لباط باغ را بخت سجده سرافرازی چه باشد بے نیازی بغیر خاک و گوهر سنگ گردد
امروز که هر تنی را ذوق طرب در سرت و هر سیکه را رنگ عیش در نظر شمایند و عا گویند افضل عبادات تواند بود شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا گل نشاط در هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات رنگ شمع ماه در خشان است هر صبح بزم قله عالمیان چون عید چه کنای مست	

صلوات بر آن سبط
 کلمه نوحه که در جواب
 آن از خواهر از دست
 آید و باین نشان
 برات است

کام و در شام شبستان کعبه جهانیان چون شام برات رخ افروز بخت بدوم
 باد بجز مندی و الهی و اله الامجاد رفته عاقل خان رازی اندک کم ایضا کسبیم
 از ان کامیاب مطالب معنوی بنیاد شکفت آمد که با وجود انقدر قرب حق
 کلمه از مهاجرت معرکمی نام نهاد مترسمان روزگار و راه نیافزگان منزل است
 بر زبان قلم آورده مارا و خود را واحد تصور ننموده نفوذ بالند من الفصل بین الوصل
 به یقین معلوم خوانند که در وقتیکه بنا بر مصلحت چند جواس ظاهری به شغل
 تعلقات صوری می پردازد و این حیران و دستان آفرینش را آواره سر انجام امور
 کائنات می سازد از ان خلاصه قافیه سالاران اتحاد و تعلیق که مواحدان آن را
 کفر ملت می شناسند و پی نا بهر دگان کوی وحدت مهاجرت تبصره بیانند و درین
 نمی آید فکلیف که درین ایام غیر از یاد محبت گزین در خلوت که خاطر گذارشی از
 سلطان معنوی معنوی را سر مایه سعادت صوری و معنوی دانسته از دست نهند
 و پی بسته بیا و خود دانسته از یاد غافل نشوند و الله تعالی بحسب معنوی
 صوری میسر آرد رفته ملا محمد جوینوری همواره در ظل فضل سبحانی و نعمت
 حمایت به بلندترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی
 موصول بود و حاجت روائی خلائق رضا جوئی خالق باشند از اسما که انزوی
 و صبری را وقت هم مستقیم انداد است و تائیدات حضرت احدیت و حاملان عرش
 است که پیشیاران کارگاه تکوین و ابداع کارگزاران کارخانه صنع اختراع اند و هم
 مستوجب مساعدت و موافقت اجرام کهنه برین اجسام عنصری است که در
 عالم ملک و ارکان مملکت شهادت اند بهر آنست که بقولای خرد خورده بن در
 مشورت فکر گزین در دعا و دوام دولت خدا گمانی و دستد عای غنائت و الطمان
 ربانی اقتضا نموده اند الهی فضل و حمایت و عون و عنایت خود را اصلاح نظام
 روزگار گرامی و انجاء مرام سامی و کین مطلق و کین بی حق برادر بخت سید الارباب و ان
 اصحابه الاخیار رفته هنر محمد حسن فقیل بی زحمت برادر رعایت و اسباب

سلامه شمس خان کبر
 سین مصلحت شد و بختی
 نویسنده گان و رسم
 کند گان و رسم
 سلامه کفایت
 پناه ۲۱۱

سلامه زینت
 میرا نسیه ام

سلامه اخراج بخت
 معنی و ارکان
 حاشیه ام

بعد از شش ماه ریاضت و کمالی یعنی وصول به کمالیات سامی که آن رنگ
گلزار عشرت های جادوئی است شش خدمت میکرد و که تا زمان تشریح این نیاز نامه از
تاریکات هوا خوانان به نسیم عنبر شمیم غنایت ازلی مستعد شگفتگی های تازه نسیم سحر
دولت آن سر و جوئی محبت و دودخه حدیقه شرافت آبشاری سنابل الطاف
لم زنی مسئول و مامول اگر چه از کثرت الم صبا ای آن نسیم شادان بهارستان
اشنامی مانند لاله داعیها بر دل و رنگ غنچه خون در جگر دشت لیک از موب بیاچ
محبت و شادمانی که عبارت از وصول طرب ستمول بهارین نامه عنبرین شامه باشد
که در جواب رقیه نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منظر آن که لکد کوب حدیقات
ضرر خزان بوده است غیرت چمنستان فرزندوس برین در شک افرا می گلشن
علی سبک گردید و انوار از هوا خوانان بیالید کی جاوید رسید به هزار شک که از لطف
فیض ابر خدا به شگفت یا سمن آرزو به باغ امید به کاغذش چون برگ گل گفت
بخش و باغ کیر بخان ست و سطورش هوش از سر برای طره دل دیز حوران روضه
رضوان بی تی سزی بود لبالب از شیر و خطی مستقیم از شک در لطافت بی نظیر
ترتیب که تا طلوع کوکب مرجعت و طهوزیر تشریف آور بهارستان امید
سر بر زانو گذاران شب سحر مهاجرت و کاشانه آرزوی خون از دید بهاران روز
سیاه صافیت بشع قلم نوذاری رقم منور میفرموده باشند اشتبا فیکه که در ضمیمه پیکاره
مرکز است اگر صحنه سطح که از من و مداد مار الحار و اقلام اشجار تحریر از او فامیکه و سطر
چند نوشته میشد تا باغ سیمر گلای کواکب فریفته نظر راست دودخه و اقبال سیرنگ
کشفیده با در رفته مرزا اسد الله خان غالب و ملوئی به نواب
عبدالله خان صدر الرصد و مسر سخته قبله حاجات چه مبین فواید
کنایان را بنامه نامور ساختن و چه ترک بخشش است سخنان زخم بکسی را
بفرستادن جان داروی لطف از خشن انصاف بالای طاعت اگر تا مقدر مهر
سحر به جاوید بخشش باد بهار را حاکم و بهادر نظر نمودی بهر آئینه والای این شهاب

در این نامه
جمع ز کجاست
جمع ز کجاست

در این نامه
غرض از اینست
غرض از اینست

در حوصله از من بکنجیدی و نیروی اندیشه با گرگان یکی این نوازش بر تپاشی
 زبان زفته است که غالب اشفته نوازشی و لطمی در همه با نذر و فرستادن آن
 مست بخوش مندر سخنور نواز من و خدا که عثمان تالی اندیشه از وای شتر صدر
 مرعده دورام افکنده است چه به دران می کوشم که در وقتی که با حباب رقم گرد
 نبشتن پرواز گفتن باید و نگارش بشار گنارش پذیرد و سپید است که انجمن شمر
 را در آغاز مسوده نباشد و بعد جام فراهم نتوان داشت دوستان بنگاله که علی اکرم
 و دیوان غالب را بشترین زبانی و ستوده بیانی پذیرفته اند ترا دیده رک کلکیش را
 صفحه صفحہ ورق ورق از هم میرانید لاجرم آنچه نرداخته اند فرایم است نامه نگار
 را نقش از ان کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دیوان ریخته فراغ
 هم داده و خار خار ذوق گرد آورده انشعار باری در حیب دل افتاده است
 سطر صید و دیبا چکی دیوان ریخته رقم شده و صفحه چند به آرایش عنوان محبوبه
 باری در گرد رقم کشتن است تا بفرمان پذیر می نام بر آورده با ششم قطعه از دیباچه
 خام انشا میکنم رفته ثواب مصطفی خان شیفته دیلوی بجز را

اسد اللہ خان دیلوی سے	امی از نفس خامه شکنی رستم تو
نرسن کده در حیب و بغل با و صبارا	بور و و و لانا به و لا بود با نثر نرسی

نمار و انشعار شری سفار اندازه اعتبار خویش برگزینم و حد مرثیه نظم و شعر و ششم
 آن سینه یک این نور انباشت و این دل را بیک فروغ شید آگین است
 آن به بنو و شوق نمود و این سنی دانش افزود بران سرم که با به از دو وصف
 بهایون نظم و جنبه شمر رقم کنم که عرصه سخن فراخ است و طبع من جالاک یکد به
 جولان شوق را وقت است ولی ترسم که یکیش اعراق گوید و دیگرش غلو خواندند
 که اگر مهر را مهر و ماه را ماه گفته شود چه غلو و کدام اعراق تواند بود کل را زگی و بوی
 بهشت و دل با ذوقی و انری اگر آنچه دران است بطلب آید چرا شکفت نماید
 با کمال از طرز مشاعرانه میگزینم که چنین نیزگی احتمالاً با دوست و سخن ساد

له بخار با لطم
 بخار راه و داده و
 سینه غرور و دلش
 ۱۳۳۲

سلام علی اکرم
 لطمه دار و مملو
 سکون حق و بیگانه
 سینه به تفاوت و
 بر عکس آورده ۱۳۳۲

سینه شاد و شاد
 دیار محبت و دلش
 کینه کینه با نثر نرسی
 ۱۳۳۲

و بزرگ می گزاردم که در بارشاهه ر استان بدشعین بنام او توشیح یافته بان و
بان طرفه ایج و جانی بر بارگاه سده فیاض نصیب بخت بد حضرت است که هنوز
یکه که صدره و دیرام تشریف بان دیگر است و تشریف دیگران دیگر عری و طای
را درین زمین لطیف است و ستم شمار الفطنی این دیگر است و آن دیگر سیرالی معنی
سبحن عری مسلم است ولی لفظ شکفته گویند و ابی الفاط در گفتار طایف است اما
رازه که با تا چنین نفر کوی و داوره سخی در ضمن صاحب افتاده است و بنفش
گفته آنکه گفته است کم افتد چنین نکته پرداز کم که نازند از و لفظ و معنی بهم
نازم بوم گیری و نفس با اثر که انسرده طبع مکرر گفتار ساخت تا این شورش
انگیز سخن از دیده بدل رفت دل خیال نعل در آتش گشت که نادیده نهنگامه گریه
باله آوازه نکرده راه و رسم ابر بهاری تازه کرد از سیراری نه شست و از نیایی
برخواست سحران چشک نیز نشاید اندم در مجلس اعجاز دم از اسنون بلل زدن
نزد است اما چشم یکیده دل است و تراویده مگر نهفتن نوعی نهفتن لاجرم غنا ب
ربا می لغم و لب به تکلم اشتامی کنم رفقه موسن خان دلموی به شیخ
کرم علی بنار سیکرد و کما کما بی کنش به کندین گله تا شکایتی کنش به مهر
نامه مضمون غنا به شیخون رسید مورث تعجب و حیرت کرد و باز زده دلی را انگشت
باب زدن صدطن برای خود تراشیدن است و شکوه گزاری بحرف در آفریدن خلقت
جو رو ستم کشیدن همانا و نظر بر نیکی بیشتر ازین صدفست جالبی نکو پیده اطوار لب
آفروده اند و منهار دروغ راستی غایب از من مخلص تر و بر و فریب با کار برده آید هر
لاحق جواب نیست بلکه کاتب هم سترای خطاب بی اما از و لوله خار خار خاطر مخزون
ناچارم و خفیه خیال آوردنش شک و عارض لاجرم زبان خامه می آرم نوشته
و تمسکه شود خود را در بنی رسانند معلوم نشد که چرا آیم کاین استیلا حقیقت و نیز
تشیق خزان مهربان که نامو اندر هم اگر فرصت دید حاضر کردم کسیت باری باید
که شیخ تو گفت و نال چرا است و کدام کاتبان ناکاره بدست و پا اگر لطیفانه فراموشی

دارد ظاهر است که ترک جهان آید و نکرده ام و اگر مطلب از جزایه سر و منه میباشند که
 بدست و صحراندر پرورده ام شهرستانی به بادی خانه سازد و مرغ چین در میان جزای
 زده طبع انسانی میبازد و طبع خوشنودی خداوندی میبازد دنیا بقرب مرقوم الصدور با
 حسب مقام شعر خودم بیا و آید چشم دارم که پسند افتد خدا بکنم دم ناصح فسون بر دین
 خطاشیدن عرف سواب آفرینست خدا را بجهنم افتاد و نوسن باعث مبتاد
 و سرور نبود کسی بذلت و خواری بقبریه و دیه در دنیا مشهور نکرد و دیه ماه که بناد
 و ساد دلی مرگب جرمه بنا اعلان ساختن گردیدم از یکجس خیر است و فخرین
 اکنون که فایح البال و خوشحالم خدا نکرده بصیست خود را گرفتار غایم و مجلس از عقل
 هزار فرسخ دور افتادگان در آیم مصرع عمر من جبر است الحسب طاعت و الله
 آیه شریفی و تلاوت و رباع خود ندانم و معنی آن از راسته تحقیق رسانید
 اگر از خرام تو بکرده ام حلال نگذاشته ام و اگر با بی از هرزه کردی بدو داشته ام
 از از دواج بر نداشته ام و چون از جلالی نابکار رنجنا کشیده ام و به پوسن و هتین
 بد اطور صیبتها دیده ام سر آن دارم که با همجو عالی خاندانی تلک شکوی و صلت
 بنایم و خشم تماشا طلب بدیدار خوش نشینی زره کومری کشایم در نه از دوسه با پیغام
 نشانم و مژده از وصال بر خوردن در میان اگر الفضا باشد ازین نسبت که من
 و فخرش را بقدر آورده ام تار و زهر خنجر و مهابت سخنی بر زبان نیار و از این که در
 و از خای خود یکبار و در گذارد و مهابت مهابت که باین علوفشان با مشت خاشاک
 دستی ساختم و بچیدن آسمان با یکی کف ناکی پر د ختم سه نگوئی ببدان کردن
 چنان است که که بکر دن بجائی نیکردان و نظر بخاری که در پیش است از حق
 چشم پوششند و آن حق ناشناس باطل پسند انقدر با بخوشند روز جزا و حساب است
 و شفیع قتل موسی بگیا که کیست طعن نسبت و الله که بیهوده نمودن زبان خجرت
 حضرت مریم و فاطمه علیهما السلام کشودن است عظیم الله بگیا که بایه انتم کشودن
 خبر منصب بکیدی انی میخ نیست بچین منتهی بلند قدر شکوه بر زبان آورد و این

ساده کردی
 بنویسند و
 نبوده گوی ۱۴۲

ساده است
 نابرون و نظاف
 سرین بجای

ساده است
 بنویسند و
 نبوده گوی ۱۴۲

سراغند گیم را سرافزاری شکسته خاطر م را دلنوازی پرید آید سحرانجامیون خال
سایه اقبال گیسو که خطاب سلیمان را به موزنا توان رسانید و زبان حال بنا
بر آن پرورد کریمه فی القی انی کتیب کیم گوید ساخت سراپای دل را فکر
کشایش روا آورده و پیشگاه سینه بواجب الفتح احی زو گرفت خاطر پنهان
را بر این فرونی جمعیت و مایه تنومندی آرمش حاصل شد نسیم الطواف قدیم
تبارگی وزید و گلشن عاطفت از سر نو شکفت چون زنده ای که با ویشتر آموشان از
طلاق دل افتاده پیرس و جوی به سالان بود خاطر پیرسند اندوز گوناگون کانیها
بر آمو و بدیع انبساطی روزی روزگار افلاطون سرشت گردید سده نیافت مجسم
آغوش دوست از در دوست به متشی که دل از ذکر این پیام گرفت و ازلان با
که بار فضل خصوصیات را بر گردن نه نفاس گرامی را نایاب است داده ام نقشش سحرانجامی
و نکته سراپای از ساخت ضمیرش یکسایه ظلم ستوده و مازعنا دوست سلیمان بر زوایا
سراغند کات آن یکسایه غنچه آید و انگار اهل متغیلات آنکه در زمانه خیال در شیشه نایاب
اختلاف بشتی از است نشان کسب فطرت که حفظ ضوایا به محموله عداوت را در عین
بالع جزوی و سدره المنتهای دانش ثرومی شمرده اند داده و افزونی افتاد و آ
سراپای دیگر خیمه است و دستایه اسودگی چندانی نیست نیاز ستم آورده که
نقش آینه سخن طرازی و نکته بینی را کار برم گر چون آینه گاین معنا عت رایا گوهر
سرسشته اندگاه گاه سیه آن تاب بود هیچ این و طایف را از هم می گسنداند و
سراگاه به مبین برین زاده گاه با طبع از جای افرازم بر فراز اعتبار فرساید به گیه و چو
بلبل که بدستان سراپای بلبل نمیدر بین بخروش آید و آینه گ ناله سازد در بی خنیا
نوازی جان خراش از خاطر زبان سر بر میزد و لب بر جوش شوق بی خودی خوش
لی ننگام هزار از جامیر و هر چند از استوب درونی برود فی سیرامه سیروم و خوش
باینی که باید نگذارد ام و کزین کاری صبر بر نداشت اسم اند و پدید فرزند
الضاف گوهر و سخن سرانان دیده و راز از اسباب العبد بر روح برود و قوت

سراغند کات
سراغند کات
سراغند کات

سراغند کات
سراغند کات
سراغند کات

سراغند کات
سراغند کات
سراغند کات

سراغند کات
سراغند کات
سراغند کات

سراغند کات
سراغند کات
سراغند کات

گیتی در شرفه رسانی و نظر عنایت مدبران عالم علوی از عروج مراتب متعلقات
 عالم سفلی مشیر کرامانی مژده حافله می عطای خطاب و الای بهادری از شنگاه
 مقدس و معلی نبرات مستغنی الصفاست و لیله گوس بهادری در میدان حصول
 آرزوها نواخته و لا درانه علم فیروزی در عرصه فتح الباب و لیا برافراخته اقبال
 خطاب که کلمه بارگاه شمس از خرگاه ماه توان برافراخت و شوکت در گفتار
 که چشم لوای بهادری طره فرق خلک فرقدان باید ساخت و سوره سرور
 بهمانگری قلوب مغرور و نشاط و انبساط باقلیم کنای صدر بر سر تهنیت است
 که از شش جهت ستالی آورده کرده و فرجه که صیقلش از زمین تا آسمان رسید
 عالمی دهن همت بر کرده مستعد گوهر مقصود و باین آوردن وجهانی استینار است
 بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود و در بستین کردن خوش خطایکه محاسب
 بشکوفش بینی به سرگشتی با همه پندار ستودش بینی و اندوختنی این خطاب و الای
 که بهادری در آرزویش جهان گذران و حصول محال و لا دران به بنایش در
 ملک تاز و یاقش از شنگاه بارگاه گردان و تقاعد جاه و مناصب را بدرستی
 رساند دولت و اقبال و اما اگر بجهت گزاری بادشاهی و عیال
 و بیایچه دیوان ریخته هر از اسد الله خان خالت سلوی
 ششم ششم آشنایان راضی و مناد و خبر بشینان افشاده که ختی از سامان مجبر
 کردانی آماده و خانی از عود مندی دست بهم داده است نه چوب های سنگ
 خوب خورده به خانی طبع شکسته فی اندام تراشیده بلکه به تر شگافه به کار در زیره
 کرده لبوایان خراشیده ایدون بخش گداختگی شوق چستجوی آتش پاریسی است
 نهفتنی که در کاغذ پای منبر افشوده و خاموش و از کف خاکستر برگ خودش سپهر
 بینی چه بروی مسلم است از ناپاکی به استخوان مرده ناپاکستن و از دیوانگی
 شمع نزار کشته آوختن بر آینه بدل که ختم نیز در جرم افروخته را نشاید
 بخت برافروزمه و آتش پرست را بباد افراهم در آتش نذر نه نیک می داند که

پیر و پندیده در هوای آن خشنوده آذین در آتش است که بشستم روشنی مهر سنگ از
 سنگ برون تا فتنه و در ایوان هر سپ نشو و نما یافته حسن را فروغ است و لاله را
 رنگ و منع را چشم و کده را چراغ بخشنده نیروان درون بسخن برافروز را ستایم که شتراری
 از آن آتش تا بناک سخا کستر خویش یافته بجا و بجا و سینه شتا فتنه ام و از لعلن چشم
 بران مهر نهاده بود که در اندک مایه روزگار آن مایه فراهم تواند آمد که محرم را فرودست
 چراغ و رایحه کوه در بال شناسائی و باغ تواند بخشید همانا نگارنده این نامه را آن در دست
 که پس از انتخاب دیوان ریخته مگرداوردن سر بایه دیوان فارسی بر بنفشه و بستان
 کمال این فریاد و فریاد نوی خوشین نشیند امید که سخن بیان سخن و زنتی بر آنگاه است
 را که خارج از این ادراک باشد از آثار تراوش رک کلک این نامه سیاه نشاند و
 چاه گرد آور در تالش و ناگوشش آن اشعار مینون و ما خود نسکا اند یارب این
 بوی هستی ناشنیده از هستی بیداری نارسیده یعنی نقش اینم آورده نقاش که به اند
 خان موسوم هم از نوشته معروف و غالب متخلص است خا که اگر آبادی مولد و
 دلموی مسکن است فرجام کاغذی در فن نیز باد خاتمته هرات است که خیال از
 موقوف آن داشتند سخن سخن خان و اقتسام کلام نازک کلامان بحسب
 همانی سزاوارست که سر لوح دیباچه اخراجی کائنات را به سفیده نور خورشیدی علیه
 پس الصلوة اتمها عزیز گردانید و سحر خاتمه رسالت را به نبوتش زب و
 زینت بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و قیوم کوی مسجدی را که با نارسائی
 رنگ فقدان استعداد جوهر و الا عدم فطرت بلند داشت در او آخر قرن اول
 از عمر ستمار قاید شوق کشان کشان سخا بق کرده و نیز به گاه کلام تلاسید از
 که فیض پذیران از ارقدسی و مقتبان شاعری لغات قدوسی اند آورده و
 بوی مقصود به شام آرزو رسیده خاطر مشرور را اطمینان تمام حاصل شد و اسباب
 حلاوت سخن بزمین و بوی آماده کشتنی فی افندی کی مزاج را بوی دلکش آمده
 و بر بنم زدگی طبیعت را به حسی نشا طافرا بدست افتاد و در اول حال چندی آن

<p>بر حلقه خویش نموده کاغذ را قلم و قلم را از دست بگذاشته و سفینه و بیا را که در معرض تلف و زوال لایق محرمیت یعنی انعام است همواره نقوش آن کشت نمودی بر لوح شیشه نمودی و تکرار دند کار آن مشغوف بودی تاگاه هیچ سنگبار کعبه و سیاه باری بگر باخت و مهره مهر را در شش در انداخت و کرد تفرقه بلند گرفت و تیر باران آفتابی در پی جگر دو گشت دالذیر بگوارد که بانبر اران فغان کسی و هویتی در عالم و عالمیان لغوی ز نیست در سینه هزار و هشتاد و چهار هستی نیز نگاه دار بقا کشید و برادر گرامی عبد الله خان مرحوم که چون سودا دل باعث التشریح طبع بود و در رنگ مصطفی کرده آستین و خاطر میگردید و اوایل سینه نزار و ششاد و مفت در خیال کامل شریک شهادت چشید بگذشت</p>	
<p>آنکه شست لب استنا کنم بگذشت آنکه جای دل سنگ نشا ط بگذشت آنکه با بگذارم نسوی باغ بگذشت آنکه جای خوابان کنم نگاه</p>	<p>بگذشت آنکه شستم بجز او کنم یا من مجلس طرب و عیش شب کنم یا گفتگو به بلبل و ستا شود کنم یا دل بدام کامل گیسور کنم</p>
<p>بگذشت آنکه دست برم نسوی حاتم یا آرزوی دشت و ابرو هم کنم با این حال بنفرا می درازم پیش آمد و لقب می شایسته علاوه گردید هر چند بار با خطاط فاطمه خطور کردی که همگی جوش و خروش مسرت و اندوه از اعتقاد در یافت و در کارگاه عبودیت گنجایش نزار و لیکن در هجوم محن آلام طبیعت عجزی منتهلوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد و ملاطمه سیلاب اندوه آن نقوش شیشه را از لوح سینه شست و گرد باد مهبوم آن دلفریبان زکرت شریت را از محن خاطر پاک رفت قوت حافظه نقصان گرفت و صفات که در بیک انسان و طبیعت نهاده دست قدرت است قضایعت پذیرفت بگذشت</p>	
<p>صد و سی و دو سال عمر بگذرد بجز آن شود نکرده و سه حرفی رقم کنم</p>	<p>بجز آن شود نکرده و سه حرفی رقم کنم بجز آن شود نکرده و سه حرفی رقم کنم</p>

از آورده فکر متاخرین ثبت فنوده محبت تسلی خاطر مجروح یا برای ضیافت جان
 بی نفع خوانی یا الهامات بلکه مصاحب بے نفاق یا غم تراش مونس یا مسمی تمنائی
 اینس روزگار فراق مرغ دست آموز گویای خندهش گرمی سنگامه رنگینی جلالت
 بر یاد مبارکی بتبارک عشرت سرماه ابتهاج گل بیجا و معشوق بے آزار چهار
 بے خزان باغ فی دربان سلسله چنان جنون محب گردان شوق آتش افروزه
 در فغان برهم در ایشان شهر سخن عالم معنی بیت المهور غزلان اسرار گل المهور و شمع
 انکار هم مشرب میخواران هم مذموب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
 ابواب فصاحت ترتیب دادنی فی دارالملک مصریت پراز یوسفان معالی دشمن
 یاسود عظمی است مملو از سبزان خال و خطا شکلیون شایسته نقاب عنبرین بر پر کشیده
 یا بنفشه است از چمن نسرین و میدره در سودا این ظلمت آسمیات سخن نهان و از

این ابرقتاب نمایان نمایان	درین مجموعه از شیرین کلمات
نماید رنگ اور نقش نباست	دشوق این کلمات مشک آکین
چو جم موز بر کرد و شکر بین	بے هیئت لغزل و باد و تاب
درین مهتاب مودان و شکر جواب	چشمداشت از صاحب نظران زبان

حال و استقبال آنکه اگر باراده گلگشت سخن انصاف معنی برین اوراق که صفحہ از ان
 سحر معانی است عبور فرمایند بدیده پاک بین الضاف ملاحظه نمایند که مولف این مجموعه
 در استخراج اشعار تازه رنگین احوال متقدمین و متاخرین و دیگر مقامات مفید از
 و کتب متداوله چه قدر تلاش نمود و چه مایه عرقیزی سعی بجا برد تا این آنگه
 بهارستان آرزو و نیاز خیال سته شد و این جوهر آب دار برشته اهتمام مشک گرد

سه کعبه اخته ام و زبانه	کاین نقش نموده ام جانرا صد سحر و خنوع تبار ستم
کاین نغمه بروی کار ستم	خدا تعالی شغلی متبر ازین کراست کنایه ای از برکات
چند مبارک آل عبا کشف روز سحره سیاره و منویات قوای و مهفت سب	افلاک و ممدس جهات و قصاید عقول و غزلیات نفوس و مقلحات موهبید

در باجیات عنصریات میر کردار الله عجیب العوالت وقاضی الحاجات

سبب ساقی امی شمع و گلاب	بیای سر ابا بشت بهار	لباب گل از باو جام مرا
سبزه زان غرضنا غمی هم مرا	حاجات که یک خط خوشم میر	سبز جریه جام خوشم میر

که گرد و غراموش هر مطلم رستی نباید سخن بر لبم تاریخ اتمام این نسخه

ازین بابات بر سبیل تقیه معلوم شود	سبب این چنین ناری که مرآت انجمن است
دارد از حسن فی یک جهان رنگ کمال	صورت تاریخ انجمن توان بی پرده
کز نامل برده بردار فزانت انجمن	تقریب مولوی امام بخش صاحب

دولوی بر نسخه آثار العنا دید مولفه سید احمد خان رنگینی سنانیم ضحیا
از مشک نگارستان چین کرده و شادابی الفاطمه کاغذ را بتازگی سبز نگار پرورده
دل تادید گان رنگ معانی جیده ام و سینه تازبان خوان الوان سخن کشیده نه
نگار از ترتیب مقدمات شهری یک نقش فارغ نشستن و نه اندیشه با اگر آوری
ساز یک دم رشته سستی گسستن نقش نارسا زینت صرف غنچه طرازی های بیان
دین حلقه بر نیست وقف ترانه زبان رشته اناس در گلدسته ندی رباعین
معروف و معنان توجه در صید و حشیمان معانی معطوف همان خیال ستایش
نگارین نامه بلاغت نظام آثار العنا دید نام که نتیجه سخن طرازی خاصه گوهر بر غنچه
افزینی ست که حسن گلشنور یعنی پرورده مشاطه طبع از چمنده اوست و جلوه شمس
معارف در پرده گردانیده های افکار بلند او یعنی رنگ جیده کمال آب گوهر جل
نه نشین گوهر محیط و قار رسانده صبا می اعتبار آبا گلشن قبول و اقبال تخلصند
حدائق فضل و افضال دوده سیادت را از بلند پائینی نسبش فرق مکنده عرض
سودن و خاواده نجابت را از والای شراوش بر رفعت فلک افتخار نمودن رنگ
هزار پرده معنی های رنگین اوست و کفایت گل و کشیده افلاق دینشین او
مراتب هست اولین پایه سلم کمالش و بلند می مدارج حشمت نازدترین در صدها
جلالتش چنین پیرای عدلش صبا از پیش کل تواند دوید تاثیر نیک خار و این

نزدکتش نذر دو پنجم افزودی الضافش شعله از بالای شمع بی اختیار سرنگون اند
تا شوخی و صنع بی احتیاطش پاهال پروانه برنجور و خم کند فکرش طوق کردن گنجی
غزالان حقائق و رسای پالنگ اندیشه اش مرسله کلوی و قاطع فروغ معانی
ششمی است از خافوس صفای سینه اش بیرون دیده و شوی نکات برق شمع
ست از برده لبهای اخلاش درخشیده ناز و پودر انقباضش صرف نقد فیما
کارگاه سخن و رنگ آمیزی حالش در کار شفق سازی رنگینی ای چن گاهی آوا
شوخی ناز در کسوت جنبش خامه اش جلوه فروش و گاه بیقراری ناله نیاز از پرده
صریقلش در خرویش ترانه سخنش با دعوی فصاحت بیانهای بلبل حرفی است
گلگیر و زمزمه بیانش لاف سخی نوای قمری جوالی است و لیدر جزوه کاری طراح
خامه اش طول و عرض هزار صفحه را از پر تو یک نقطه جلو تواند داد و وسعت محصله
دستگاهش تنگی ظرف حساب را با کشتا وجه هزار محیط مقابل تواند نهاد و بشود
ریاحین بهار با سبیل رسائی زبان قلش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت او در
لنبرین بانادگی عبارت نامه اش از هم ششم عرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح
نقد بر مخزن جواهر اسرار و خامه اندیشه اش چون اودام رضا مقصدی ظهور آنا ریم
کثرت را از فیض صحبتش گرمی هنگامه چهره کشتا و حمد و حدت را از اثر تیرین بیاض

نغمه می خامه ششم گفتش	بام در گیر ناوشش	جایش که بخت کام او
رفت بسیر دام داده	بر بار کشتش ز مهر پر نور	صد سجد و یک نظاره از
بر کرد مسرای دولت او	ببیند و ملک بخت او	بر فرق مراتب کمالش
کردند سپهر از حالش	عقلی که چراغ دلفروز	دین خلوت آن نخل فروز
نالیده بر رخ غبارش از راه	تا کشت چراغ هفت خرگاه	خوششید که فک بلبل
بادست نشان از چشش	سر سوده بر استاده او	تا شد ملک اشیا
رفت که لغز چرخ نکوم	حسب از در بارگاه ارکام	طبعش که جادید سخن با
گل کرد بهار صد چمن را	آید به نواز حسن امه او	چون پرده ساز نامه او

کوکن از نفسش چو بانی بلبل	هر جوف به پرده های گل
گلدهسته صد خمین دراق	سپهر کمال را اوج و محیط افضل را مویج کوکب ارا

غرایم بلند بر حلقه های مایح از جبهه طراز سینه نشاء خواجه الدوله سید احمد خان بهادر
 که امر در چار باغ منصب منصفی این سواد لطیف از وجودش به سر بلبلان ازین دار باغ
 می خار و دگر افشوده را بچوش می آرد اگر در منصب رنگ آینه المضاف نباشد
 و رنگ آمیزی مشتاق نفس بی اعتباری نتراند راه این تحقیق توانند شکست
 و سرانجام این منزلت تواند یافت که سایه پر در دکان گلشن قدس تاب نبرد و جاده
 خیال کرده اند جای نفس راست کردن به ازین سرمنزله کیستایش بکف بنا در ده اند
 حضرت و هم در ایجا و نظیرش داماده تر از سعی مایوس و جرات تقصیر در سرانجام شایسته
 نارسا ناز بای مجوس نرسین راه تنگنگی عبادتش برگ برگ بلبل است از ششم
 در زیر دندان حسرت و لاله را با رنگینی معانیش بر دماغ آفری ست افروخته
 و این زبانی غیرت طره سبیل بر آتش رشک سلورش چون موسی در
 پتیباب و موج سبز از باد غیرت رقصش چون موج آب در اضطراب رشته
 خطوطش از طراوت الفاظ ترک ابری ست طوفان خیز و ریشه حروفش از پر تو
 معنی تابش برقی ست آتش انگیز صفای او را قش از صباحت مضامین آینه
 یوسف نما و بیاض صفاتش از فروغ معنی صبحی از چهره خورشید نقاب کش
 من السطورش را چون فرق سرنگون سیوی حردن از دوطرف فروختن سنا
 و لغزشی نظار گیان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخت و خال رقم از راز
 تکلیف ناشیکینی نماشایان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش نسلان کتب
 عدم خون بالایی پرده چشم عبرت نگاهان و نشتر فروشان حردمش در منزه خاب
 بر سر کردگان زیر زمین جگر گاه و حوصله تکلیف و سنگاهان از رنگ نگاهان کرده
 تصویر از رنگ چهره شادمان دست بطرح کل برده اند و بلبلی خون عاشقان رنگی
 بسایه قلم داغ لاله سپرده نگاه در تماشا گاه مقادیرش از رنگینهای ناز بود کفر جرات

و لفظ در سیر خطا برش از حضرت مینوی خاک بند بر میست نویسنده		
کر در ره او بکین شماره	از رنگ پریده طفتاره	هر ذره که تابدا ز دور
از داغ دلی گرفته صد لعل	ز آن قطره که از حکر کشادند	صد لقطه نهر درق نهادند
تا حرفی از نیکتاب خیر	دل خون شود و چاک نیر	تا بکین ریش سخن نگارند
بر صفحه دل خون نگارند	بر کس بکین نقش نطراشت	در نامه چکیده جگر داشت
چندین دل نشسته بر شکستند	تا طرح شد آب نقش بستند	رنگ از رخ شادان پریدند
تا نقش چین بر گوشیدند	چنینا زه حسرت شکویدند	در مقبره اش صرف محراب
باشد بکین خروپسند	چون ساز می بستند	سطرت که نقش فرو بست
یا زلف نگار در کف بست	صد لطف مهر کشودن است	چون بند قیاس کشودن است

عجبتشالی آینه احوال صهبای از آله قنات شفقت نگاهان بی مهره نخواهد بود که مبار
آرامی پس صد لقیه از عذبه ملازکینهای نگاه لطف رنگ پریده عجز آل را نه آن همه باز گذارد
که بر طراوس از غنیمت رنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و بال نبرد و از شرم بهار بخش
چه میفرودد و تعداد مراتب لطافتش خوش محاسبه بر شجاعت حجاب را ندان و در اوج
اشفاقش متاع محیط و طرف کنجا نزن تا به در ساعه اگر از رحم آفتاب بر یاد بر تو
خورشید آتش از پرده آینه انگیزد گرمی نگاه مهرش نرم افروز دل و فراق و شعله صورت تهر
جاسنوار باب نفاق با دشمن مرزا عبدالقادر سبیل در تعریف کرد
غبار سه غبار است گزین دشت پرفشان بر خاست به کفی بال تماشازد
مرنگان بر خاست به حسن اگر معوج زند انقدرش طوفان کوه شوق اگر ناله شوق
همه نتوان بر خاست به سبحان الله و نشین غبار که تا معور خیال نقش تصویر
پرداخته است صفحه اندیشه را آینه دار حسن محط ساخته و تا خامه فکر هوای تحریرش
کردن افراخته مهر رشته نال در حرم زلف مسلسل باخته هر کرا از نورش بهره ایست
سواد پرست خط غباراوست و هر کس پیوندر رشته لفتنی دارد و دام برودش
اندیشه شکار او دیرانی غبارا و مکان مصروف تعمیر آبادیش در من جمیع این کد

<p>باد داده وضع آواز دلش باین غبار اگر تعمیر آینه خانه دلی کند رواست و اگر شکست این سلسله گیسوی پریشان کرد تا چشم کشای قمره در سر مه نهان است پیر این بزرگ هواست عبیرت بچشمیکه چون حلقه دام از تصدیقیت</p>	<p>اورا شکفتگیهای زلفت تعمیر نمایند بجا این فتنه هوای سردمان که دارد این دیده فریب خطریان که دارد یارب جز از نجات جولان که دارد</p>
<p>خالیست غبار فتور و دیده که چون گرد باد داشته نگاه دست صنع است جوهر سر نوز اینجا چه فکر بلند عنان خود داری نگیسخته است وجه و صندهای هموار با من بی سرو پای نیاید بخت اگر آب گوهر بدجوی ترا پیش زبان موج کشاید که کشیمش بزرگ لایست دست و اگر موج گل با شوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سیلی بند بقماش جوهر لطافت خواب طلسم فلکیست با نواز دست بساطت بال تصرف ملکی بتصور گل کردن خیالش ز رحم سینه با منی کشید و تباهل هوای اندیشه اش داغ دلها پنهانند و سکروجی چون بوی گل از خانه بر دوشان عشرت همغنائیش در انجالی چون شر از اسب سوزان محفل پرافتائیش اعتدال نشاء پردازش صبح طراز و نجوم کیفیت جیش شبستان پردازش و شوریست از طبیعت خاک سه کشیده و نمک مانده هوا اگر دیدم گاه تنزل آید آلی ست در صفای پرده لطافت روان چون عریج گرد</p>	<p>صبحی صندیل پیشانی آسمان کز زمین تا آسمان بال تبار بخت کانیجه نور صفا بروی دنیا بخت کز شری حقیقت در خشم تبار بخت</p>
<p>حسرت و اما ندگان مرکز خاکست این یا غدا درویشان بزم افلاکست این دیده داغ است از قصر فانی بخت پرواز هر وزه اش سپید است صیرت</p>	<p>آواز طیش به غبارش چشمی ست انتظار پردازش سپندش همواره چون گل عشاق نعل در آتش هوای لی لشکین در پیر نهانی چشمش پیوسته چون بال بسبل نعیم اشان در حکمی سه اگر جوش دلستان این بقدر مادل نباشد و اگر بسبل زمین تا آسمان بسبل نباشد اگر در بامت دریا از کجا دارد فلک تازی و اگر ساحل طیش طغنت</p>

<p>ساحل نیل باشد به آینه و پشت کرد از موج طغیانش چهره برد از جوهر فروستی مسافر تسکین نقش قدم برد از رنگش لبر ز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نقشش نشوخته برین صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناتوانی اگر بر خود خنبد است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیری تا دهن از خاک خنده است پای بر آسمان گذاشته گفت آخر ای ارضی را بوسه بده و این افشانش شوخی اجرام سماوی پستی درازت امکان بخیزد بخورشید کنش دستگاه عرش مینامی صفا خنده خاکست به بلند بنیادی نشاء رسیده یا در دینای افلاک جرمه هوای تیشی کشید</p>	
<p>قیامت کرد صبح این زمین لایق چمن خواب بطوفان آید و با جلوه اش فتنه خط بیرت سواد نسخه کرد و ن کند روشن</p>	<p>زمین شد آسمان این کرد از راه که می خیزد عبارت کرد که شود منی گیرد و با موجش آمیزد کل کیفیت اومی بنیادی مواریز دهن</p>
<p>رفت سر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکیلل تیر یا بجای کمال رسیده اوج اعتبارش ابر سیت منزه از کسب تمت ترد اهنی وسیلی بی پردای کلفت فغان دمان بر بنی سر مه الفتی که کرد آینه و از بدامن شرکان فغان چیده و تو تیا لطافتی که غبارش چون هوا با دراق نقش میتوان پیچید در وادی مقصد سیرانی دلیل استی گم کرده راهان دور انجمن چای پر از می و مسطه ادب بر نزه نگاهان فرق بی کلامان عالم ناکسی یا اقبال سایه هاشوق مایوسان کوچه انتظار را اجاست قرین دست و دهامو مخبران را از نسبت آشفته نگاراش به بلند می دود سودا از رسیدن دماغ خاکسپاری را</p>	
<p>بگردانیدن پهلوش آسمانی عالم بالیدن این رنگ حبه تار چمنستان را کیست این هم سرشت شوخی اجزاء آه کیست آفاق سایه پر و طرف کلاه کیست</p>	<p>سایه این موج بر پرواز و عرص سپاه کیست عالم زیر بال طغیان گرفته است هر سو لفظ کنی گل رنگی شکست اند شعله آواز لیل بر بسای پروازش امیر</p>
<p>بال رفته پشت شوخ های رنگ گل با شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی در دست ناتوان پنجه بیکه تر کشش خیم خناب کند اوست و تنگ شراب جریانی که گردش ساغر</p>	

<p>نقش بافتار بلند او چشمش تا ازین سرمه رنگ نگیرد فی آبروست و باکی نگاه آید تابان عیار نیم نمایم و صوف ز لطف جوهرش آینه صفا گیرد سواد علم پیش به توبه گیرد</p>	<p>برقص حسرت او موج گل هوا گیرد بجلوه اش نگهی گر بهم زند مشهور مو را رنگ صبح بر آوردن اگر کفیات</p>
<p>شوغی مزاج اوست و صبح را در شیشه موصل کردن از صنایع طبع بتیالی رواج او اگر نقاب فروشد چهره خورشید توان پوشید و اگر در رخ حجاب کوشد بکنده برده خاک میتوان رسید صورت انجام هر چه خواهی از آنکه معشش روشن معنی سداغ هر که بر از کل کردن نقش مهر من لوح حسن را جلوه عیارش برنگ خطه مشرق رعنائی آینه عشق را رنگ آفتابش چون داغ چهره پرواز رسوای باغ و بر صیرفته تازان سیر صدر سر کردن بالا و با طریقی آرمیده و صفای هموارش تمام نقش با یکدیگر بیان عالم آزاد دی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر اوست حمایت طوفان کده پروازش نقشهای جوهر آینه مخفی نقاب نگ و بهارستان لی تابش و لیا صدائی در ساغر شکست رنگ کرم آغوش ظلماتش بر دوت مزاج هوا را مثال طو چیده و فینه کاری ملائش در شتی طبع خاک را نقش سجایا با نیده</p>	
<p>زبان افشایش سبب سستی جمله معراج نظر ناگزیرست از سخاوت ابرو پوشیدن</p>	<p>بسی همت او نقش با می بکنم تا به که شد زین کرد حیرت شش حبت کمان</p>
<p>امواجش چون خیل حشیاں خیال بدم افتاده اضطراب ز خود در میدان در آید انجمن منید و اما در کینه خفتیج و تاب بر بخود طبعین فروغ این ذرات چون شد و گاه چراغان هوای ست و طبعش این امواج چون خطوط شعاع کاروان جهان پیامی چه قدر بالی بر بخود طبعیده است تا انقدر پروازهای بشوخی رسیده و چه مقدار آینه هم</p>	
<p>شکسته اند نا مثال این جوهر نقش بسته هر ذره انتخاب بهار لطف سفته چون فرو دیده آینه بکنا سفته</p>	<p>هر نقطه تخم حیرت لطف ره افی چون ابرو زلال صفا جوش میغشی آنجا که حوان قسمت نظاره گسترند</p>

<p>زین رنگ مع سرمد نداد و ضیافتی</p>	<p>عالمی تمام زاریدی که سنگام قیام</p>
<p>طلا عشق با رخ نمود و من نیست و تسلیم سرشت عابدیکه پیش از نمود و جبهه آتش افش</p>	<p>بجده هم آغوش قیامش از سر خاکدان مستی برخاستن و نمودن سند و باطنی</p>
<p>چون سایه مجنن خاکسار</p>	<p>باله با در سرمد می بالدر موج این غبار</p>
<p>کای بخود دامنه گان هستی تعجبش</p>	<p>هر رخت چند باید رخ افشردن کشید</p>
<p>رحمت آباد است اینجا خاک هم آلوده</p>	<p>کشاکش های سلسله خویش زمین تا</p>
<p>آسمان پیوسته و گردشای بی اعتدالی رنگش</p>	<p>نیشه نرم کمکشان شکسته با وجود طوفان</p>
<p>خیزی چون موج دریای خیال بیکدم نمودار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه بلند</p>	<p>آسوده رفتار با همواری طینتش موج گوهر نیست از بال دعوی کشیدن و با ملاطفت</p>
<p>جوار ابله به تحقیرش آب و نمودن قماش کارگاه اندیشه از نقش ندان تار بود و طار</p>	<p>و خواب نخل خیال از حریر با فان برده تراکش سحر جاپایه رسانش تیره از خوش بر</p>
<p>تا ضمن دستها وسعت آزادیش باشکتهای ضبط خود را می پر داختن نمره دانه را</p>	<p>این غبار غیر عبرت در پیر این دیده باید ریختن و امتیاز فطرت مرده خاک یاس بر غیر</p>
<p>بیختن همه حال از ترس تریب این غبار نظم دلستان معاش خود را بی نیست و اموع</p>	<p>نموداری این منجمد درق درشته های طبع گرداندنی یعنی خاک شود غبار اکنه کس است</p>
<p>بر باد رود و کرد و در این لی میاش اگر بایه افتخار اندیشی جز پستی عمر سازد اگر نقد</p>	<p>برودن چو کرد و زو امان اعتبار نشین</p>
<p>آبرو خواهی غیر از رنگ اعتبار ساز</p>	<p>درین باط گران خیر مجموع سنگش</p>
<p>میرت اگر رنگ شود خاکسار نشین</p>	<p>تمام خانه شیمی است این قماشگاه</p>
<p>سبک چون رنگ شود بر رخ بهار نشین</p>	<p>جهان صفا که مست کرد خود رستی</p>
<p>هر کجا بپیشنی نگاهار نشین</p>	<p>که از عبارته ای بخود سری مشتات</p>
<p>و گریه بند خودی در دل غبار نشین</p>	<p>شکر عبید الله خان علوی</p>
<p>نخود بر آب و چشم روزگار نشین</p>	

رعایت و تملازم حمام روز غنلش حمامی چرخ با فروختن کرمان به صبح و دید و
 آفتابی دوران آفتاب به زرین خورشید با چلاچی دانه انق و پیش کشید پیش از آن عرق
 نایه گلشن دست به شینه اسباب غسل بر آوردند از عنوان غنول شبنم در پیاله گذشت
 و گل پیاله سرخاب بدست برداشت شمشاد شاد در آب کرد و چار به دلاکی دست برد
 پنجه لاکه در دست و بهار آفتابی ابر و دوش رسید تجلی با صلاح خطا عرضش سوسه
 طلبد و موسی شوق نوره بالیدن دست از نعل بر کشید خنک ازین بشادی که
 با دومی خدمت آب کشی آب خود را روشن ساخته آب به دست انداخته غنچه آب از سر
 بدوش به نور رسید و سنگ پا بشرفت پاکوسش لعل را هم سنگ خوش نید تا خزان
 و دامن کشان علامه خانه در آمد این رباعی از زبان الم غیب بر آمد

ای جو تو خلعت ده عریانی یاس	زود آبرون کن از بز خویش لباس
از مهر تو نش بدل جسم مست	و رشوق تو آب کشته در دیده طاس

آرایش گر بهار بقیا گردانی سنی قاسم کلزار و دید و خیاطا نهید قبا می محرمات را
 بر قامت سر و اندام بر بندیم بهاری به طرلق دوزی اطفال چمن سوزن بنفشه از نخل
 زمین بگرد و ابراز می بستن با بهای چرخ تاب نور رسیدگان گلشن از گل خوش
 به کلینزه پاد آب کرد ازاده دلال فیه قطع و فارغی لاون غنیر لباس از همه پریده بهر
 باران لباسی از نه دلی بساط نشاط انداختند و مرغان خوش ایمن در بر
 گوشه خلخل خور دمی بلند ساختند و غنیر لیب را جامه دران برنگی سر نو کرد که گل جامه
 بر تن دریده و برای خود را گوش سازد و قمری باصول فاخته شدی بلند افتاده
 که صند بر باند از تار مش صدر سخت دل از سینه بیرون نماند از دباختی عکس از نقراب
 این زمره سیر رنگ را با سنگ راست گوش منوایان دانه عشرت انداخت

باز براتش کل باد صبا زد و دامن	باز بر خاک چمن ریخت عواد در عدل
نامیه کرد و گر جامه خورشید ز غن	دوخت به برن اشعار و دگر بر این
آب گلشن و چو از خدمت گلزار	باد شتافت و جنت کزین شاد

صبح برخاست که گلهای محسن خداوند وقت آفتاب که کنون ناسبه چون نگردد بگره از فرط طرب تن بفراید بر خویش حسیت بان لاغری در خوری خوش خوش آن آتش ببال که از تاثیر	این شبست که بار و بهوای گلشن که بغم بر سر کار آورد کاسه روی در نه از فیض مواروح ببالد بر تن بیدگر دید چنین فریه و نگرش بیکس خشک دامن شده زندی و دود غم بر دامن
و خا طردس رقعات طوطی منتقار بر بر دیو پیران ترانه تازه آواز گوش عرب و عجم حست	
شرفاضی محمد صادق جان نصر از بها بختان رفوی چاک دل شوریده سدا ز گریبان در سینه تابان نبتک ورزی دست خون بر فن	
ای عقل عتبات من شید حسیت بشدار که میزند جنون و دهنست	زور تو میرسد عبت این حسیت بیج من و بیج تویر و غوغا حسیت
و ادبی محتر از خاک تن دیوانگان ساختند تارنگ آفتاب قیامت بدین بخت پرداختند سر کراتیله چون هوس صاحب کمالیت پیر این شش از حیرت گما منظوم تا در تلاش خلوت یابی خوفا	
طریقه بصیرت یکدیگر پیوستند و با خود عقد محبت بستند سر دیوانه و دل پروا و چراغ جذبه شوقی اگر گریبان کنشی دستی بر آرد پای خوابیده در بر آردن سراز دام صحرای همت کنار درازهای دل از شور جنون بر سوادای کرایه خا که نمه بدست مضرب از ساز بر آید جنون اگر محشر از کمر سازی تن عاشقان شیدا آرد قیامت ست که تا آخرت یک محشر و صد هزار خورشید پیدا کرد و ملاست و راه جنون ره عاشقان ست و سگی صبرشان این بونک نشان است منظوم تا قافله سالار جنون خال سفر زدند دیوانه تا دامن صحرای کمر زدند سر شوریده از بخت دولت قفص بگذاشتند که سپید بر دل از دام محمدا می رقص میبایست در جنون جنون نه تنها و نه دل یکسپ روانست که در سینه صحرای نبوغ صحرای چیدان در دامنست	

از غرضش بری شور چون منظر جامه ز بدن ست و نه سینه بنا لا در کشیدن در بند
 و ذوق شنیدن دلم اگر چه در آتشک و خون با سوز محزون بیک لعل ست اما رنگ
 چوب تر از غلام سوز میا بر ابرو شست
 س کوشه که خنجر در با خون شست
 رحمت عقل را به نقاب خون گشست
 دیوانه خان را ذوق بر منته پائی با کمال

معموسی باشد که هر خار دست بر کف پای شان نقش نگار خنجر در با خون شست
 مهنون بر نگار گرد با بهر دوشی طالع بر گشته رسید که چاک کریبان و گلشای و شست
 نگر وید و یوانه اگر از معلقه زنجیر بار دار در حیرانم که صحرای اسکان و صفت از کجا آرد فصل
 دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و اقسام
 نشر و کلام عروض و بیان حاجت بان و و اصنع و وجه تسمیه این
 چون شعر کلاسیک موزون و بهر موزونی را ناچار است میزانی تا زیاده و نقصان
 از ان میزان نتوان دانست و میزان شعر علم عروض معلوم میشود پس هر کس که در شعر
 دخل کند خواه بگفتن و خواه شنیدن بر او لازم است که عروض بداند و استخراج آن
 علم از خلیل ابن احمد بصیری رحمة الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم عروض و قوافی
 بسیار است بعضی گویند که خلیل ابن احمد در مدینه مبارکه که زاد الله شرفا بوده و در آنجا
 علم علم شده چون از نامهای مکه یکی عروض است این علم را با ستم خوانند بحسب
 تیسرین تفسیر که بعضی بر آنند که عروض سیبختی است چون این علم طرف بعضی
 از علوم بود بدین نام خوانند و برخی گویند که در ترکیب این چهار حرف عروض
 سیبختی علم و کشف است و بنا بر آنکه باین علم ظاهر می شود وزن صحیح و غیر صحیح را
 جهت مسمی باین اسم گردید و طالع میگویند که عروض در لغت راه کشفه در کوه بود
 این چنانکه از راهیکه در کوه است بهر موصنی میتوان رسید از این سخن این علم نیز کلا
 سوزن و ناموزون بی میتوان بود و نیز علم جمعی جزو آخر بیت را عروض گویند
 و این علم ششست بر موصف آید جزو آخر کلام این علم را با ستم آن جزو خوانند
 و در بیان عروض همان بسیار مذکور شد و که عروض این بیت چنین است و عروض آن

بیت پنهان و کان فرقه الکه عروض بر وزن محول است یعنی مقول معروض علی
 شعر باشد چه شعر را بران عرض میکنند تا موزن و ناموزن جدا شود **بیان** این برای
 یادگار است مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که ارکان اند
 مرکب اند مختصا در سه لفظ سبب و دند و فاصله سبب بر دو نوع است سبب
 خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه و حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن
 بهر چه لم و سبب ثقیل کلمه و حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون آذر و غنمت و کلمه
 از تلفظ در ریاضه اند که اول در لفظ سبب است و ثانی گران اماوند بر وقوع است
 مجموع و مفروق و در مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک باشند
 و آخر ساکن بهر چه حرفی چون هر دو متحرک او بهر چه حرفی است بود مجموع گفتند و دند مفروق
 کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک میان ساکن بود بهر چه حرفی را گویند
 نیز بر دو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند
 که سه حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن بهر چه حرفی و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند
 که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن بهر چه حرفی و صغری و کبری از اصدا و نحو
 معلوم تواند کرد **بیان** ارکان اصلی و عارضی بجز ربانکه ارکانیکه بجز ربانان
 مرکب اند انحصار یافته اند در بیست و یک قسم فاعلین متفاعیلین متفاعلین
 متفاعلتین متفاعلتین فاعلات متفعلات و ازین بیست و یک رکن در رکن خاصی است
 که فاعلین و فاعلتین باشند و شش رکن باقی سباعی اند یعنی بیست و یک رکن
 از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل آید نوزده است طویل و عریض
 و آخر کامل بیروج و نیز رکن منشرح مضارع مقنض است سبب سبب سبب
 خفیف و مثاکل خفیف سبب سبب سبب و از جمله این نوزده بجز اول خاص عرب است
 باین معنی که فارسی و ترکی گویان در آن شعر نگویند اگر گویند تا مطیع آید و ناموزن نماید
 بجز کجید و مقرب و مثاکل باشد خاص بیست که شعر عربی در آن راست نیاید و یا زده بجز یک رکن
 میان عرب و بجز و یا زده است که شعر کمتر از یک بیت نباشد و هر چه را در این سبب

بود و نیز بهیت را به صراع گویند که صراع در لغت یکپاره بود و از دو پاره در اما وجه است
میان بهیت و در این است که همچنانکه از در هر کدام پاره را که خوانند باز کنند باید بهیت
باشد و گری و چون هر دو را به هم فراد کنند یک در باشد هم چنین از بهیت نیز هر کدام
بصراع که خوانند توان خوانند بی دیگر و چون هر دو به هم پیوسته خوانند یک بهیت
باشد و رکن اول صراع اول را صد گویند و رکن آخر صراع اول را عرض رکن اول
صراع دوم ابتدا گویند و رکن آخر صراع دوم را ضرب و هر رکن که میان صد
عرض دیا در میان ابتدا و ضرب باشد از آنرا خوانند بپایان رکن سالم و غیر سالم
بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت
نقصان و رکن غیر سالم آنکه در تغییر واقع شود و زیاده کردن چیزی بر دیگر کردن
چیزی از او یا زیاده کردن چنانکه در لام و ثون بر فاعیلین الف زیاده ساری و فاعیلان
کوی اما نقصان چنانکه ثون و حرکت لام فاعیلین بینمازی و فاعیل کوی و رکن
غیر سالم از آنرا خوانند و تغییر که در رکن واقع شود از آنرا حافت گویند بکسر او و حافت
میان صفت است بفتح زاء و سکون عا و در صفت در لغت از اصل و در افتادن است چنانکه
سهم زانفت گویند بیری را که از نشانه یکسوافت و شک نیست که چون کنی تغییر باید از اصل بود
بنیان بجور و مثال های آن بدانکه هر دو لغت یعنی و ریاست و در اصطلاح
عروض میان هر طبقه و پاره را از کلام و وزن که مشتمل باشد بر او زان شعر بگویند بهیت
آنکه چنانچه در یا مشتمل است بر اوزاع جزا از در و میان و نبات و حیوان هر بر سر
از بجور عرض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم کرد و بکسر
میزنج دشمن سالم این بحر را از آن بهیت هرچ گویند که هیچ در لغت آواز با تر
خوش آینه است و هر یک بیشتر اشعاری که با پیشگ می خوانند درین بحر است
دشمن از آن بهیت گویند که هشت رکن دارد و در و بهیت بار و فاعیلین
نکر از یاد و سالم از آن سبب نامند که در ارکان و زحافت و تغییر نیست
سه و لا صفت میان نا که جان من گفنی نگو گفنی حدیث از میان جان من گفنی

[illegible]

چهار رکن اکثر است و چهار رکن سالم هجرت همجنس آخر ب مفعول مفاعیلین بجای
 مثالش **س** دل با دگر بچو شش آمد جانان گری آید بد بپار بپوش آمد در مان که می آید ده
 ضرب در اصطلاح انداختن نیم و نون مفاعیلین است که فاعل با نون بضم لام و مفعول بضم
 بجای او نهند چه اگر رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بنهند از نون
 و آنچه با نون لفظ مستقل که بر وزن او است بجای وی بنهند بجهت حسن عبارت
 و ضرب در لغت و بران کردن است و چون از مفاعیلین نیم و نون افتاد
 آنرا ضرب گفتند و در اینجا چهار رکن آخر است و چهار رکن سالم هجرت همجنس آخر
 مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش **س** تا چند مرد
 او نهند لولا گفت چه چیز بیکه بجای نرسد چند لولا گفت به کف در اصطلاح انداختن
 بضم ساکن است چون نون از مفاعیلین بقیه مفاعیل با نون بضم لام و قصر در اصطلاح
 انداختن حرف ساکن است از آخر کلمه و اینجا صدر و ابتدا آخر است و عروض و ضرب
 هجرت همجنس آخر ب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول دو بار
 مثالش **س** ای شیخ مرا راه خرابات نمودی چه میخواست دلم داده که امانت نمود
 حذف در اصطلاح انداختن سبب تفتیش است از آخر رکن و چون از مفاعیلین
 مفاعیل با نون مفعول بجای او نهند چه هرگاه لفظ فعل باقی ماند لفظ مستقل بجای سبب با نون
 چنانکه گذشت و محذوف و بجهت اسباب دم بریده را گویند و اینجا مفعول و ضرب
 محذوف است هجرت همجنس مکفوف مقصور مفاعیل بضم لام و لغت بار مثالش
س زنی حسن و زنی زوی و زنی از زنی زار زنی خال و زنی خط و زنی مهر و زنی مار
 در اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هجرت مسدوس آخر
 اکثر مقصور مفعول فاعلین مفاعیل دو بار مثالش **س**
 صد بارم پیش اگر کشی زار چه به بر خیم تا کشی دگر بار به خرم در اصطلاح
 انداختن نیم مفاعیلین است که فاعلین با نون بضم لام و مفعول بجای او نهند و این لفظ مستقل است و اینجا
 و خرم در لغت بجای بریدن است و انداختن نیم مفاعیلین را بپیشی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا مفعول

اخروم است و حشو و اشترو و عو و من و ضرب مقصور و حشر و حشر مشتمل است **الم** بر آنکه بر جود
 عرب اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشتهار یک در معاریک با نشاط و خود
 میخوانند درین بحسب و در چنین اوقات آواز مضطرب حرکات سریع میباشد از جهت
 این بحر را جز نام کرد نهد و اصل این بحر شست با شستن فعل است مثلش **س** تا که
 عجم دل گفتن در خانه باد و یو ا را با ما خواهیم زد از بیطاعتی در باد و باز ا را با ما ریح و حشر
 مذال است **س** متفعلن متفعلن متفعلن و دوباره مثلش **س** یا رب چه شد کمال
 ترک مازک محال کرده است **ا** اسود کان و صلح از جور عمران کرده است اذاله در
 اصطلاح نهاده کردن اله بود و چون در مجموع آخر کین پیش ساکنین آن و ندر چون پیش از
 از نور عین که در متفعلن است الهی زیاده سازی متفعلن شود و آن رکن را مذال
 گویند یعنی هیچ اذاله در لغت و این فرود گذشتن است و این زیاتی اله را در بار
 کردن و این کثیفه نموده اند و اینجا عو و من و ضرب مذال است باقی ارکان سالم بحر
 مشتمل بر طوی متفعلن بیشتر بارش مثلش **س** می شکفتند گل بچمن باز نسیم حسرت
 و چه شود که نفسی بپلوی ما باده خوری علی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساز
 و چون از متفعلن فارغ میشویم از متفعلن شود پس متفعلن را بجای وی میهند و طی ثوب لغت
 نه کردن جا به است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سباعی که میان او است نشانه کرده اند
 بگرفتن میاید جا به و نه کردن آن و این جا به ارکان بطوی اندر بحر مشتمل بر طوی
 محشور متفعلن مفاعله مفاعله و دوباره مثلش **س** باز زدنگ شوق زد عشق
 در آب و خاک ما به قطع حریف است شد در این چاک چاک ما به جن در اصطلاح
 انداختن حرف دوم ساکن است و چون از متفعلن پس ایند از متفعلن میاید مفاعله
 بجای وی میهند بقاعده که در مشتمل بر طوی گذشت و آن رکن که جن در واقع است
 محشور گویند و جن در لغت آنست که از نیمه بالاین جا به چیزی در شکفتند و در نزد ناچار
 کوتاه شود و اینجا چهار رکن بطوی مقدم است بر چهار رکن محشور یعنی **س** پس **س** پس
 مفاعله مفاعله مثلش **س** کنون کرد و باز مفاعله مفاعله و هر دو را در این جا به **س**

سجده ششمین سالم علمای من عرض گویند که رمل مختصیر نوعی از سرود است
و آن برین نوع وزن واقع است آیدین جهت این سحر را رمل خوانند و بعضی گفته اند
که رمل مأخوذ از رملان است در رملان در لغت دویدن شتر بود و شتاب و چون سبب
خفیف آخر برکن اول و پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی است بنابراین
باین اسم خوانند و اصل این سحر فاعلان مشت بارست و این سحر نیز از سحر سگته است
سه شکل دل بردن که نواری نباشد زیرا

رمل ششمین شکل ضلالت فاعلان مملات فاعلان دوبار شالشی
قد ز می بخند و از رخ قمری نمای مارا به سخنی بگوی و از لب شکری نمای مارا +
شکل در اصطلاح عروضی اختراع ضرب مکلف است چون الف فاعلان بطن مضرب
و بکف وزن او ساقط شود و مملات ضمیم تا مانند و آن رکن ماکه شکل در و واقع است
گویند جهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد و آن در صوت که پیش ازین در دایره
نماز هم چنانکه است را بعد از شکل کردن آن رفتار یکبار دارد و مانند چه شکل در و است
و بای اسپ بستن است و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم رمل
ششمین مجنون مقطوع فاعلان مغلان فاعلان متعلن مشکول همین و بار شالشی
سه ساخت برگ طرب و عیش میا گوید تا کشد باد و ولی ساغر صبا بگزین
قطع در اصطلاح عروضیان آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است بنیدارند و او
و در مجموع علامت حرف ساکن او را که الف است نیز بنیدارند و حرف پیش از الف
را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود و فعلن بجای او بنهند جهت آنکه چون آخر
برکن ساکن باشد اولی است نقل کردن لفظ با توین چنانکه گشت و در حذف فاعلان
و قطع و لغت بریدن است و چون این زحاف در وقت است و انداختن چیزی از وقت که
معنی بیخ است بر بریدن و تراشدن میباشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است
سجده ششمین موقوف متعلل فاعلان متعلل فاعلان دوبار شالشی

آنکه دلم صیدا و ست میر سحر است دست بخونم بخار کرده بخار منست

اصل این بحرست فعلان مفعولات لغت چهار بار است و چون مستعملین اطلاق کنند مستعملین
 خیال کند که لغت در بحر خبر و وقت در لغت باز است و این است و در اصطلاح ساکن کردن
 حرف متحرک پنجم است و آن رکن را که وقت در واقع است موقوف گویند و چون بحر
 مفعولات بوقت ساکن سازند و او را بطی بنیدارند مفعولات شود فاعلان که لغت مستعمل
 است بجای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف بر این است
 از نخست منسج گویند که المنسج در لغت اسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر سه
 مقدم اند بر وقت اسان گفته میشود منسج منسج منسج منسج منسج منسج منسج منسج
 فاعلان و دوبار مثلاً اش به ای رخت روشنی خانه چشم مرا ده چشم و چراغ همه خواهر
 هر دو سر اکف در لغت پاشنه بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف پنجم متحرک
 است چون تاسی مفعولات که بفت و او را او را بطی بنیدارند مفعولات باشد نقل کنند و با
 تنوین که فاعلان است و چون فاعلان را از مفعولات بگیرند مطوی کسوف گویند و اینجا
 چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی کسوف منسج منسج منسج منسج منسج منسج منسج منسج
 مستعملین فاعلات مستعملین فاع دوبار مثلاً اش به من نشنیدم که خط باب نویسد
 آیت خوبی بر آفتاب نویسد و چون او مفعولات را بطی بنیدارند مفعولات باشد
 فاعلات بجای او بنهند که لغت مستعمل است و صبر در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح
 انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تاسی مفعولات بود که لغت همانند فاع بجای او بنهند
 و اینجا غرض از ضرب مجروح است و باقی ارکان بطوی منسج منسج منسج منسج منسج منسج منسج منسج

مستعملین فاعلات مستعملین فاع دوبار مثلاً اش	به چون بحر ان او انداشت نهایت
عاقبت اندوه عشق کرد سزایت	نخورد اصطلاح انداختن هر دو سبب و سبب

مفعولات بود لا جان فاع بجای او بنهند که حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب
 حقیقی که از رکن باقی ماند فلضرب فاع بنهند چرا که دو حرف میزان است و فل در کلام عرب
 بمعنی فلان می آید اما سخن را از بحر گرفته اند که در لغت معنی گلو بریدن است گویا از این
 این مرقی پیش نموده است بحسب انداختن حرف اول و اینجا عرض و ضرب سخن است

نظم تا بود و بار اما هرگاه مستعملین اعلیٰ کنند متعلق شود و چون مفعولات را علیٰ کنند	
وقت نمایند فاعلان شود چنانکه در بحر منسج گذشت و اینجا عرض و جذب مفعولی گو	
ست و باقی ارکان عطوی و این بحر را از انجست سیر گونند که برست در لغت مشتقا	
کردن است و چون درین بحر اسباب و او تا بیشتر اندزد و تر گفته شود و درین مقام	
این بحر را سیر گونند بحر جدید فحجون مصدر فاعلان فعلان مفاعیلن و بارش	
سه چو قوت گریه صنوبر کشد سر	منو چون قدس دوت صنوبر سر
اصل این بحر فاعلان فاعلان مستعملین است چون فاعلان را ضمن کنند فاعیلن شود	
و این بحر را از انجست جدید گویند که از انو پیدا کرده اند و بعضی برانند که این بحر را از جمهر	
بر روی کار آورده بحر قریب مکفوف مفاعیلن فاعیل فاعلان و بارش	
خداوند جهان بخش و شاه عادل	شهنشاه جوان بخت را د کامل و اهل
این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلان است و چون مفاعیلن را گفت کنند مفاعیلن شود و لای	
و اینجا صدر و ابتدا مکفوف است و این بحر را از انجست قریب گویند که از جمله بحر	
است و درین نزدیک پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضی است که در فارس	
علم عرض منتشر گردانیده چون ارکان این بحر بارکان بحر منسج و مضارع نزدیک بود	
باین نام سسی گردانید بحر خفیف محجوب فاعلان مفاعیلن فاعلان و بارش	
سه ای صبا بوسه زن زن او را	در بحر لب چو شکر او را
اصل این بحر فاعلان مستعملین فاعلان است اما چون مستعملین را چنین کنند فاعیلن شود	
و چون فاعلان را ضمن کنند فاعلان شود و این بحر را از انجست خفیف گویند که سبکتر	
بحر است در وزن چرا که هر کس او و سبب خفیف را محیط است بود و بعضی گویند	
سبکتر باین معنی که نامهای دیار که حروف بسیار دارد و درین بحر آوردن آن سه	
نشود درین بحر میتوان آورد بحر مشابه مکفوف مقصور فاعلات فاعیل فاعیل	
دو بار این نیز از بحر سبک است مثلش	سه بار غم شده ام و شب دیگر
از آن سبب که نشود در محبت و در اصل این بحر فاعلان مفاعیلن مفاعیلن است	

و چون فاعلان مناعیل بر اکت کنند فاعلات و مناعیل شود ضم آخر و چون مناعیل را
فکر کنند مناعیل شود متوقف لام و این بحر از ان جهت متاکل گویند که مناسبت بحر و سب
ست از ارکان بحر متعارف است پس الحکم این بحر از ان جهت متعارف گویند که اوقاف
و اسباب او هم نزدیک آمد چرا که هر قدری را سبب در پی است و تعارف بدقت
بیک دیگر نزدیک شدن است و اصل این بحر فو لن است هشت بار مثالیست
اگر سر و من در چمن جا بگیرد و عجب باشد از سر و بالا بگیرد بحر متدارک مشتمل بر
این بحر از ان جهت متدارک گویند که اسباب او در یافته است اوقاف او در تدارک در
لغت در یافتن و پیوستن و بعضی گفته اند که چون الحکم خشن این بحر را پیدا کرد و پیوست
با بحر تاشک فلیل این احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام نهاد و اصل این بحر فاعلان
هشت بار و این نیز از سبب است مثالیست حسن و لطف ترا بنده شد هر دو
خط و حال ترا تشک ختن خاک ره بیان علم قوامی مصطلحات استقام قافیه
که سامی آنها از این ابیات معلوم میگردد و مطلق است و مقید و متصور و بار پیوست
از مضامین و در لازم آن و خیل در دوف در و می هم تا سیم و اصل گشته قوی ۴۰
قافیه است که بنای سبب بران باشد جمیع او قوامی است مشتق از قوامی از پیش آمدن
و سبب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلاف است بعضی گویند کلمه است و بعضی نصف کلمه
بعضی بجز گفته اند واضح آنکه عبارت از کلمه است و نزد بعضی آنچه در هر بیت واجب
و دیگر از بود و اصطلاح طالع رومی و قافیه مترادف است و اندک گویند فاعلان در قافیه

الفت یا فون یا و اوله شلا درین بیت

شاه و الا شهنشاه علم

در بحر ملک و سبب و اصطلاح در اینجا حرف میم هم رومی است و هم قافیه از نجاست
که گفته اند سه قافیه در اصل بحر است و هشت از اتباع ۴ چار پیش و چار پس این
رگزارها دانه ۴ حرف تا سیم و خیل در دوف قید لکه رومی ۴ بعد از ان و اصل و
خروج است و فرید و ناره ۴ و صاحب بسیار الا شفا گفته که حروف قافیه پنج است
و در معروضات و اصل خروج اما قافیه مطلق است که بی ردیف و تا سیم و

و فصل در فصل بود چنانکه چشم و چشم و زبان و ردت و غیره بعد ازین باید قافیه مقبیه
 آئینست که باکی ازین چیز مذکور باز داده یا کجایع باشد قافیه مستور است که بعد از ردت
 افتد و در تقطیع مخدوم بود چنانکه نون خون و چون قافیه پیوندی آنکه معنی نظم می آید در
 او تمام بود و حکم ضرورتش در قافیه آورده شود مثلاً سست ای سست همچو شمشاد آئین
 و شکرده همیشه تا تلخ میکنند نیکو به لفظ نیکو پیوند نیست ولی او معنی کلام تمام شود چون
 بیان روی قبل ازین گذشت که با قافیه مراد است پس بنای بیت بر و باشد
 و از جمله ابیات غزل اگر در بیت روی قافیه بیاورد آن بیت از آن غزل نبود چه روی نانو
 ست از روی آنکه در لغت معنی سستی آید که بارشتر بیان سبزه چون بنای بیت بر قافیه
 و بنای قافیه بر بحر گویا است باین حرف بسته شده یا باین معنی که روی بر وزن فعل
 است معنی فاعل عرب گویند در بیت اهل معنی بر تافتم ترسیان را و بیاید است که کلاً
 روی در قوافی در بیت چنانکه دال برین قافیه که آخرین حرف اصلی است از الف
 تشالوا و خست چه سودای هم نشینان سر دم از زاری و فریادم چه چو پروای گرفتار
 ندارد سر و آزادم اما در وقت بر قول شور حرف دست که پیش از روی آید چنانچه
 در لفظ یار و زار الف ردت است و این بر دو نوع است اول آنکه بلا واسطه باشد چنانکه
 درین بیت اگر بیا زنگین بهست یار بودم خنده رشت که صوفی خمر انجور بود
 دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل بافت و تافت و دو سست و پوست
 چنانکه درین بیت آن یک نامور که رسید از و یار دوست آور و جز جان
 ز خط مشکبار دوست برین تقدیر حرف ده را ردت اصلی گویند و ساکن وسط را
 ردت زاید و حرف زاید شش است حرف زاید شش بودای
 و وفنون خا و اوسین و شین و قاف و فون و ردت در لغت آئینست که درین
 چیزی آید چون از حرف قافیه اول رویت پس ردت که قبل اوست در پی
 آن باشد و حرف ساکن قبل از روی است غیر ردت بی واسطه مثلاً سست

میر دم زین شهر از جویر تو با صد سوز و درد	از آذر خوننا به دل یار چه هم آه سرور
---	--------------------------------------

و صاحب مبداء را لا شعرا قافیه مقتدر را داخل روف داشته و گفته که روف بقر
 شعرا عجم عبارتست از حروف زائد ساکن پس از روفی بلا واسطه خواه مرده بود خواه
 غیر مرده و در گفت قید معنی بند است چون تغییر حرف تید و بیت و حرف رعایت
 لازم گویند نسبت بر قافیه اما و خیل حرفی را گویند که میان حرف روفی و ناسیس
 آید پس و او که دریا در و او درست و خیل بود چنانکه و او درین قافیه است سه ندام
 و در ازان خورشید و خا و بحر خیل خیالشن باز و در و خیل در ملت در میان و
 آئینه است آخر حرف میان ناسیس و روفی در آمده باین اسم موسوم گردید جمعی که تکرار
 ناسیس را در قوافی مثل روفی لازم شناسند و خیل را حائل نام کنند که حائل است
 میان و در حرف واجب الاتیان و التکرار اما ناسیس الفی را گویند که ثالث روفی بود
 چنانکه الف در بار و در و او و لیکن اکثر شعر انکار آن را در قوافی واجب می دانند و بطریق
 استخوان می آرند ناسیس در لغت بنیاد افکندن است و بنیاد حروف و قافیه ازین
 روف است و حروف قبل او داخل قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند که در آخر روفی
 و خروج حرفی را گویند که در آخر وصل آید مثالش سه چون کشته آن دو لعل باریم
 بادست زخوینا نداریم در لفظ بهم وصل و خروج میتوان یافت درین بیت که تروتم
 میکرد و قواعده مذکوره مندرج است سه قامت ترکان پوسه دار است
 بهر جان با ملای خاسته است و در لفظ اراسته و خاسته الف ناسیس است و
 سین خیل و تار و سه و با و خیل الف و سین و تار سه خروج و رعایت تکرار خروج
 در قوافی واجب است میان انواع شعر قبول سلف نظم بر سه قسم بود فقیه و و
 شغوی و مسطر فقیه آنست که ابیات وی یک قافیه یافته شود و برین تقدیر
 غزل و ترجیع و رباعی و قطعه و این نوعی شامل است و شغوی آنست که در بیت دو
 قافیه باشد مسطر آنست که هر بیت وی منقسم به چهار قسم متساوی باشد و قسم یک
 قافیه و قسم آخر قافیه دیگر که بنای شعر بر دست و تقویف جدا شامل فرغ نمی شود پس
 در لغت فرغ چنین باشد که منقسم است بر دو معنی عام ازان که دو قافیه داشته باشد

یا یک قافیه و بطور متناوب درین کلام مضمون هشت قسم است غزل قصیده ترجیع رباعی
 قطعه فرد ثنوی سطر غزل زیاده از ده و از ده بیت نباشد متحد الوزن و القافیه و
 مطلعش ذوقافیتین بود و از محمد مصطفی الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر تخلص
 لازم غزل شده قصیده است که مطلع ذوقافیتین داشته باشد و ابیات دیگر سطر
 و القافیه تمام از ده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت است و نیز در بعضی
 را صد و بیست بیت چنانکه تا هشت صد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذوقافیتین و از
 که از آن ترجیع گویند و شرط است که آن بیت بابت سابق که از غزل است مربوط
 بود و زمینی و آن نیز غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند و رباعی
 و بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول از آن ذوقافیتین است از بحر بحر
 آورده شده اگر چه رباعی است و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه شعر است که
 بر وزن این کلمات باشد کاحول و لاقه الا ماله چنانکه بزرگی میفرماید
 بد کردم و اعتذار بد بزرگوار زیرا که در هشت سطر دعوی است
 دعوی وجود و دعوی قوت و قول کاحول و لاقه الا ماله
 قطعه بی چند است متحد الوزن و القافیه لی مطلع ذوقافیتین و باید که ابیات مطلع
 اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان ثنوی و فرد گشت اما سطر مصرع است
 متحد الوزن و القافیه اما مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصرع اخیر
 بر یک قافیه باشد و ملاوید الدین تبریزی گفته که سطر از چهار مصرع تا ده مصرع میباشد و شرط
 دمی نیست که یک بیت منقسم شود بچهار مصرع متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله
 میفرماید سطر من مانده ام بخوار از ده در مانده و مصرع از ده کوی که نشی در ده
 در استخوان میخندد بعضی از آنرا گویند که سطر را دو بیت باید بنامی غریبی فرمود
 سطر را درین چهار بیت خایه شد کشت یخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
 گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیر من پیشه بلبل کنون گفتن استانه شد
 مستزاد است که در هر مصرع نقره تباد کرده شود از شرط است که آن غیر

مربوط باشد نظم بحسب معنی و درین سبزه و صفت تازه است که غزنی معنی یک بیت
الطریق بیا کرده که دو بیت بینا و صفت از آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت مانده است
بود حکم یعنی نبود سپید ناگاه دلق آوم یعنی لباس پوشیده برود یعنی که شکر

بیان افشام نثر رقعه مشعر بر عمارت سیب از ارادت خان واضح در تمینیت

عید قربان قربانی چشم بسته عید قربان خیال شهید دل حسته حسرت طواف
کعبه محترم وصال زخم بجان برداشته تیغ دو دمه لطف عتاب آینه جگر خون اپاشنه
شمشیر شهادت جوهر تغافل خوریز صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر مالک گردیده
حرم و لغتاری شکار زخم سبیل چشم در راه و گوش بر آواز نشر لطف نامهربان شکار می گشت
سخت آید ویرای دشت جان دریدن کداز ناکیبانی سائبان سیرتاب دروغ
سبر بادیه خورشید قیامت نامسب خون در سوامی سیر آنگ رسا انداز حجاز نیاز
مقام ششاس قانون دان پرده سوز و گداز خون تناسک کردن گرفته بنای پاک بازی
تیغ خون دوس آلوده میدان اهل سوری و هوس گذاری خون سخی بر کرده راه و شود
گذار تنها قدم بر دهم شمشیر نهاده طریق صعب گذارید عاکامیاب چاشنی لذت فوق
مجلس ناگامی سپهر شکار کاسه شکار زخم خونابه آشامی که چون چشم قربانی آینه دار حیرانی است
و بزرگ موج خون شهید آرامش سلسله جنیان پرده ناچار ارکان غنا صفت
بر پاست در راه بادیه طلب سبر می شنابد و نادانگی نیک اجابت نگفته بود

از کعبه مراد بر عینا بد از حیران دریافت عید وصال چاشنی لذت طرب بکام چو باد و
شماقان میرسد صبح عید را نمودار شام چو نصیبان دروغ بدل و بیک نقد
سرشتان امید کسل میداند از بد و ازل خمیر پیرب تاب تیغ سرشته اند خاک در دست و
سوزش شمشیر سخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفس در کلوش از سیاه بچه کوی باشد به قسم بیک
جان سوز و صدمه گذارش بگوش ساکنان نافت زبیر و حقیقت با مثال فرو نمی شود پس
پاکدامن و صوفی ساخته و کعبه دلی اخلاص منزل ادم عام ازان که دو فایده داشته باشد

اعتبار فرقی افتخار و محده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان بر افراخته و
 آنکس ناصیه اقبال از گرد آن عقبه و الارثیه افروخته و صبح عید که در سر بایه نور و صفا
 اندوخته بیاوری توفیق از دست خانه خود پرستی بدرجسته دار جلد بدین برآمده احرام زيار
 کعبه جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و رنگارنگ مراسم تهنیت که خامه را رنگین سازد
 و نامداران را بخانه چون معروض پرستاران حریم ندگی و ثابت قدمان عرفان سوار
 کعبه مراد اهل نیاز من نشین چارباش نازش سوار عرصه فتنه گری بسبک جولان قاتل
 سر و مهر بستم کرم خون از کرده ناپشیمان که یک جهان دل محبت گزین قربان
 نیم نازش گردیده و صد بار جان جهان نازنین فدای یک جلوه نیک سازش تا
 تیغ نگاه اوطح خویریزی ساز داده عید قربان چون قربانیان دیت بجل کرده خلد بگویند
 خوشن باز داده قدم بر راه مروت بسپارند و طریق مدارا غلط بهم سپردن در تپش
 کنه است و خون گرفته که خویش را بر شمشیر بگامش زده از توانا اجل و مفتح آباد
 راه عید قربان از عرصه خونریزش رنگین نسخه برده و موج خون از جوش نهشته
 شهیدان مضطرب نیم سبل عنان بدست ریش سپرده موج همچون خون قتلش
 بمرح هم فتم رسیده و زحل برنگ داغ لاله چگون در خون غلطیده رافش بر کرده
 رخ متق غبرین فروخته و خالش نیم خست در دل حمالان سودگشت بیکای رنگ آتش
 ستیزه جست گل خومین گشتن در چمن از شهیدان اوست عید قربان قربانی تیغ نگاه
 خونریزش و کعبه محترم سیاه پوشیده شوق هم رنگی زلفت سیاه دل افروزش با
 حضور موفور السردش با عید برابر و طواف در صفای پرورش با حج اکبر سپیدارد
 و دو گانه شکر و سپاس این مومنت غطنی را بدرگاه یگانه دادار کام بخش بجامی آرد و
 استخوان خدایم و پیغمبر حجازی سوگند که درین روز چهره امیدافروز که در هر مقام ساز
 موزان بدن مجسم است و غنچه آوازه است و مهر بگذر اسباب اسباب طرازی از اندازه
 ساز خوشی پاره کرد بر سر در کاشانه دیده بلا دیده صفای ندارد و بی حضور نیست
 ستار است که در بر مصحح جانفرای قانون عشره تم را تا رنگین است و طنبور فقر

و عا و سلام را صدر کلام کرده مسلک مردم عالم را مسلک دارد و گوهر سر در دل
 و اگر ده در دهر در مطاعا همواره بنوش وصال در دل مالا مال کرده طلال با و دارد
 اما طالع مساعد مدگار که حصول مرام و مراد او را در کار دارد گوهر هم مکرزاجم کرد کا عطا
 کار را آورد و او را عالم رخم و گرم گمارد و ما را کام بر و اگر ده دل را سرور و روست
 بار و ج و در احوال مردم که گوهر بدعا و در مرام را در مسلک کلام در آوریم و الا گوهر
 مکر را علام احوال سراسر طلال کرده و اطلاع داده که ولی دور کرد سر امر در دگر
 دارد که دهر عد و او را مهموم و مخروم کرده و در دام کار سرور و گرم در هم عالم که سر مال دارد
 در آورده هر دم در هزار صد در دهر و طلال روح داده و احوال در حوال احوال در آتش
 دل ساده لوح طبع کار راه و در حوال اهل سر کرده و در هر کاشم مراد و در دگر آوده و
 همواره دل در گرد آلام و در دور کام و ارم بر را کاشه سودا کرده صد و او را دهر و در
 داده ام و همواره حصول مالی مجال را آوده ام همه عمر در حمل مکار هم و اطوار کرده عالم
 را کار هم مکر گرم افتد در رسد که در اجم کار را که صد مدعا دارم اما و همه در دگر
 طلال سانع مرا لالی دارد کلام رسا هم گوهر که راه اعلام هم مسلک کرد و گنگ گوهر
 سلک سحر طلال کرده که دوسه کلمه در هم آورده و هموار دال کلم را سر لوح آما ده کرد
 کلام را طول داد ام احوال مدعا را در هم آرم محصل مالی و محمل احوال همه را کام و
 آسوده حال دارد و السلام  در دل با و در دوا دارد و  و
 گرم سر او را سر ما دارد و در کامل او کل گره و لاله گره
 در هر سر و سلسله با دارد و عبارت از مرزا اسد الله خان
 ثمالی و سلمی در صنعت منقطع اخبار و
 روان را و او را در و زرش راز در آورده از جوان دل را در آواز
 روان در دل روشن زان راز دارد درون دل روشن آواز دارد
 روان آواره و ادسه در دوش زه آورده دل را وی زردش
 و دایع رفیع دارد و دل در ان راه زرق آوج زلی در دهر و ز راه آه

[illegible]

و هر چند فعل فاعل حقیقی و مستند با غرض نیست اما غایب از احکام و مصلح غایب
 نیست و مثله ایجاد انسان که خلاصه کواکب و نقاد جهان است خلافت است
 است علت غایی که از خواهی کریمه و حکم الکی علی که خلافت فی الکونین
 نبوت می انجامد چنانچه گفته اند **است** آسمان بابرمانت توانست کشید
 قرعه خال بنام من دیوانه زدند و در استحقاق انسان غیرتبه خلافت
 وجهه کثیره است اما نزد متحققان این استحقاق بنا بر کمال قابلیت اوست موصفا
 متفقا بله را بر وجهی که منظر صفات متضمنه آید می تواند شد و بله
 عالم صورتش و معنی قیام تواند نمود و حکمای اشراقین بر آنند که شرف
 و استحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل نیست عقل از همه مخلوقات اشراف
 و با تفان ارباب شود و عیان اصحاب لیل و برهان نخستین گوهری که از امر کن
 فیکون بوسیده قدرت بی چون از در بای غیب بساطل شود و در جوهر بسیط نورانی بود
 که با ملاح حکما از عقل اول خوانند و زبان شریعت تفسیر از ان معلوم علی نیست
 و اکابر ابراهیم گفت و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع
 خود را و هر چه از مبدع متوسط ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و نیست
 و تمامی صفات و اعیان بسبب اجمال در حقیقت ایمنه روح بود و موجودات است
 بر همان ترتیب که در ان جوهر متعین است از کمال قوت بمطابق فعل می آید و کمال
 و نیست و **است** از ان کتاب و چون سلسله ایجاب و مبادی شمول رحمت رحمانی
 موجودات جهانی که محل تبدل و نظیر فنون تجلیات الهی است رسید حکمت کامله
 نظم عالم را بچرخ ثابت الذاات متغیر الصفات یعنی فلک دور و موقوف گردان
 تا بحرکت و درجه اش و ضاع غریبه و حوادث عجیب از قوه بغل آید و چون فواید
 منتفی بمواد نشانه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کلمات
 سبب در ان الهی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التماس است
 فصیلت عقل قدسی که مبادی ایجاد بود و برین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر

مستند تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و بمالک اعلی که مرتبه عقل است
 متصل شود نقطه نبات بر نبات پیوندد و دایره وجود تقویمین نزولی و صعودی تمام
 سرانجام گیرد و این آن سر کو بود که اهل زیجا سیمه جهان سفر کرد
 پس چنین که فاشه کتاب وجود عقل نشد می بود خانه آن نیز عقل انسی است مثل آن
 که بعد از انبساط صور اغضاض و شعب و اوراق و سیر و مراتب کثرت و مدارج تفرقه
 آخر بصورت جمیعت بگردار اولی ظاهر شود و برعم یکپای باشد پس مشرف انسان
 بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگر چه
 جهت زو جانیست لوازیم آن چون اشتراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی
 بسبب فطرت حاصل است اما از جهت حیوانیت و کثافت ماده کلی فی الفیض اند
 واجب فکلی را اگر چه بسبب قواعد حکمت نفس ناطقه است اما کلیات نفسانی
 انسانی از کیفیات و طبایع مختلفه برست بخلاف نشر انسانی که بر جمیع الموار
 محیط است و بر تمام مراتب بسیار چه اولاد برود و وجود از رتبه جادوی مرتبه تماریر
 و از تماریر حیوانی و از انما برتبه انسانی استجاسید و چون بحلیه اعتدال مزاج و قید
 قوای حیوانی و نفسانی شجلی گردد و بعضا و رتبه شیبه با جرم مساوی باشد و چون این
 درجه ترقی نموده یعنی ماسوا الله نماید و بیال همت بر فراز کفکره قدس پرواز نموده
 بشاره وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین بل و در صف اسبغ
 ممکن شود و لذا علی رسنت و جماعت که سالک سبیل سلامت انرا اتفاق نمود
 اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل باشد و اگر آدمی صفتی از ملک گرفته
 که سجده گاه ملک خاک آدمی زانست و بقول بعضی از متأخرین تحقیق خلافت
 انسان بر و خیر و البته است یکی حکمت بالغة که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کامله
 که اشارت است از کمال علمی و ظاهر است که انسان بمجد و علم بی عمل بر وجه کمال تیر
 و لذا در حدیث نبوی علی قاطب انعام و التسلیمات واقع شده که العلم بولی
 العلم و نال و کمال برون العلم و نال و نیز در حدیث آمده که

انحراف از این علم کلامی و مراد بعلی که در مقدمه حکمت مذکور است تحقیقاً اول
 شد اول است بل مراد باین مطالب حقیقی است خواه بنظر استدلال حاصل شود
 یا بنحی طریق اول نظر است که ایشان را حکما و علما خوانند و خواه بطریق تفهیم و ریاضات
 چنانکه طریق تشریح اول فقر است که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه
 تحقیقت حکما اند و در حکم آیه و من یزیت الحکمة فقد زکی عقله کسر اول
 اند و میان محققان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت
 شیخ ابوسعید رحمته الله علیه را با قدوه حکمای متاخرین شیخ ابوعلی سینا
 اتفاق صحبتی افتاده بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه مایه بنیم او بسیار
 و ابوعلی گفته آنچه مایه اینم آدمی بنید و شیخ شهاب الدین منقول که مولف لغات
 ذکرش در طبقه صوفیه نوشته است و گویند که وی محی رسوم قدمای حکما بود و در
 یکی از تصنیفات خود نقل کرده که فوتی در مرآة لطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق آن را
 که از غوامض مسائل حکمی است از نکته چند پرسیدم هر یک را جواب گفت بعد از آن
 شروع در مدح او ستاد خود افلاطون نمود و بسیار معنی عظیم در مدح او کرد و از او سوال
 کردم که از متاخرین کسی بر تبه او رسیده باشد گفت نه بلکه بخیر وی از بهشت و بهر جز
 از کمال او نیز رسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و بهیچ کدام اتفاقاً
 نموندم تا بکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابوبکر بلخساری
 و سهل ابن عبد الله عسری گفت اولک هم الفلاسفة حقاً فرع دوم در
 ذکر فضیلت علم اخلاق نزدیک ال بصیرت واضح است که هر یک
 یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه
 شرف صنایع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است مثلاً صناعت طب که مقصود
 از آن اصلاح بدن النار است شریف تر است از علم سیاری که مقصود
 از آن اصلاح بدن فرس است و از فواید مقدمات سابق بیست و یکم که فضیلت
 انسانی شریف ترین جوهر است از موجودات این عالم و ترقی او در مراتب مختلف و

کمالات بر عایت قوانین این علم اخلاق است پس اشرف علوم باشد زیرا
 که مقصود از تکمیل اشرف موجودات است و ایضا بنزدیک عقل روشن است که در
 میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صفت تفاوت درجات بسیار
 مثلا اسب دوندۀ تازی را با اسب مکینه بالائی برابر نتوان کرد و تیغ مصری را با تیغ
 نرم آهسن بزرگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن
 مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان
 بر تبه رسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد تحقیق آنست که حق سبحانه و تعالی
 نموده اند چه در اشخاص انسان کس یافت نشود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد
 و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که چهلین ترن کانیات باشد
 چنانچه الوف آنرا در برابر یک انسان کامل یا دوتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه
 در جاست حضرت قیصر المسلمین است یا مرتبه دنیۀ انوجیل لعین و از مقام بی بی حضرت
 کلیم الله تا در که نازل فرعون جنیت و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که احسن موجودات
 را بشکلی بدرجه اعلی رسانند تا سمیه مطلق گردد پس علمی که بوسیله آن احسن موجودات
 را اشرف کائنات تواند ساخت اشرف علوم باشد اصل دوم در بیان
 فضائل چهارگانه انواع و اقسام آن و بعضی از فوائد دیگر مختومی
 بر پنج فرع اول در بیان فضائل و انواع آن بدان
 ایزد الله تعالی و ایا ما بطل النافع و العمل الصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار
 قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را دو بضرست یکی قوت
 نظری و کمال آن با دراک متعلق اشیا است بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت
 واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری و اتمام آن مشتمل بر پنج
 این کمال و کیفیت تحقیق آنست دوم قوه عملی و کمال آن قیام کردن است با افعال
 تا اخلاق پسندیده که ثمره آن افعال است نفس زائله شود و شجاعت ملکه انقیاد قوه
 عقیسی است که نفس ناطقه را در ممالک و مخادف تثبیت نماید و عفت ملکه شهوت مطیع

نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و عدالت آنست که این قوتها
 با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در وطنی شود اما انوار عیبه
 در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهارست **اول** در کاد آن چنان بود که از بسیار
 ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدمات آن بحد قوتی تواند نمود
 و دوم صفاتی دهمی و آن ملکه استنداد استخراج مطلوب است بی اضطراب
 تشویش و سوم حسن تعقل و آن صیانت از سهو و خطاست در سبب مسائل و
 ادراک حقائق چهارم حفظ و آن چنانست که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط
 نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی رو نماید اما انوار عیبه در فضیلت ششم است
 پوشش است **اول** که نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ
 و راحت و شغلی که در ضمن آن رو نماید اتفاقات نمودن و این ملکه شریف است که عروج
 بر معارج آن خیرالاکان راه طلب را میریزد و دوم علو همت که نفس ناطقه را
 در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی منافع و مکاره این جهانی ملحق نظر اعتبار نماید
 سوم حلم و آن اثبات و استقامت است در هنگام غضب و سبکباری و چهارم
 نامودن در سنگ انداز امور نا لازم چهارم تواضع و آن چنانست که خود را
 بر کسی که در جاه و فضیلت از او کمتر باشند مرتبی نشود و در دفع غنا و اندام بشرط اعتدال
 چنانکه قوه عاقله آن را پسندیده دارد پنجم جمعیت و آن فقط احکام شریعت است
 و محافظت و حرمت خود و حرمت احباب خود از امور نا لائق ششم شکر
 یعنی نرم ولی و شفقت نمودن بر اهلای جنس بر وجهیکه از مشاهد آلام و مکاره ایشان
 متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و افعال پیدا نماید اما انوار عیبه فضیلت
 هفت است **اول** حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و احترا
 نمودن از اهل یشیانی و استحقاق که در ضمن آن حاصل آید و دوم حسن ابتدا
 یعنی راعب بودن در کتاب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور و در گوشه
 نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذت قیحه آرزو

قدرت و اختیار قال الله تعالى واما من خاف مقام ربه وهدى النفس الجاهله
 فان الاجرة هي الملك وى بعضه صبر را در قسم کرده اند یکی صبر از مملو و دوم صبر
 بر کرده اما قسم اول تلقی بوقت دارد و قسم دوم تلقی بشجاعت چنانچه از مملو نعمت
 و آن چنان بود که نفس کار را کول و ملبوس را سهل فریگیرد و بهای نقدی که ضد ضرورت است
 کند از سر جنب که باشد اقتضا نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید یا ثوابی که بلی باشد
 ریا و طلب عوض و این ملکه از ثلویه عارفان است سبج و قار و آن اطمینان نیست
 در تحصیل مطلوب باشد اعتبار از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجلة من الشیطان
 و الثبات من الجنه ششم حرمت و آن کفایت کتاب مال است از
 مکاسب جمیده و سیرت سپیدیده و آن صرف آن در وجه لائق که موافق شریعت
 و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال است باسانی و در سبک
 مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه صرف استحقاق و در حدیث و آیت
 و چون خدا تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را کس خلق
 و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
 او را از بد خلقی و غلب قوی گردانید و انواع مندرجه تحت فیض است عدالت پنج است
 اول صداقت و آن عبارت است از دوستی صادق بر وجهی که هر چه در حق
 خود خوانند در حق او بگویند و آنچه بر او بد بگویند و در حدیث این معنی ایمان مومنین
 حدیث قال صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتى یحب الحق و یحب
 المسلمین ما یحب لنفسه و دوم وفا و آن ملکه بواسطه و جوان مروت
 باطبقات بنی نوع حضوراً و اقارب و این را صله رحم گویند سوم شلیم و آن
 خنان بود که با حکام الهی و نوابین شرعی و اوضاع بنوی و نظام آن از استقامت
 مشایخ طریقت رضا و در محسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق طبع او نباشد خدایا یا
 قرآنی و احادیث نبوی بدان مطلق است چهارم عبادت و آن تسلیم
 امر الهی و احرام مقربان در گاه آویست و شوق بر ذریه و ستان بوجه مستحسن

به چشم توکل و آن چنان بود که در انوری که حوالت آن قدرت و حکایت بشری
 نباشد و اندر ایشان مجال مداخلت نبود زیاده و نقصان و تاخیر و تعلل و تکلیف
 بنعم الوکیل و حصول را بر طرف سازند ازین جاست که بزرگ فرموده که اگر زمین را
 با سنان دوزی و نه مندرت زیاده از روزی و و از پیشوای ارباب کمال
 علیه التحیسن الملك المتعال مروی است که هر کس در وقت برآمدن از خانه خود این
 دعا بخواند حضرت جواد مطلق برزق او وسعت نماید و عاین است بسم الله علی
 نفسی و دینی و مالمی و ولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت
 لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تأخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و
 بر ارباب البصیرت پوشیده نیست که معنوی این دعا طلب علیه توکل در دنیا و آخرت
 قضاست چه اراده خود را باراده حق راست می باید ساخت و حجه دل را از وسوسه
 دواعی نفس و هوا بایر و پخت تا مکنه الی و طمانیت تا مقاربی در دل فرود آید انگاه حوائج
 بر طبق ارادش واقع شود این است جمل انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی
 بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را نبود فرغ دوم در بیان
 شرف عدالت بر دیگر فضایل مخفی نماید که لفظ عدالت با اعتبار
 معنی اصلی مشعرست بمعنی مساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشد موجب
 و وجه نتوان گفت که این چیز عدل است و مساوات میان دو چیز موقوفست
 بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کامله بود شریف تر باشد و مرکبات عنصری
 که از اموالیه نباشد گویند یا دام که با تنزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا میکنند و چون
 نتواند شد و تمامی اجناس فضائل چهارگانه که مذکور شد تا نوعی اعتدال موصوف
 نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود و وجود نتواند یافت پس معلوم شد که وجود
 انسان که اشرف موجودات این عالم است فضائل او موقوفست بر وجود عدالت
 که اگر صفت عدالت نباشد نه بساط عنصری و نظام و ترتیب مانده و نه موالیه بلکه را
 وجود باشد و نه بدن انسان را قابلیت نقصان یعنی محروم حاصل تواند بود و نه فضائل

مستحق تواند شد تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل هر کس باشد که در میان شیای
 مختلفه مساوات و بهر تا اختلاف ازان برخیزد و یا شیخ نظر ازان در کتب مسوط حکم میفرماید
 است اما حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بان جهت
 ادای عبودیت حق تعالی باشد که وجودش خلعت و وجود بی سابقه استحقاقی در گردن
 هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطف خود بمنجاری نواخته و عدالت
 مقتضی آنست که بنده در آنچه بیان او و حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و بقدر
 طاقت در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و درم آنچه متعلق است
 بمشارکت با بنی نوعی چون تعظیم سلاطین و تکریم علماء و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
 در معاملات بنوم آنچه قیام بان جهت ادای حقوق اصناف باشد مثل ادای بوم
 و تعظیم و صدامی ایشان و امثال آن و حضرت سجع مکارم اخلاق علیه السلوه و السلام
 من الملک اخلاق حکم او بیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریقتیرین عبارتی و
 لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التقییم لامر الله و الشفاعة
 علی خلق الله تعالی و این حدیث مشتمله اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
 با در جمیع امور متعلقه باین عبودیت است و فقره اولی اشارت بان یاد امر متعلقه
 باین امر است و فقره ثانیه عبارت ازان در حدیث دیگر آمده الدین الذی یضیحه
 قیل لمن قال لله و لیسوله و لعامة المؤمنین و این حدیث با کلمات و خبریست
 بنیدین حکم مفید را و اندر احکامی متاخرین چون برد قائل شریعت محمدی صلوات الله
 و احاطه آن بر تمام تفصیل حکمت عملی شده نموده کلی از این اقوال حکما و کتب ایشان
 درین باب دست باز نشیند **در ذلک الواع ردائل** که ضد
 فضائل اند چون اجناس فضائل چهارست اول ردائل در بادی النظر چهارست
 اول جمل که ضد حکمت است دوم جن که ضد شجاعت است سوم حرص و شرف که ضد
 عفت است چهارم جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی

را حدی معین است و چون ازان تجاوز نماید خواه بجانب اقصای خواه بجانب
 تقریب نمودی بر ذلالت شود و از اینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و بر ذلالت را طاعت
 پس بعد از ازل نامتناهی باشد و مانند مرکز دایره که مرکز تمام فضیلت و دایره مقام
 شود و از مرکز هر جانب محیط که میل کند تا قریب بر ذلالت شود و چون محیط دایره
 بکمال بر ذلالت رسیده باشد و استقامت در طریق کمال خبر یکسوم می تواند بود و انحراف
 را مانع از غیر تناسلی باشد اما در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از در یافتن
 ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تسهول و اشکال است
 و لهذا حضرت امامی (علیه السلام) صراط المستقیم علیه و آله التمجید و التسلیم فرموده است
 سوره بود چه در آن سوره امر به استقامت دارد و استقامت می فرماید تا قسم که اگر
 و ازین است که صراط المستقیم را در راسته بنویسند و صفت کرده اند که از موی بابک
 تر و از شمشیر تیز تر است و گفته اند صراط المستقیم که سوره فاطمه ششبار طلب هدایت بر آن
 همین معنی تواند بود و نیز در غلای حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مختص
 صادق بان و عده و معیار فرموده تمام صیر اخلاق و اعمال است که در مطن معاد را بنا
 ظاهر خواهد شد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده انما صراطنا فاذ اما تو
 استمبوا و عاقل تبصره از فحوا ای حدیث الله بنیامر رعة الاخذة همین معنی
 بگوش بگوش استماع رود و در مقام ساجده چه خوش گفت با سیرت کای
 نور چشم من بجز از کشته نذروی مده پس بنا برین مقدمات صراط اخروی که چه بنام
 کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و ضمن مثال اطراف که در ازل اند و هر کس
 امر و برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منجی اعتدال تجاوز نماید در آخرت
 بر آن صراط مستقیم تواند گذشت و بهر جهت باقی که محل پاکان است تواند رسید و
 هر که درین نشاء از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت
 و در دوزخ که جای عاصیان است مانند و از حکیم قینا عوژین منقول است که هر کس
 که انسان کسب میکند سبب حدوث ملک یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق حساب

و ملازم او باشند خیر انچه او این شر افشرا پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه حد
 برای خود پیدای کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط باشد یا بسبب تقریط نمودن
 بر ذلالت میشود پس بمقابل هر فضیلت و ورذلیت مقرر شد که آن فضیلت و وسط بود
 میان آن هر دو و چون اجناس فضائل چهارست انواع رذائل هشت باشد
 اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سفاکت گویند و تقریطش را بلاهت است
 استعمال قوه فکر نیست در انچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و از انکریزی خوا
 و بلاهت ترک فکر نمودن است تا تعطیل و بطالت عادت شود و دوم انچه در مقابل
 شجاعت باشد و آن تمورست و صبر اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن است
 بر ممالک که عقل از ان پشند و ثانی طرف تقریط و آن حدیست از خیر که جزا از ان حسن
 نبود سوم آنکه بمقابل حفت باشد جانب افراط از ان سره گویند و آن میل نمودن است بسو
 شئوت زیاده از مقدار واجب و جانب تقریطش را خرد گویند و آن اسکان نفس است
 از حرکت در طلب لذات خرو می که عقل و شریع آنرا استحسین شده باشند از روی
 اختیار نه از روی خلقت چهارم انچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند
 و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی تقریط که انرا ظلم خوانند و آن
 تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او بطریق ندلت و بعضی هر دو جانب عدالت را جزا
 چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضد
 اوست جامع جمیع نقائص است و از انجا است که شیخ الاسلام عبدالله الصناری
 و غیره از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا
 بر دیگری و خواه حافظه از ان اشاره صریح درین بیت نموده باشد در پی آزار
 و هر چه خواهی کن مگر در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست فرع چهارم و در
 ترتیب الکتساب فضایل و مراتب سعادات است در علم حکمت
 مقرر شده که مبادی حرکات که در الکتساب کمالات بوجود آید در چهار مرتبه است اول طبیعی
 مانند حرکات نطفه در مراتب تغییرات و مدارج اطوار که بر دو عارضه می شود تا آنکه

که کمال حیوانی رسد دوم صنایع مانند تحریکات چوب بنظر اودات سخاری
تا انگاه که بسککل تحت رسد و طبیعت برصناعت بمقدم است چه وجود اشیاء را آن
محسن حکمت الهی بود و وجود و صناعت از فکر و تزیینات انسانی و اودات او
حاصل شود پس طبیعت بمنزله استاد است و صناعت بشاگرد و چون تهنذیب
اخلاق و کسب فضائل امری صنایع است و دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد
چنانکه تامل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است
و در تهنذیب اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید و ظاهر است که اول قوه که در وجود
کودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد و چون قوت
زیاده شود در طلب آن گریه آغاز کند پس قوه تخیل پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود
مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غرضی ظهور نماید تا از موزیات اجتناب نماید و بر
مالع او باشد و در تحصیل منافع برض آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد
استقامت جوید و این قوتها روز بروز در تراوید باشد تا اثر خاص انسان که قوت
تمیز است در او پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس باطاعت
بهین ترتیب شروع نماید چنانچه اول بعد از قوت غرضی و بعد از آن تکمیل قوت
تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تهنذیب این هر سه قوت فارغ بخنده باشد
بهست بر حفظ قوانین عدالت گمارد و در افعال و معاملات از این تجاوز نماید تا
استکمال آن فصیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد و پس
اگر نخواهد در تحصیل اسباب سعادت که با اعتبار امور خارج باشد مشغول شود
و سعادت سه نوع است اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم
سعادت مدنی که تعلق باجماع اهل مدینه دارد که ترتیب شروع در حصول
سعادت نفسانی را شاید بقول حکما سه مقدمه برین وجه است اول علم
تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی
یعنی اگر تحصیل علوم با این ترتیب نماید صریح النفع باشد اما سعادت

بدنی معلومی باشد که در حفظ صحت بدن و از ازاله امراض جسمانی مانع بود و این مطلب
 نجوم که با وجود بحسب ابرار که انواع منافع جسمانی مثل مال و منال انسان حاصل
 آید و اما علومی که متعلق به سعادت بدنی است مثل باشد با تنظیم دین و دولت باشد
 اجتماع در باب معاش و معاد و روحی و نیکو و بد و دیگر و از قوی بر ضعیف چنانچه
 و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام و
 اخبار و تخریص و تامل و دیگر علومی که در امور معاش و خیر بود چون علم شهر و کتابت و
 حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان نامد و منفعت هر یک از ان انواع بحسب
 مرتبه او باشد در اقسام علوم و فروع و آنچه در حفظ صحت نفس و بدن و نفس را
 فضیلت حاصل شود واجب بود در حفظ آن کردن و معاشرت با اختیار و احتیاط
 از صحبت اشخاصی که بیخیر در نفس آدمی چنان زود تاثیر دارد که اخلاق و اوصاف
 مجلس و صاحب خصوص طائفه که در اظهار صفات ذمیه خود پاک ندارد و آن مثل
 راه و سبیل معاش و سبب راه یافتن در مجالس سلاطین و امرا و اگر دانستند و تمام است
 ایشان آن بود که بر لذات قبیح و شتهیات جنسی طغیان نمایند پس دوری از صحبت این
 طائفه و احتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرط است درین باب و آنچه در علم طغنه
 مقرر شده که افشا و ستاری که مشتمل بر فسوق و فحشاء و عیب و زانی باشد و تمام است اشاره
 بهین معنی تواند بود و منع آلات سلیبی و شمارش زبان و غیره ازین بسبب است
 و حکما گفته اند که موعود بیبوی نفس و بیخود آمدن است از جایگاه مرتفع که در آن
 به کفایت احتیاج نیست و تری بر معارج فضائل بهینه بر بندگی رفتن است که بی نایل
 به شقت بهتر گردد و بی ریاضت نشود و شایسته رفاه حاصل و تا که خفک
 بگردید هیچ حاجت نیافت و و با دینی انام علیه الصلوة و السلام فرموده و حفظ
 یا لک لاره و حفظت المار بالشمع است و یا بدو است که حسن خلق و انصاف مانند
 فضائل دیگر و طرف دارد از افشاش را چون و سخن و عشق خوانند و نظر بر راه بقوی
 از شرفی و عیوس گویند و این بر دو از جمله ذایل است اما مرتبه وسط که محمود

لطافت و جود داشت و حسن معاشرت موسوم است و صاحب آن لطافت
 خواجه گفته اند و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج و لا یقول
 الا حقاً و از حد حساب صحبت نفس نیست که آنرا کنند بپیر بگو و اعمال پسندیده
 آنکه دین و شمار سلف صاحبین در همه اعمال خواه در اعمال زهدی مثل قوت نظری
 و خواه در افعال بدنی مثل وظائف عبادات بروی یک رتبه هر روز و هر وقت در محل
 خود بجای آورد و اگر درین باب تقصیر و متادون جایز دارد نفس او بجای و لطافت
 عادت کند و بر تبه رسد که در ادای امور واجب متصرف گردد و خواص انسانیت از او بزرگ
 شود و بدرجه بهایم بلکه فروتر از ان متزل نماید و از اینجا معلوم توان کرد که استقامت
 چهار صاحب شریعت علیه افضل التحیات و اکمل التسلیات در باب فکر و نظر خواجه
 فرموده است فکر سنا عتق خیر من عبداً و قی سنه و تاکید در ادای موعود و ضایقه
 نیا بر این خطه این معنی مجوده باشد پس هرگاه طالب نو آموز خود را در امور فکری و ادبی
 علوم اخصت فرماید نفس او بکمال الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه و زحمت شب بخت
 بر آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند در علم و عمل یگانگی زمان
 و سیر آدمی را بر گرد پرده پندار و عجب او را از فور مبدای کمال محبوب ندارد و از
 مناسبتی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم واقع شده و کبر
 را بهانه لطافت و کمال است و نیاز از افلاطون پرسیدند که تعلیم تا کی وقت مستحسن است
 گفت تا آنوقت که چهل عیب نیست و حافظ صحبت نفس را تا نل باید کرد که هرگاه
 طالبان علم خارجی که در پی من زوال و صد و تلف و انتقال است در حصول این
 از ان شایسته است و اختیار بکار و اقامت می نماید پس طالب باید که این
 ادبی در انساب فضائل و انی که هیچ وجه از وجود انشور و سستی و اجنبه دانند
 با حساب و پیروی که در حین حیات سیر راه اخروی شود و بعد از مرگ بوزان
 عاید گردد و الثقات نماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کما کنث غیرت او
 عبادی سبیل و عل انفسک من انصجاب القبور و علی گفته اند

که چون کسی را وجود از لقیات بقدر کفایت حاصل شده باشد و بطریق اعتدال
زندگانی خوانند که در فساد که بطلب زبانی مشغول گردیده از انانیتهای نبود و طالب ان
همیشه در لغت و سکاره گرفتار باشد و کسی را که مقدار کفایت نباشد لازم است که بطلب
آن مشغول گردد و در تکمیل آن شرایط عدالت مرعی دارد و از صناعات خفیه مانند
کناسی و دجائی و رفاضی اجتناب نماید یعقوب کند سه گوید طالب تفصیل باید
که حال اشتیاق و محبوس که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملاست نماید چنانکه گوید
بگر آن فعل از وضو در شده و نفس او بدان عیب موصوفست و در آخر خبر بسیار در
ممانعت احوال و افعال خود نماید پس آنچه از نفس بر ذایل باید ترک آن نماید و هر چه از
فضائل بنید بر آن بشکوه حضرت معبود بجای آورد و با مردم چشم خود خطا باشد
با کس نه سوال و نه جواب باید به چشمی داری و عالمی در نظر است و دیگر چنان
مسلم به کفایت باید به حاصل رسوم و در معاشکات اخراص لفت
بدانکه اگر ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تمیز که آنرا قوت ملکی گویند
و آن باعث شود بر کسب کمال تا آدمی را بر هر چه ملائکه رساند دوم قوت تخصی که آنرا
قوت سبعی خوانند و از آثار اوست قوت مقام کمیت انتظام امور معاش و مساوی
و هزار رسوم قوت شوی که آنرا قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
و سگاح و تقویت بدن و طلب لسل و در کلام مجید این سه قوت را بنفس مطهره و
ایمانه و لوازم یاد کرده و مملای قدیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
و درین مقام خلاصه آن در مطاوی سه فرع ایرادی نماید فرع اول
معاشیه امراض قوت تمیز اگر چه امراض این قوت در کتب مبسوط
بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود اول حیرت و غمزه آن فرود آمدن
در مسائل علمی و مطالب حقیقه چنانکه نفس از خرم بطرفی عاجز گردد و علامت آن
غبار این قضیه بر پیشانی که اجتماع تحقیقین و اشتیاق ایشان محال است تا
اجمال معلوم شود که در هر سه سلسله البتة سیکله از وسط حق بخوابد بود و دیگری

نفسانی که مقتضی حرکت و خروج گردد و مبدأ آن شوق انتقام بود چون اشتداد
 باید و ناخ و اعصاب که مجاری روح حیوانیست از دکان متفکرمشلی شود و از ظلمت
 آن دکان نور عقل و ادراک مشهور گردد و درین حال علاج مشکل بود چه هر چند بر خیر و
 مواعلت اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتغال نازده شود اما تغییر وضع کردن
 مثلا از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد و آشامیدن و همچنین وضو
 غسل کردن و بخواب رفتن نافع بود و پذیر تمام است که اسباب غضب را از
 ذات خود دفع نماید و اسباب آن ششست است اول عجب آن غلی کاذب باشد
 که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را شرفی شمرد که مستحق آن نباشد و هلاک
 است که صاحب مرض را بوجه و دلائل بعیوب او واقف سازند و در روشن
 گردانند که فتنه اهل حد میان مردم مستتر است از چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره
 از ذرات کائنات را منظمه اسمی خاص و مراتب معنی تعیین گردانیده که غیر سبب را
 در آن حرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را جلی است پس گاه اینجی بود و گاه آنجی بود
 و گفته اند که نزدیک است عجب یکی را بنیت فرق است که عجب با نفس دروغ میگردد یکا لیک در حق
 خود کمان دارد و متکبر با دیگران در بیخ گوید و خود را کامل و فرامایند اگر چه دانند که از ان
 کمالی خالیست دوم افتخار یعنی مهابت نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در مرتبه
 تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبتی که بعضی از آباء و اجداد او داشته
 بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرب سازند که اگر مال و جاه در حق آید
 و گوید که این غرر و احترام که دعوی میکنی از من است نه از ذات تو یا عبد و پدر حاضر
 شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ماست و ترا از ان نصیبی نیست البته ان
 جالب در جواب عاجز آید و بر تصور خود و اعتراف نماید و در حدیث آمده که تا فانی
 باشی با کبر و افتخار با کسما که سوم سجاج و کبر بر می در قول و فعل و دیگر
 نمودن بابرزگان در جوابها گستاخانه و قبول نکردن سخن ایشان بعد از آنکه
 تا موجه و این صفت از جنس رذائل کبیره و بغایت قبیح است چه موجب غضب و کینه

بنی نوع شود و سبب زوال علاقه الفت کرد و از آن مضرتهای کلی که در علاج
 آنست که صاحب این خصلت را تنبیه کند بر هیچ این معنی پس اگر نترسند و با انواع
 فصل و زواجر او را باز دارند و فضیلت حیاء و تواضع ترعیب نمایند نفس او را بلکه
 پسندیده حاصل کرد و ترک آن بر ذلالت باسانی میسر شود چهارم غدر و آن در
 مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر و شتم و قیامت است و خیانت
 را از شیوه مردم ارزال شمرده اند ازین است که ترویج عامل شخصیت و حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است
 که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او
 مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکما گفته اند که این
 خلق در اثر آن بیشتر باشد و علاج آن تکرار علوم و صحبت اهل علم توان نمود و دیگر
 سه غوی بر در طبیعتی که نشست نرود و در بوقت مرگ از دست
 پنجم ضمیم و آن تکلیف کردن است کسی را تحمل ظلم بر وجه انتقام و قیام آن از ظلم
 و انظلام فهم توان نمود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا یقین معلوم نکند
 که بودی نصیر و دیگر نمی شود و علاج این مرض بحصول فکر و درایت و ملکه حکم توان
 نمود و از باب هم عالی را مطلق عفو کردن اولی است که سبب آن دشمن دوستی کند
 و بر وصفت تحملت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو را از انتقام اولی دانند
 چنانچه گفته اند سه بدی را بدی سهل باشد و فرا + اگر مردی حسن الی من است
 ششم استناده آن شتم مردم و بی و احلاف باشد که بحجت استعلا ب عقوب
 اهل سروت و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیام نمایند اما هر کس را که غری و
 فضیلتی باشد و بحسب موصوف بود عیب آنکه مثل این خیر با توسل جوید بلکه بوسیله
 فصل و نیر در خاطرهای بزرگان جای باید نمود و علاجش ترک ارتکاب آن است
 بود و اقتدای سیرت افاضل و احراز و هم چنین حکما گفته اند که ازین خصلت رذائل
 بسیار تو لکه کند اول خواری نفس و سقوط آن در وجه اعتبار و احترام دوم

عیش و تقصان عرض سوم طمع حلال و اهل حسد در مال و جاه چهارم اضطراب
 در کارها و غلبت ثبات در آن پنجم کانی در کسب فضایل و راجت دوستی که موجب
 رذائل بسیار شود و ششم دلیر شدن بر ظالمان بر جور و جفتم منتهی رضا دادن بر قیام
 و مکروهات و ششم استماع سخنان موجب بازو ششم و ششم نهی بی حیثیتی و شک
 ناکوشتن از آنچه در عرض و نایبوس عار باشد و ششم تعطیل در مهمات و عدم انتقام
 مردم در غیبت گروانیدن از دوستی و مصاحبت او علاج این مرض بیخ فکلیب
 آنکه باشد و ثبات دل او به مقوی دل و دفع و بیجان قوت تعصبی را تنبیه دادند
 به مقتضای این رذائل و حرکت فرمودن در دفع نقصانات و آراه انتقام نبشور
 قنوت عاقله بشره آنکه بودی لیسر عظیم تر نشود و سوم خوف و آن عبارت از نیست
 نفسانی است که در وقوع کردی که نفس در دفع آن تمام در نا شد حادث شود و نوبت
 بود که نیست با مری مستقبل باشد و نکل امر یا مری باشد و ممکن را سبب یا ضل
 این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از این که در این اقسام مقتضای عقل نیست
 چه اگر امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیطة قدرت بشری خارج
 پس در خوف از آن جز استیصال بلکه استقبال عفا فاکره نباشد و بدان سبب از
 تدبیر مصلح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رسانند
 و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن در فعل شخص بود چون احتمال وجود و عدم
 هر دو باشد پس خرم بطاعت و قروع کردن و بالفعل متاثر شدن منافی رای صواب است
 بلکه انبیا بطبیعت امکان باید گذاشت و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوی
 اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که فائده آن نیکو نباشد نه نماید چه از کتاب مجابج
 با عقما و خفا مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام و سبب بقوت

تمیز و محنت فکر است فرع بنوم در محاسبه اصرار حق قوت شتوی گرچه

در اینجا نیز انواع بسیار مذکور است ولیکن مختصرترین چهار است اول حرص بر آن
 مساکن و مشرب و مباحثرت میباشد و حکما گفته اند هر عین بودن و طلب لذت

جهانی از اکمل و شرف نیست و ناز و محبت و خواست طبع است چه طعام مفراط آدمی
 را کسل کند و کامل نماید و تشنگی غالب گرداند و مقهور است که آب بسیار موجب خواب
 بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب در ریاضت محروم گردد و از حصول
 سعادت سربرداری میسر نماید و در حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله که وسلم
 اَجِيعُوا اَمْطَعَاءُكُمْ فَاَطِيعُوا اَكْبَادَكُمْ يَتَوَقَّنَ اللهُ جَهَنَّمَ لَيْسَ كَرْسِيٌّ دَارِ بَرٍّ وَدَارِ
 خُورٍ وَتَشَنُّهُ دَارِ بَرٍّ جَلَّ مَا يَخْلُشُ رَأْيَا بِمِنْهُ خَدَائِى تَعَالَى رَأْسُكُمْ رَأْيَا بِمِنْهُ خَدَائِى
 بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست
 و علاج آن در ترتیب طبعی بشرح و بسط مذکور است اما حرص در بسیاری مباحث است
 قبح ترین اما حرص است زیرا که چون قوت شهوت مجال یابد و از تقصیر عقل شروع
 منفرج نشود و در آن بطریق عامل متعلک ظلم آغاز کند و تمام نژادی جوارح و اعضا را
 نماید و در بسیاری خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود آن زمان
 خونیتر نماید بلکه مملکت کشد و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت و عمر در
 میزند و چون زنا را در هیچ نژادی روا نداشته اند از آن مقتضی رای صواب
 باشد و علاقه ای که در قبح و شهوت را ندان شرط اعتدال مرغی دارد و همان
 مقدر که قوت متاعله حضرت فرماید قانع شود چنانکه قبایح نوع و محدث بدن است
 در کسب کمال باشد تا از قبح در ذائل که لازم آفت است محفوظ تواند بود
 و هم لطالت یعنی کمالی دین آسانی نمودن دین مرض سرانته تفاوت
 و وجهانی باشد چه ترک و تعطیل در امور معاش موجب فقر و بیوایی شود و در تقصیر
 و تنگدستی در امور معاش و سبب حرمان از دولت سربرداری که در علاج از آن می نمودن
 است از نژادی و پیروی از باب هم عالیله چه باز باشد که هیچکس نمی داند و پیروی
 این خواره شو چون کلاغی بیروبال به سوم حرمان و آن الهی است نفسانی
 که بواسطه قوت مملوئی یا فراق محبوبی رو نماید و کسبش آگست که چون آدمی حرص
 باشد بر متاع جهانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع لذت را قائل لازم است پس از

فوتها آن نفس را اندوختی عظیم حادث شود و این مصیبتی است که آدمی با اختیار خود
نفس خویش را راه داده است چه در حیوانات طبع سست که دائم خواهد بود و چون بقا
حیوانات محالست آنکس همیشه در عالم ورن باشد عذابش آنست که رجوع بعمل کند
و شرط انصاف نگاه داشته طبع فاسد و خیال محال از جاز و دول در لذات و سستی
دنیوی که خواب و خیالی بیش نیست بیدار بجهت در کمالات روحانی و ملکات انسانی
که باقیات فاضلات و سبب القبال بجاوردن حضرت ذوالجلال اندر بند و از منزل
حرص که محل اخزان دائم و آلام منقرض است خلاص یافته بقام رضا که مطلق محبت
حقیقی و سرور دائمی است بر سر چنانچه بخدمت کریمه الا ان اولی الامر اندک لا خوف علیهم
و لا هم یخزون استخار بران میاید همیشه بر حکایت جام از جهان نبرد
زمنار دل مبتد بر حساب دنیوی + دور حدیث آمده که ان الله تعالی
جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین و لا یخربان و لا یفترقان و لا یفترقان و لا یفترقان
باشد اگر چه همه جهان او را بود و قفح همواره تو نگردد باشد اگر چه او را هیچ نبود
قناعت تو نگردد در این خبرده حرص جهان گردان چنانچه در حدیث
که از بیان نشی و تنهایی آن کلمات است و گفته اند که رزیت حسد از حرص و جلالت
میگرد و حقیقتش آنست که حاسد خواهد تمام منافع عاوسه زمین مراد باشد
و دیگران محروم مانند و این معنی مشرب کمال حرص است و این قدر نماند که غامی
منافع در یک محل مجتمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که حاصل شود و نکاح شد
و تنبع یا فتن الزان فی احوال و الفاضل محال است و این نتیجه جعل بود پس بآبران
که مطلوب حصول و تمنع اجماع است هرگز بر او رسد و بخیرو نیت دیگران نماند گردد
و چون انعم الهی از اهل عالم منقطع نیست پس خزن و الم حاسد نیز بر گردان قطع نیاید
و حضرت اعلم الانبیا علیه و علی آله و اصحاب الوف الثقت و الشا بر باید حسد
با کل اکساست که تا کل الناس را خطب و به ترین انواع حسد آنست
که در میان علما احقچه امور دنیوی چون بواسطه ضیق محالی محل

تجزیه جسم هست نگاه باشد که وصولی نمی شخصی بی زوال بازگیری متصور نشود و معلوم
 علم که ازین غایبه منتهی است و با اتفاق و صرف زوال مان راه نیا بدست
 بری ای حسود کاین بحیثیت مان که از شقت آن خبر بیک نتوان رست اما غلط است
 که رغبت نماید در آنکه مثل آن نعمت که دیگر می باشد و از تاثیر حاصل شود بی تمنا
 زوال نعمت غیره اگر آن در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفایت و مصلحت ندوم
 بود و بقدر کفایت و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلق محمود
 و الله اعلم بالصواب این بود خلاصه علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود ذکر
 کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست بدن و تدبیر منزل و تربیت اولاد و تقاضای
 ملک داری و قوا و اعدا و منافع با طاعت مردم از لذتها متاخرین است و در این
 آن بمطالعه کتب متداوله است اما اندکی از آن درین دور باغی ملاسمانی بخوبی توان
 یافت رباعی مان باده قول و فعل را پیش دارد در ساغر هر فروتن و سرکش
 دارد یعنی اگر دل خوشی می باید به با هر کشینی دل را در خوش دارم
 مخلص بیاش حق گزاری نیست نیکی می و ز خیر جاری این است
 خیر حق پیرست و بر کسی بد پسندت
 بیان علم قیافه

بدان علمک الله ما لکن تعلم که متبرین اعضا روی آدمی است چه کمال جسم
 آدمی زاده شرف آن بسبب خوبی و جمال است و نقصان و تنافر آن بسبب
 قبح و درشتی و محل حسن قبح چهره است و حسن قبح دیگر اعضا زیادت اعتباری
 ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال درونی نهایت
 قوی است بخلاف عضوهای دیگر و دلیل برین سخن آنست که در حالت خشم ترس
 اندوه و مرض و خجالت رنگهای مختلف بر روی پیدا میشود و چنانکه از هر یک میتوان
 دانست که در دل او کدام حالت حادث گردیده است تا بسبب آن حالت این
 رنگ بر روی پدید آمده مثلا در حالت غضب رنگی است که در حالت خوف نیست

و در حالت خوف رنگی است که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض
 در ظاهر سبب تغییر احوال باطن و اعضا می دیگر نیست و چون ثابت است که دلالت
 نشانه های چهار معرفت اخلاق باطن قوی تر است ابتدا بشرح و تفصیل آن نمود
 اولی است اگر پیشانی که چپ باشد دلیل بود بر چپل بر اگر که موضع بطن اول از سحر
 سحر که چپ افتاده و بدین سبب خط و ذکر حواس باطن بر وفق اعتدال نباشد از آن
 غالی نبود و اگر پیشانی که چپ باشد بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت سبب
 زیرا که پیشانی آدمی چون چشم گیر بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند
 چشم و بیعت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر موی ابرو بسیار
 باشد دلالت کند بر استیلا می نم داند و سخن پیوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری گو
 از افراط مادی دغای بود و در دماغ و این معنی دلیل است بر آنکه موی ابرو دغای غالب بود
 و غلبه سودا بر پایه غم داند و باشد و اگر از بود و کشیده تا بصدر که موضعی است میان
 دنبال چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خود بینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کمالی
 یعنی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن سبب بلادت و نقصان چشم
 و اگر چشم در مغاک افتاده و خانه چشم فرو رفته بود علامت خست و بیانی بود از هر
 آنکه چشم بوزنی به نخین است پس حالت کسندیده آن بود که چشم اعتدال باشد و خسته
 و نه در مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب و دلیری باشد
 چه بر کس که چشم گیر چشم بدین صفت باشد و اگر زرق بود یا زرد دلیل بدلی باشد
 و اگر چشم از زرق بود و زردی با وی آمیخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که سرخس
 این دو علامت جمع گردد البته کارش شوش و بریشان باشد و اگر برگرد سماجی
 چشم شکل طلوی در آمده باشد دلیل بود بر جسد و بداندیشی و اگر با بسیاری چشم زردی
 بود صاحبش خون پر و زرد کشیده باشد و اگر با این صفت در چشم نقطه های سرخ باشد
 صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر چشم از زرق سبزی باشد دلیل بود بر خجالت
 و بداندیشی و اگر چشم روشن بران باشد دلیل افراط شوش بود پس بهتر است

چشم است که اشپیل بود چه این رنگ میان حمله رنگهاست و نیز چشم شمر که به شاه
 جوش گشت و چشم عقاب که با دوشاه طویرست چنین بود و الی عرب چشم را به
 بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بقایت زیبا می نامند اگر سبزی
 باریک باشد و لاله کن بر سبکباری و دوست داشتن جنگ و خصومت و همچنین
 از سنگ اعتبار کرده اند و اگر سبزی بزرگ و پر گوشت باشد شل می نماید و دلیل کمی نعم
 بود و اگر سوسل می فراخ بود دلیل قوت چشم است فراخی و مان نشان افراط می
 باشد سبزی لبها دلیل حماقت بود و خصم صا که با سبزی افتاده و او میخندد بود لب با
 علامت بسیار می زنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و کشاده خاکه زده
 بیشتر بود دلیل باشد بر قوت بدن و دمانندی باریک و ضعیف که از کید گر کشاده
 باشد دلیل بود بر غایت ضعف و سستی اگر بروی گوشت بسیار باشد علامت گاه
 و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت بود گاهی داغ از سواد غلیظ می باشد و
 بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت است در آن عروق و مجاری حرکت نمی
 کرد لاجرم نعم عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی
 سخت کرد باشد دلیل شکستگی نفس و دماوت طبع بود و روی بزرگ نشان کمالی و
 روی کوچک علامت بد نفسی است پس بهترین روی بسیار و سی متدل باشد و کم
 افتد که زشت روی نیکو اخلاق و خور روی بد خوئی بود و اینجاست که حضرت شمس لاهوت
 علیه و علی اله الوت اتمیات پس الملک اخلاق فرموده اطلبوا اخواتی من حنجره
 الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت و عیوس بود کثرت خنده نشان سستی روی
 و اگر با خنده نماند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دلیل چل و نادانی و نشان
 عمره از بود گردن قوی و سبزی دلیل قوت نفسی و گردن باریک نشان ضعف نفسی
 باشد و گردن متدل علامت بزرگی نفس و مانند سستی بود و گردن کوتاه و دلیل کوتاهی
 است و از بلند دلیل شجاعت و دلادری باشد و اگر شتاب سخن راند علامت شرم
 و بد خوئی بود و اگر سخن آهسته و باد رنگ گوید نشان بر داری باشد و اگر گوشت

بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قوت فم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود
بر نیکوی طبع و جودت خاطر متی گاه باریک دلیل است بر قوت و مطهری آن نشان
عفت و پیرمیزکاری اگر در وارش دراز بود چنانکه زانورسد دلیل باشد بر بزرگی
نفس و خوشبینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شرفتنه بود و لیکن بابدلی و ترس
اگر کت دست نرم باشد و لطیف دلالت کند بر تیزی فم و سرعت ذهن و کثرت عقل و
اگر کت کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بر بانی تور عونت قدم دراز
و سخت و پر گوشت دلیل قوت فم است و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پادشاهی
باریک علامت شرفتنه بود اگر انگشتان پایی بر هم چسبند زنا خنثا می باشد دلالت کند
بر وقاحت و ستیزه روی اگر ساق بطیر و پر گوشت بود دلالت کند بر ابله بی دینی شرمی

و اگر رگ بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس بیان تعبیر خواب
و ده عنوان عنوان اول در دیدن تجلیات ایزدی و
روحانیات و انبیا و ملوک و شیاطین و حساب و ثبت
و دوزخ و مانند آن اگر شخصی خواب بیند که نور حق جل و اعلی بروی

تجلی کرد و در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده شد و
الضمان و فراخی لغت پیدا آید اگر مردی بقیه بیند که حق سی حساب بیکدیگر شادی
نمایی رسد و اگر مسافر بیند بسلاست و خوشندی بجهان باز آید در این معنی بدلیل آیت
قرآنی یافته اند که قال سبحانه و تعالی من و نه حساب با لیسیر او تعالی الی اهله
سیر و را اگر در خواب مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزد ملوک و شرف
گردد قال الله تعالی و قرینا یحیی و اگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد و او را از
آناه تائب باید شد و در نهایی والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را تازه دید
و فرخناک بیند شرف و منزلت یابد و لایق علم حقیقت بروی سنگش گردد و از آقا
اسیم باشد و از بیماری شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر ترش روی و عیوس
ببیند سعادت بگردد و اگر بیند که با ملائکه صحبت میکند خصوصاً با خورشید و ماه و کواکب و سیارات و کواکب

رسیده باشد و حکم عامه فرستگان برین قیاس بود و اگر بیند که فرستگان از اطراف
و جوانب در سرای آدمی آیند خانه را از دروان نگاه باید داشت و بدین اشیاء و
در حال نباشد دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر خشنواک بیند بر خلاف این باشد
و بدین سرور کائنات علیه افضل التیمات نیز ازین قبیل باشد ولیکن بهر حال این
دلیل رحمت و راحت بود عاجلا و آجلا و این رویای مبارک البتہ تفاوت نداشت
که در صورت اشکال مختلفه بنظر در آید چه در حدیث صحیح آمده که من را فی قدر الی خان شکیلا
الایتمیل پی دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر بادشاه را بجز
بیند که در محلی یا در سرای غیر شعارت فردا بد دران موضع زیان و آفت رسد مگر بجای
که آمدن او در اینجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم دیدن دیو در خواب
باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند که در فرشته است و از سوره آن تناول میکند عالم
شود از علم برخوردار و اگر است یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و بیند و متدین باشد
از جمله معاصی باز ایستد و اگر از اهل دنیا است سفر را پیش آید اگر بیند که از دوزخ بیرون
می آید دلیل دینداری و باز آمدن از سفر بود و اگر بیند که در اینجا برج گرفتار است از کج
و شفت دنیا بود و اگر قیامت در خواب بیند دلیل عدل بادشاه بود و دران
دلایت و الله اعلم غوایان دوم در دیدن انسان و اعضای او
و آنچه از وی بیرون آید دیدن کورانی خورد اگر معروف باشد دلیل ثبات
بود و اگر او را در بر گرفته باشد بر یکی بزرگ شود اما کوچک محمول نعم و اندیشه دشمن
صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت بود و کثیر که خریدن یا فروش
بود اگر غلامی امر و نابالغ خود را بیند که بالغ شد بی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان
محمول را در خواب بیند از دشمنی صعب بپاید ازین جوان خوش رو مال و نعمت
و شادی و زن بگزیند و سودمند با ضیاع برومند بود و زن بدینا باشد
اگر او را بهیئت نیکو و طراوت بند کار او انتظام گردد و اگر تریش رو بیند در معاش سخت
کشد و اگر مردی لشکری بدین که بیایا و سپید شد و در معرکه پیروز گردد و اگر

که سرانجام او جدا شد از مجذوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جدا
 یابد و اگر کوچک بیند از حق جدا افتد افزونی و در پاهای موی برای جوانان و زنان
 شکر بیان دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تره و خاطر افزا
 و اگر خنک موی او بیشتر است نماند بگذارد و چهار قرن خلاص یا بعد از آن میگرد
 او بیشتر است شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن با
 دیگر فرزند بآید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد و اگر بیند که از پیشانی او چیزی
 بر آید به است علامت فرزند باشد اگر بیند که چیزی در دست دارد مال نقد یا هدایا اگر
 چشم خود در خواب دیدن یا روشنی بر درون و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر
 عالم منفر یا شکر خود را دنیا در خواب بیند آن سفر کرب باید کرد چه اگر بود سلامت باز
 و اگر بیند که سر سه چشم بیند در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم غریز کرد و سر
 در دست خود دیدن علامت حصول مال بود یعنی خود را از عجز یا دین دیدن علامت
 جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان بر عکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بیند
 سخن بکشد اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دمان بیرون افتاده دلیل آفت و رنج
 باشد اگر بیند که دندان خود را قبوت بر میزند نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل
 بیماری بود و از نقره یا از ریزه مانند آن نشان مضرت و نیان مال باشد اما مشاهده
 دندان از چوب و انگین و منجم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از جدا شد دختر
 بمیرد یا زن طلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنانی مرغوب در بسیاری میشوند
 و اگر خوشتر را اگر بیند نقصان علم و دین دیدن ریش علامت غرور جاه و بخت بود
 و زیادتی آن مرید بخت باشد که آنکه از ثبات بگذرد که آن علامت دامن و اندیشه بود
 و نقصان ریش بر عکس آن چون زنی را بارش بیند اگر شوهرش غائب بود باز آید
 و اگر حاضر بود غائب شود و اگر پیوه بود شوهر کشته اگر استن بود میسر آید و اگر پسری
 دارد دختر بکشد که چون کودک نابالغ خوشتر را بارش بیند پیش از بلوغ بمیرد
 سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی غرور و حال دیدن دست علامت

برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی در آن مساوت بود ازین جماعت و قطع آن
 و نسل خنومت بود با ایشان یا دست از معصیت برداشتن اگر مردی دست خود را
 نگار بند و طلب معیشت بخی کشد و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بنید و لیل خواب
 بود و اگر تنگ بنید نشان بخل و گمراهی باشد پنهان دلیل زن و دختر بود و شکم مال و فرزند
 و قبیلته می شدن شکم افورده و امضا علامت جدا شدن از اقربا اگر سنگی دلیل حرص
 بر دنیا تشنگی غلغل در این جهت مال و تناسخ خانه جگر فرزند باشد کلیه خدمتکار و معتمد
 بود معده برادران باشند پهلوی زن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استقامت
 بدو باشد اگر شخصی آلت خود را بریده بنید از عمل معزول گردد یا فرزند می را وفات یابد
 و چون زنی بنید که ذکر دارد اگر آستین باشد پس زاید و آن پس برتری یابد و اگر آستین
 نباشد هرگز باز نگردد از آن اگر قوی بنید دلیل زیادتی قدرت باشد و طلب معیشت و اگر
 ضعیف بنید ضعف بود در آن ساق عمر و معیشت بود هر چند آن را قویتر و درازتر بنید
 عمر درازتر یابد و سیاه معیشت ساخته تر و ضعیف و غلغل خدمت آن باشد اگر کعب خود
 را افتاده یا شکسته بنید در رخ و معصیت افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنی
 خود را حاضر بنید گناهی بزرگ و مبتلا گردد و اگر بنید که از آن پاک شد غسل کرد و اگر گناه
 بیرون آید اگر بنید که زنی بول میکند علامت افراط شهوت بود گوشت شخصی از این سیر
 که در اهل اسلام از علم رخن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خانه آن
 من در پیش من نشسته بود من جام شیر بد و میدادم هر گاه جام سبیدی بنهاد
 و بر خاستی تا بول کند این سیرین گفت این زینت در ستر و صلاح و عمر و میل دارد
 او را بشوید ده شخص کردم همچنان بود و مردان حکم که سیکه از ملوک منی انبیه بود
 شنبی خواب دید که در خواب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعبیر مهارت
 تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو عقیقه بشوند پس همچنان شد که از فرزندان
 و سلسله سلطنت رسیدند اگر کسی خواب بنید که از نازنه او خون بر می آید
 فرزندان در شکم مادر ملاک شود و عنوان سویم در میان تصرف میکند

انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالیکه بر وطاری شود
 خفته کردن از گناه میبردن آمدن بود و سواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن
 و از اندیشه و غم میرونیدن شدن شد و وضو ساختن دلیل نمانست باشد و تیمم فرج از غم بود اگر
 بنید که رگ او را از طول می شکافتند کوفته خاطر شود و اگر به پنهانی شکافتند یکی از
 خوشنشان او بمیرد اگر بیماری بخواب بنید در کار عبادت خللی افتد و اگر غم سفید دارد
 باطل گردد و گریستن در خواب دلیل شادی و خندیدن غم آورد اما اگر بواسطه شکستگی
 باشد که در آنوقت بنید علامت نشارت بود دست در گردن آوردن یا کنار
 گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن
 مجهول کنار گیرد مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد
 چون بنید که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان بر خیزد و شطرنج و زردختن
 مسابقت بود در کارهای باطل اگر بنید که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر خط
 افتد یا طاعون رسد و اگر بنید که با دشمن جنگ کند از آن فرجی نصبت بود نامه خواندن رسید
 خبرهای خوش بود و یافتن نیراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن
 نماند در کاری افتد که بشمارت و مساوت محتاج شود و گنا ب را نیز همین تعبیر بود
 برده خریدن شادی بود و فروختن غم آرختن و یا بیا هر چه در بیداری پسند بود در خواب
 نیز مبارک باشد بای کوفتن نشان مصیبت است اما اگر بار و دوسر و دود بود تعبیرش
 سخنانی باطل باشد اگر بازی مجهول صحبت کند و اثر شہوت در خاطر پیدا آید شغفتی
 آید و اگر از آن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود و اندام بیت آن زن
 از منفعت یا بندد اگر بنید که زن را طلاق داد و اگر بگری یا بدد اگر بنید که با مردی مجهول
 صحبت میکند منفعت یا بدد اگر از مشایر بود مقصودی که از وی یا مقام یا همسر او طلبید
 باید چون گزنی بکلی در آورد و بقدر جمال آن زن دولت و قوت یا بدد اگر بنید که با
 بستر مقصود رسد و اگر زنی بازی صحبت کند بر سر او احوال او واقف گردد اگر
 با همه معروف مثل بادیان اسپ و استر و شتر و غیر صحبت کند سیاهی کسی که استحقاق

نداشتن باشد نیکویی نماید و اگر بهیچ وجه مجبور باشد بر دشمن ظفر باید چون گیسوی
 که او را نیک کند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند و اگر متدین باشد در کار شرع مستقیم
 شود یا زنی که بجز نیک و غل و دین نیک باشد و اگر بنید که دست او یا گردن بسته باشد
 از معاصی باز آید حجت در دین دلیل حصول دل بود و اگر خون از جراحت
 روان بود شفقت یابد و اگر بنید که او را کشند عمر دراز یابد چون بنید که او را گردن
 و سر از تن جدا شد اگر پیاده باشد شفا یابد و اگر دام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بنید که
 سر بریده در دست دارد و هزار دینار بیاورد برادر کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد
 اگر بنید که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد یابد و اگر بنید که مرده با او
 صحبت میکند از آفتاب و دی شفقت یابد و اگر بنید که مرده در جامه خواب دی
 خفته است عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو بدین شفقت یابد و با مرده بر خواند
 و طعام خوردن نیک بود و عروسی در خواب و دین دلیل نام بود دست تسبیح نویسی
 بود از کار باطل کردن جنونست بود با خوشنشان قرآن خواندن انتشار امانت
 دامن و عدل و انصاف بود و اگر بنید که مصحف مینویسد یکت دین و دینا با هم
 جمع کند اگر مصحف بدو رسد بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر بنید که او را مصحف
 میخواند و جلش نزدیک بود و اگر بنید که با گنای سگ و دینه در وقت یابد و جایگاه دلیل بود
 ظلم بود اگر نماز با شرایط و ارکان سجای آر دقت در آن باشد از آفات و نقصان
 که دارد بپاید و اگر بنید که نمازی طهارت میخواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا قبله
 مشتبیه گردد آنکس در حاجتهای خویش تمیر شود و بدینواری با آن بر سر روزه حائز
 معنی است از آفات دنیا و باز آید آون از کارهای ناشایسته زکوة دادن
 نیک حاصل کردن حج گذاردن مقصود یافتن بهر حال قربان کردن از اندیشه
 و عزم فرج یافتن باشد و اگر زنی بنید که قربان میکند فرزندی شایسته آرد و اگر بنید
 آزادی یابد و بیمار بنید شفا حاصل آید محبوس بنید خلاص یابد از حبس و از
 عنوان چهارم در دیدن جانوران و سپ ولایت و دولت بود و در

نیز باشد اگر خود را بر سوار بنید ولایتی و دولتی بی اندازه یا بد اگر سیه
 بنید و لیل و لایت و سیادت بود و کیفیت زیادتی صبح و شب صلاح امور
 دنیا و سمنند باز زده علامت بیماری اندک ابلق دلیل مشهور گشتن و اشقر فامیت
 در کارها اگر بنید که راست را و سوار است عمر و راز باشد و اگر بر سقر شخصی دیگر سوزش
 یا زان انگس خیانت کند اگر خری یا بار بنید از بخت خود منفعت یا بد اگر خری را رشت
 گیرد از بخت طالع بد و یا بد اگر بنید که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بنید که
 شتران بسیار دارد دلیل ولایت بود و اگر بنید که شتری از عقب او می آید از بلا
 احتیاط باید که چون گاوی بنید باز زده فربهی و نیکی آن در آن سال منفعت
 بد و در سده تغییر فزاینی و تنگی سال فربهی و لاغری گاود بود و اگر بنید که گاوان زرد
 و سرخ بار بر نهاده سبب خاوند در شهری یا دیهی میرند در انوضع بیماری افتد
 اگر بنید که گوسفندان بسیار نگاه میدارد و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم
 دارند اما دلیل کینه بود و خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خود را در شب
 بریل سوار بنید مخدول شود و اگر در روز بنید زن را طلاق دهد اگر شیران را سحر خود بنید
 بر دشمن ظفر یا بد و اگر گشتن از شیر سیم ظفر بود و یا فتنه معصود و خوک علامت مردی حرام
 خواست و خوردن شیر او محبت باشد بگ دشمن ضعیف و باگ او سخن و باگ
 بود چون بنید که سگ حامه او بدرد یا او را بگیرد و قدیمی و خصومتی باشد از دشمن با او
 گزشتن نشان دزد باشد و لیکن اگر بنید که گوشت گربه یا چیری از وی بخورد هر چه از آن محض
 بهزدی رفته باشد یا زباید و اگر بنید که گربه او را میگزاید یا سحر باشد بیمار شود و اسون همین
 حکم دارد اگر بنید که خوش طعم او یا چیری که بد و فلق دارد و بخورد دلیل نقصان عمر بود
 اگر گاو یا سینه یا ظالم گفتار زن زشت رو باه خویش سکار و فریبده باشد اگر بنید که
 بار و باه بازی میکند زنی را که دست داشته باشد یا بد گشتن مردی عالم باشد
 مار دشمنی بود نهان آنچه سید بود و ضعیف باشد و سیاه قویر اما اگر او را بقتل خود
 بنید یا ششای یا گنجی یا بد و اگر مار سپید را طلع خود بنید از طالع بد و یا بد اگر مار

بسیار منت و خوش بنید بسوزار لشکر شود و اگر بنید که ماری از سقف خانه
فرود آید و از پای و شاهی نمی بد و رسد و مار اگر در خانه خود بنید زنی باشد و شمشیر
دشمنی ضعیف بود که قصد او بخر زیان نباشد و زنبور و مگس مردمان سفله باشند اگر
بنید که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آیند اهل آن سرای کمره شوند اگر بنید که از باز
یا عقاب صید میکند عدلان سلطان او را منتقا و گردن کلاغ و زعن مرد فاسق و دروغ
زن بود اگر بنید که کلاغ شکار میکند غنیمت یا بد از وحشی که از روی شرع شریعت پیوسته
بنود طاعت زن با جمال بود و خروس مردی باشد عجیب یا درم خریده ماکیان خادم
و برده باشد اگر بنید که ماکیان را بکشت کینه بکار بکارت بردار و گوی که کینه باشد
با جماعت اگر بنید که گوشت کبوتر می خورد از زنان منتقت یا بد بکبک زن نیکو

بود فاخته زن بی دین و نامستحق عنوان چشم در آثار علوی و آسمان

و ستارگان شش ماهه شاهی مهربان یا کمالی حکیم بود و آینه ختن یا سینه
از ایشان اگر بنید که از سینه پاره بیافت یا بخورد یا تصف کرد از حکمت بهره یابد و
اگر بنید که سینه جملگی موات و گرفتار است باشد از حق تعالی بگردد بادی بادی صعب
باصافه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خاص
در محله یا سرای بنید بیماری و فتنه بود اگر بنید که خاک و ریگ می بارد و نم بود بر
چون نهنگام بنید فراخی سال و نعمت باشد و اگر بی هنگام بود عقوبت و اگر بنید که
برفت می خورد شادی یا بد بگرگ و سنج دلیل برنج بود اما اگر بنید که آب سنج می خورد شادی
بنید و اگر در بیماری رعد یا باران بنید شفا یابد و اگر و ام دار بنید و ام گذارده شود و
اگر محبوس بنید از حبس خلاص شود و اگر سیل بنید دلیل غم و دشمنی صعب باشد اما
اگر از ان بسلامت بگذرد از دشمن رهایی یابد و همه آسمان همین حکم دارد و باد اگر نفوذ
بنید دلیل ترس و اندوه باشد خصوص بان تاریکی گرد بود اگر بنا را خراب کند و
درختها بر کند دلیل معصیت بود در ان ولایت یا آله و حصه یا طاعتون پدید آید نفوذ باشد
منا و اگر بادی فرع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوی و صفائی عیش بود اگر روشنی

بنیدنی آتش علامتست راه یافتن در دین بود و تاریکی بعد از آن و اگر نور آتش زبانه
 زنند و بنید جنگ و خصومت بود و اگر بی زبانه بود طاعون و برسام دود علامت جنگ
 و قنده باشد اما اگر بنید که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروز و چیز
 پزد و منفعت یابد و اگر جامه سوخته شود با دانه آن بعضی حضرت رسد و اگر آتش در آرد
 مال حرام یابد و قوس قزح دلیل فراخی سال بود و قزح از غم دیدن صاعقه تو نگر را دلیل
 درویشی بود و در ویش را وسعت معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد
 و اگر بنید که در آسمان مای رود سفری روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان بنید گنجی
 کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بنید حال و نیکو شود و اگر در آفتاب آفتاب
 بنید غمناک گردد و چون ماه در کنار یا در خانه خود بنید زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه
 صندان باشد و اگر زن بنید که ماه در کنار او فرو آمد شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بر
 مر او را بدست آید و در کتب تواریخ بر دایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
 قلمه خیر بگشود و مقید را برای خود اختیار نمود بر روی او چراغی دیدار بسبب آن رسید
 صغیه گفت شبی خواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمدن از خواب
 در آمدم و آن واقعه باشد هر تقریر کردم پانچ بر روی من زد و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن طیاره است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بنید کار
 بزرگان آن ولایت تسلط شود و اگر مجتمع و تاریک بنید بعد از آن عنوان شد و آن
 سفلی اگر بنید که بر زمین نباشی میکنند و سنگا می یابد که بدان کار دنیا بسازد یا علمی که بکار
 دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب باد شاه اگر بنید که زمین میکنند و خاک آن منور
 مالی بگرد و عیله حاصل کند و اگر بنید که در او زمین پنهان میکنند دلیل مرگ بود یا در افتادن
 از وطن و اگر بنید که زمین میکنند و آب بیرون می آرد همیشه حلال بروی کشاده گردد
 دیدن صحرائی فراخ محمول سفری دراز پیش آرد و دیدن صحرائی معروف سفر نزدیک
 چون آنک بنید مال یابد و چون بسیار بنید مشغولی خاطر بود اگر خوشی را بر سر کسی بنید
 بر باد شاهی بزرگ قادر شود و همچنین هر بنیدی که بنید نشان رفعت بود و فرود آمدن

نصیب این اگر از دریا آب خود یا برادر از پادشاه مال و منفعت یابد اگر بگوید که حمله آب
 دریا بخورد سلطنت با مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن دلیل است بر آنکه در معاملات
 پادشاهی خوض کند یا از آفت نجات یابد و اگر بگوید که از کشتی بکند دریا آمد بر دشمن ظفر
 یابد و به غنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر بگوید که در دریا غرق شد در حساب و
 عقاب پادشاه ماند و زحمت بیند و دیدن موج و شفت باشد آب صافی عیش
 خوش و عمر دراز و آب مکرر نصیب این جوی آب اگر بزرگ بیند دلیل فرماندهی بود یا از
 آفت و هول بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال بهره یابد و جوی خور و برین قیاس حسن
 و بر که زن با خیر و منفعت بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد قلعه و حصا
 اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پرستگار و سر او نیاید باشد اگر فراخ
 بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند نصیبان ابلوان مردمند قدر باشد برج جایی خطر و آفت
 عوف زن دین دار و زن ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی درمید از صاحبی توپ
 کند و اگر خانه از زمین خانه اش باقی بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یابد و
 بزرگ بود که بوسیله او بمقتدر رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو و خصومت بود
 اگر بیند که بر زبان میرود و در کار دین درجه بزرگ یابد اگر خود را بر دکان نشسته بیند
 غرت و تمعظیم یابد طاق زن باشد و سترج و خزینه نیز بود اگر بیند که در سرای میرود
 بر خضم غالب شود و در حمام خوش درآمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم نبود
 و چون حمام سرد و بی آب بیند و غسل نکند از جهت زنان ریج کشد آب گرم خوردن
 دلیل تب و بیماری بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تندرستی و شاد
 خود را در کعبه دیدن آینه بود از حمله آفات و چون بیند که بکعبه میرود اگر در محل معزول بود
 باز به محل رود و اگر اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سایر مساجد تجمیع کعبه بود و اگر
 بیند که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود اگر روی بکعبه دارد حمله حاکمات
 لطیف صواب بر آید اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از آن
 عبرت گیرند و چون خود را در تالوت بیند اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر یابد

عنوان هفتم در باغ و بوستان و درختان و میوه ها و مانند

آن باغ دنیا باشد خوبی و خرابی آن بخیا ل بنیده باز گردد خود را بر سر درخت دید
 نجات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرام در عالم بسیار منفعت
 یازن شریف بود و در عالم باشد اگر بنید که نشکر می خورد سخن گوید که مردمان را خوش آید
 شکو مال حلال سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال ست برگ انجیر دیدن دلیل است
 و بیماری بود درخت چیز مردخیل و سیوه او مال و منفعت بود تعبیر بادام و فندق و پسته
 بدین نزدیک باشد اگر اگر سپید باشد در هر وقت که بنید منفعت و نعمت بود و سیاه
 اگر نه در موسم بنید اندیشه و پشیمانی آرد و مویز همین تعبیر دارد درخت سیب موس بود
 شفتا لوز و آلو و خربزه و هر چه زرد باشد غیر از ترنج و لیل بیماری بود اما ترنج اگر بسیار بنید
 مال و نام نیکو باد و اگر کلب یا دو بنید فرزند شود هر چه از میوه ها ترش بنید رنج آرد چون بنید
 که خیار و باد رنگ می خورد اگر زرش حامله بود دختر زاهد درخت قوت مرد با منفعت بود و بار
 او مال حلال اما شیرین مال بود و ترش دلیل آبله و تب و درخت انار کینه بکشد و اگر
 اناری یا بدین ارورم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان بی سیوه همین
 تعبیر دارند درخت کدو و در عالم و طبیب بود و بار او خوردن دلیل خوشدلی باشد گشت
 علامت نعمت و علم بود و اگر گشت در موضعی بنید که نه جای آن بود دلیل کنیز اجتماع
 مخالفان و اگر بنید که از امید و نند دلیل قتل بود و اگر بنید که زراعت میکند از مرد و بزرگ
 منفعت یا بدو چون بنید که سید و دوان از درخت رس میکند منفعتی تمام از جای که امید دارد
 حاصل کند گندم مالی بود که از مشقت بدست آرد و رنج و کاه و رس و چمن و اگر بنید که ازین
 حبیب خشک یا نخته می خورد اندیشه آرد که بنید مال نیکو بود و پنبه مال پایدار باشد گل تر گرس زن
 و کینه بود و چون آنرا در بوستان بنید فرزند یا بگل سرخ همچین یا همین است دی و جعفر خوش
 بود و بنفشه کنیزک پارسا باشد علامت مرد درشت بدسیرت پیغمبر دلیل اتفاق کز در موسم
 خود مال و شادی بود و در غیر موسم سرایه اندیشه تنه زن و روستائی داد و ده چقدر رنج و
 منفعت ترب روزی حلال باد بجان و موسم و ابل اندیشه و بی موسم سپید می باشد

سیر اگر تربید فراخی نعمت بود و خشک پشیمانی و بنامی آورد و در وجوب که در او بود
 سکار آمد و دلیل علم و حکمت بود و شفاش مال حلال باشد عنوان هر شتم در معدن
 و هر چه از آن رسد دیدن زرد دلیل اندوه و غم است بود اما اگر بنید که در سستی از
 زریافت فرزند شود و اگر بیشتر یا به علم و قوت در کار وین و دنیا بود اگر پاره بزرگ از زریافت
 دلیل یا دشاری و متهتری بود و اگر بنید که زهریزد دلیل آفت و ملامت بود فقره مال مجموع بود و
 پاره فقره کینزک اگر بنید که فقره از کان بیرون می آید بازنی مگر کند و اگر فقره کینزک از دخت
 افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات
 بود یا قوت نشادی و عیش خوش فرزند شایسته وزن با جمال بود و جمیع طوائف انام
 بسیارک باشد لعل پیرمین تعبیر دارد و زمره در زمره مردی شجاع و نثار بود و مال حلال
 نیز باشد مرد و از بنطوم قرآن باشد و علم و فرزند نیز بود و مرد و از بنطوم قرآن بسیار و نثار
 و میراث و اگر بنید که مرد و از بنطوم قرآن سبکند یا مخرمی صحبت کنند مرغان مال بسیار بود
 فیروزه فتح و نصرت و عید را زد بود و فرزند باشد عقیق عزت و منبت خیر و همچنین آیین دلیل
 مال و قوت باشد بیخ مال ترسایان و مال جهودان از زیر مال گیران و عوام طلق و اگر بنید
 که از زیر میگذارد و در خصوصیتی افتد آنگونه اندیشه سهل بود سر سه زیادتی بصیرت و سر سه و آن
 زن باشد اگر بنید که حساب بدست دارد و عده خلاف کند طوق زن را نیکوی باشد
 از شوهر و مرد و در اظرف و متهتری و باز رگان بر او و منفعت اما اگر از آئین بنید بهتر باشد
 که از زرا انگشتی دلیل فرزند و کثرت و سرای و چهار پایان و مال و ولایت است اما
 اگر از زر باشد و لی نگین مردانرا پسندیده نبود و گفته اند انگشتی سلطانی بزرگ بود و
 اگر بنید که از آئین بانقره انگشتی در انگشت دارد و بانقاره مال خود بزرگی یا بدیاری
 نوگر یا فرزندی شایسته یا مرد اگر بنید که نگین از انگشتی او بیفتد و خلی بنید و اگر انگشتی
 از دستبند یا بیفتد همچنین اگر انگشتی که خود را فروشد از دست جدا شود و اگر بنید که
 انگشتی از انگشت یا انگشت میر و زرش با دخت میکند یا فتن خلوس عیش بود
 و خیانت نیز بود عنوان سهم در ادوات صناعت و آلات حرب و

اسباب ملاحی قلم حکمت و امر و منی و ولایت و فرزند باشد و او است کنیز و زن
 آسایش و حضورست بود یا منفعت از زن مالدار اگر بیند که مادر بر جاسه او چکیده و او نه
 از اهل قلم باشد آنکس ارض یا حجب یا آنکه پدید آید دیگر زن بکر باشد آتشزدان و تنور زن
 محترمه بود یا که خدای خانه اگر شیخ و چیراغ افزوده در روشن بنید دلیل در ازی عمر بود
 پزمرده و تیره بر عکس آن انگشت و خاکستر و عمار دلیل از نشی و حضورست بیفایده باشد و
 بیماری نیز بود آئینه دوست و خدمتگار بود و اگر در آن نگردد صورت خود بنید و راهبری
 شود یا از عمل مغرول گردد یا زن را طلاق دهد و آن زن در حضور وی شود دیگر کند
 و اگر بیند که موی را شانه میکند بمبانت یا ران از قوه و خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتگار
 با خیر و برکت باشد سکه و جام دوست بود و سب و کوزه زن و کنیزک باشند و دین خون
 دلیل فراخی نعمت و محبت است و اگر بیند که نان یا چیزی بر خوان بخورد و عمر دراز یا بد قفل
 خدمتگاری این باشد یا عزم کاری یا سفری و کشادن و نشستن آن دلیل شناسایی
 و علم بود و نیز اگر بر دست بیند کلاه بود و اگر بر در بود خدمتگار سوزن و حوال دوزانی باشد
 که بدان کار خود و صلاح آورد و اندکی از آن خواب دیدن بیشتر از بسیار اگر بیند
 که سباطه بر زمین می گستر و دلیل در ازی عمر بود و اگر میوزد بر عکس آن خند و ق زنی
 خدمتگار و متحد صراحی غلام یا کنیز باشد حوال و انبان و غیر آن صاحب سر باشد یا آن
 زن اعجبی بود گواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد و اتمام
 وقت و مرد شجاع و تو نگرد و جوان مرد نیز باشد علم سرخ و دلیل شادی و سیاه علامت
 مهنری و زرد نشان بیماری بود و علم سپید مرد غیور و علم سبز سفر باشد بخیر و سلامت چهر
 بادشاهی و مرتبه باشد طبل خبر دروغ و دل و تقاره مرد تو نگرد و اگر بیند که بوق و
 کرنا می نواز داد حادثه افتد که آن علامت زن باشد یا برادر و فرزند و سفیر و ولایت
 و تقرب حستین بختی تعالی و اگر بیند که کمان میکشد سفری کند در حرمت و بزرگی و هر
 خللی که در کمان بیند خللی باشد درین امور تیر رسول باشد و پیغام دنامه نیز سفر و زن
 ولایت بود و سنان و دیگر سلاحهای آهنگین که بدان ماند دلیل در ازی عمر و ظفر بر دهن

و منفعت باشد باندازه قوت و قیمت سلاح شمشیر بادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
اما اگر عینیکه شمشیر از جمایل کسبند از ولایت مغزول شود یا فرزندش تمیز دیان را
طلاق دهد هر کس خوشترین مسلح بنیز در میان جماعتی که صلاح نداشته باشند مهمتر و
مقدم آید و در دوزخ و شطرنج دلیل کارهای باطل بود و اگر عینیکه بر جریف غالب شد بر کارگاه

باطل سنبلی گرد و عنوان و هم در طعام و شراب و عصیر و دل

و طعام از آن نان پاکیزه عیش و خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک
بصند این اگر نان گروه یا بد مزه در دم حاصل کند نان بسیار علامت و دوستان و یاران
باشد و عمر در از گوشت خام مال حرام بود و پنجه و بریان مال پادشاه ترید روزی هینا
باشد و انگبین مال جلال و خیر و منفعت و شفا بود و حلوائی صافی عیش خوش و عمر دراز
باشد و شیر ترش تنها همین حکم دارد و قیر شراب و سیب و انار و آبی و امثال آن همان
باشد که در اصول اینها گفته شد شیر حیوان که گوشت او حلال است روزی طایل
و کار نیک و سنت پسندیده بود و شیر ترش بصند این و شیر آنچه گوشت او بخورند
اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند مثل دوغ و قوت و پنیر اندیشه و علم بود و اگر عین
و مسکه خیر و منفعت بود و حرم مال حرام یا خصوصت و اگر عینیکه عصیر میکند بحیثیت بادشاه
پیوند و مسکه مالی با خیر و برکت مستی اگر از شراب بود و تو نگار باشد از مال حرام و اگر
از غیر آن بود آفت و بلا و شائب سخن خوش باشد که از جانب بادشاه شنود خون
خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن چشم فرو خوردن باشد و او
خوردن پشیمانی و توبه بود و از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران و
هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل ثناء و نام نیک و علم و شرف و دین پاک و خلق
پسندیده و منفعت و جنت سازد و او بود و بویهای ناخوش بصند این جامه پاکیزه
جابه و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن باشد مرد و زن را مرد و بقوله تعالی
من لباس لکم و اتم لباس این شلوار زن باشد و شلوار خردتر گاری جامه
سبز مرد دین دوست بود و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ خنک و خضوبت

وزر و علت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر جامه های رنگین زنان را نیک
باشد و منفعتی بود که از پدر یا برادر یا شوهر و رسیدن بارانی خیر و برکت بود و نهالی و بالش غرو
شرف و مرتبه باشد موزه و کفش زن و کینه و خدمتکار بود و جمله خبرهای پوشیدنی
چون گفته باشد عزم و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد

بیان موسیقی

و ذکر نعمات الهی و قرآن بقول خنزار علیها الرحمة انتهای آن از حکیم فنیای غریب
تکمیلید سیما علی السلام شده چنانچه در حدیث الا نوار آورده که حکیم مذکور شبی
در رویای صادق معانی نمود که شخصی سیگور پدرش در یارب و علمی بر تو کثوف
خواهد کرد و دید فنیای غریب علی الصبح بر در یافت و ساعتی چند در طلب مقصدنا معلوم
صرف نمود تا بجای رسید که آنگاه آن آهنگ را از کوره بر آورده مطبقه میگوشتند و صد
زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در آنجا مرقبه شست از ادای ضربات مطبقه
استنای موسیقی نموده قصیده شکر میخواند و غنچه و فصلی ترتیب داد و در مجموعی استرایل
آمده با ننگ و نفریب بخواند مستمعان را حال متغیر گشت و جمعی کثیر تر صرف نعمات ملامت
از خود رفته پیش از پیش راغب نگردد و دل در فاکمه دل وقت سماع بوی دلداران
جان را بسیار پرده است و از برده این نغمه چو مکی ست مروج ترا در بردار و خوش
بعالم یار برده بعد از آن چون حکمای دیگر متبحر نظر در یافتند که از آفتاب عالمیاب
در نه گام تحویل هر برجی از روح آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق مروج
اشا عشر مقامات و دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت مشتمل بر اسمی مقامات
مذکور است هر است عشاق بوسیک بسیار با نوا اصفهان بزرگ نواز
زیر افکن عراق و مذکور به پس حسینی در آهوی و حجاز به و شعبهای آن نظر بر ساعت
لیل و منار به بست و چهار رسید و نعمات را بر طبق روزهای سال برصید و ست
مقرر نمودند و الا نفع فی از و یاده من الا متفرجات و بعضی بر آنند که حکیم فنیای غریب
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نموده خوش اندیشه

تراز آواز و فلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراف مذکورست که نسبت شریفه که
 میان حرکت فلکی بحسب سرعت و بطور و مقدار دیر از سنه که تا پنج اوست واقع است
 نه از سنه نسبتی نهایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد بر آن متبنی باشد
 پس عجب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب بان نقل باصوات و نعمات کنند در
 غایت ملائمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که پنج نسبت سر بیشتر از نسبت ساد است
 نیست و هر نسبت که بر وجهی از وجوه انحلال راجع به نسبت مساوات نشود از صد ملاحظه
 خارج باشد و در حیطه تفرد علم کون و همانا متفطن صاحب بصیرت فایده که تعلق نفس به
 نابر نسبت شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و اندر ذیل
 آن نسبت سبب تعلق باشد پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم
 ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جایافت شود و موجب انسجام نفس و استمرار
 او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد
 فضاحت و بلاغت و ملائمت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزا
 کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نعمات هم از جهت تناسب است
 تا این عبارت لمعات الاشراف بود و سعود ملک رحمته الله علیه که از علما و عامل و
 عرفا کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نعمات را از جهت
 در حرارت و برودت و غیر ذلک بر مثال امراض آدمیان و لهذا مقررست که تسبیح
 بر یک طبع ملائم نیست خواه مستمع باشد و خواه قوال که تسبیح نعمات را بنا بر تقارب
 مزاج بالطبع را غلبه است نه در جوی دیگر را بحسب اظهار مدارت و کمال و توفیق و اگر اندک
 را بقصد مولف درین قول هیچ شبهه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش ملا حظ
 و امتحان نماید ذکر نعمات اتم است در ایجاد و اشباعی آن اختلافات و بیست
 تا سجد یک در حدوث و قدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را بر نام تسبیح
 ازلی داند می گویند و این روایت نزدیک است فائز به سلطان المشایخ که فرموده
 حق را در روز مشایق با سنگ پور بی شنیدیم و از نیست که سبب جوی از موسیقی

سنده در سالنامه و مطلقان سیر حد غلو و افراط شتاب فتنه بنظر السیر گویند مشرق این نقطه درین راه
 نمودن از خط مرآت دورست اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندک
 بحقیقت آن سخن بی می تواند بردست بر دوغالی بریندازند دوست و بدین
 را که چون سیر و دوست و فرقه دیگر بر جدوشت آن قائل بوده از ششم آنکه بسط
 ممکنات صورت پذیرست پیشمازند درین طائفه نیز اختلاف است گروهی بکشن
 خواهرزاده را گنجش که فرمان ردای شهر متهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری
 البطلان است چکشن را آنچه مشهورست پیش از چندراگ معدود زنان شیر فروشان
 را با این بیغیرت بنیاط نبوده آن را گدا در اهل هند شهری تمام دارد اما آنچه بیشتر
 از نایکان و کن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سر حلقه دیوان آفاق بوده
 و جمیع دیوان اطاعت مکه طاعت وی لازم شمرند از آنجمله شش دیو سی عدد
 پری که با هر دیو چن از اینها مقرر بود مخصوص و مقرب بوده اند هر یکی در وقتی خاص
 از اوقات شمار روزی با شکلی محین پرستش اد میکردند نام راگ در آگنی بر آسان
 همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از
 آمیزش دوسه راگ را گنی بهر سپید و ان را بهار جا گویند و بهار جا از حساب دشما
 افزون است حکم حروف معززه دارد که بعد از ترکیب با انواع لغات تکلم توان نمود
 و این آمیزش در ترکیب تصرفات حضرت الشانست بعضی گویند که بعد از بهار جا
 موجب جزا و ستادان و کن چهل و نه هزارست لیکن در تحریر آسامی آسمان خندان فائز
 نیست چنانچه هست که از نام تنها هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از اشتماع
 آن استماع ندیدد لهذا تحریر آسامی راگ در آگنی اصل که درین مقام ناگزیر افتاد
 الکفایه و آسامی شش راگ اول بهیرون دوم مالکوس سوم سندول چهارم
 و یک پنجم سری راگ ششم سیکه راگ چون در آسامی راگینار و ایات متوجه نیست
 بر آنچه مختار یک طائفه جزا قضا نمود آسامی راگینای بهیرون اول بهیرون دوم
 بالسرری و موزن ناراین چهارم است مفری پنجم لالت آسامی راگینای مالکوس

اول مالی کورادوم کینا و تی سوم مار و چهارم رام کلی پنجم کن کلی آسامی را کینهای
 سندول اول بلاول دوم توری سوم دیسا که چهارم کند و پنجم مدبه ماده اسامی
 را کینهای دیک اول و پنجمی دوم کلیان سوم پور با چهارم کند و پنجم دسلی سلی
 را کینهای سلی راگ اول گوری دوم گنت سوم پنجم چهارم گوجری پنجم آسامی
 را کینهای سیکه راگ اول سنده ملا و دوم کاسودی سوم بنگال چهارم کوندرم
 کمود و سیران بسیار را با پنجاه نسبت کنند ماد و اول که یکی از علمای این فن بود و
 رفته که هر راگی پنج راگنی و شصت پسر دارد و چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که
 موسوم با دیوانل ساخته بتفصیل ذکر نموده است و بطور این جماعت هفت هست
 که از است سرگونی اول که پنج دوم رکب سوم کند و چهارم مدیم پنجم پنجم ششیم
 هفتم نکا و گونیز که در نوع بشر پنج اجدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه شهر اند
 باقی چهار سر خاصه دیوان سست و درین هفت مقامات است که آن را گرام گویند
 اما در امتثال راگ از دیوان بالسان دور وایت است طائفه گونیز که در ایام پیشین
 را با آدمیان مواجبه و اختلاط بوده و ناکان دکن این عسکرم یا دران هنگام از آنها
 و اگر گفته اند و این قول مطابق است بر وایت مورخان که گفته اند کیومرث را که اول
 پادشاهان روی زمین بود در مقام پسر دیوان محاربات صعب روی داده بسیار
 از آنها قتل می شدند از آن هنگام دیوانم توهم گردیده ببال دور دست افتاد
 و از نظر انسان ستور گشتند و زعم گروی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
 و احوال را با حوالان غلام می شنیدند و لیکن با یکدیگر کن که نسبت به یکدیگر
 دلوخ است آنها را بر و سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم می گرفتند و در مقام
 مدی و عودهای بعد تالیفات را بهمان زبان دیوان که آن را سبشش کرت گویند
 در مدح مهاد و دیویشش که گنیش نام داشت و دیگر دیوان ساخته به نسبت پیش
 میخواندند و در محبت با وجه در مجلس اهل دول همین رسم بود و آن را گیت سبشش
 میگفتند تا آنکه راجه مان فرزان بروای او و چون یک دهر پیش مشتمل بر باجای ناکب

دنیا که بهین میزدن زبان گویا را تصنیف کرد و در بیرون راگ لب به بخت و نایک بخشو
 که سر آمد نایکان آن روزگار بود و بخت از نایک آنرا ناپسندید و در اندیشه دور و دراز
 افتاد پس از ساعتی راجه رسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک
 در محل تمسین و آفرین این همه اندیشه چار و نوبی داد نایک سیر بر آورد و گفت چه چاک
 تمسین است علم مارا که از قهر نهای بشمار بر روی کار بود و امر و زار و نواج انداختی چه باین
 همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون لب گزشت مردوزن آیه گفته کرد و در عبارت
 صریح الغم را داشت و این طریق دشوار را گیت که رغبت نماید نیز آگاه باش که گنای
 عظیم از تو سر زده که عبادت را بلبذت بدل ساختی و حکایات عاشقی و معشوقی بترقی
 لب با گرم تن پرست باشند که انرا بر بجان فرود آورده از حقیقت غافل مانند و آنچه
 سرایه و فنا و مای عظیم کرده و صیتهای بزرگ از لعل عالم جدا شود و جمل گردید و لیکن
 آن دم پرست چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در قلع راجه و میرست با
 ساخته هنگامه نشاء گرم نمود تا آنکه پس از چند گاه نایکان نیز بخران علاجی ندیده تصنیف
 و میرست اشتغال نمونده چنانچه امر و ز مشهور و معروف است و بعد از مدتی سلطان
 حسین شرقی تخت نشین جوینور و میرست را که مشتمل بر چهار سطح میشد تصنیف داده بر
 دو مقبره معمر نموده و در آنجا نیز تفرقی کرده زنگین تر ساخت و بخیال و چنگل میس
 گردانید و لیکن آنکه گوی مجاز را صریح تر نموده چنانکه تا دل کنند تا از ثنات نباشد خلاصه
 مصنفش را بجانب حقیقت تواند برد و بعد از آنکه گردش او در مقتضی صنعتی مجدد کرد
 نایک گویا که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمده
 بجانب هندوستان متوجه شد و گویند که هزار و مقصد با یکی سوار با وی بود و میرست
 که میر رسید جاکم آن جا هر چه از نقد و جنس و رخا داشت پیشکش معنیود تا آنکه از
 دلی ملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزور علم بر جمیع موسیقی دانان
 پادشاه شرف چیره بستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه حسن و دیوانه
 علیه الرحله و الحفران مشورت در میان آورده چنانچه مشهور است شی خواجه

در تخریج خود پندش آن ساخت نایک گویند سحر اندوز و خواجه کریم
 و است قانون آنرا بخاطر داشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی
 کار آورد و آنرا قول ازین سبب گویند که در اعتباری آن یکی از قول مشایخ و غیره
 مثل الاکل شیء ما خلا الله باطل درج نموده است روز دیگر حضرت خواص و مجلس سلطانی
 چند قول بحضور نایک خواند نایک تخریج شد و گفت اگر چه معتین سیدانم که این درج
 نیست و لیکن بطریق دزدی نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنگام قول
 شهرت یافت و نایک بقدرت کامله یزدی متعرف شده متوجه وطن گردید سلطان
 مالی و از ادان بوی القام فرمود این مستثنی از بیان موسیقی اما صورت صوت
 اینک را ببرد قلم و دراد در عرصه قضاوت جلوه گر ساختن ممکن نیست همانا که اشکال
 این علم از همین راه است بوی سنی گفته که در جمیع علوم خود را غالب یافتیم درین
 علم مغلوب و العلم عند قلب القلب فصل چهارم در مسائل و اصطلاحات
 صوفیه که ارم و دیگر لغات و اصطلاحات از زبان فارسی بیان
 صوفیه که ارم بمصره بدانکه افضل الذکر لا اله الا الله واقع شده اما حصول آن در
 بوجی که در باطن جای گیرد و در خلا و لا انقطاع پذیرد و بی ارتکاب ریاضات
 و تصفیه قلب ممکن نیست و چون بر سر انظار امان صادق را بحسب اتفاق
 مواضع صورتی و تعلقات ضروری سدر راه ریاضت بود یا تبارک آنسانی حجت
 و وسعت از آن سعادت محروم باشند بعضی بزرگان حکمت آن جماعه نیز شش
 آسان که بر لب و کتب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند را قلم درین
 باراده ترنمین کتاب باقیم انتقال سطر سے چند از آن می بخار و دس الله الاستغاث
 و الحمد و در ساله نتایج الحمال آورده اند که جاری بر نفوس حیوانات از انقاس
 ضروری انسان است و در وقت اینها نفس لفظیه که اشارت بنفیس است
 است گفته میشود اگر چه آینه و گردن مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس بتر
 اسم الله القصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذکرونی

از ذکر کم داخل گردد و گفته اند که اصل این هر دو اسم همین حرف است چنانچه پنج مورد از
 جذبی قدس سره در شرح مخصوص الحکم آورده که اصل هر اسم التماس است که کنایت
 از ذات صرف و هویت است غیر متغیر **س** اسم ذات اولای همین با بود **ه**
 لام تعریف و اختصاص و نزود چون شد اشباع کرده فتنه لام
 بالغ شد معروف اسم تمام و صاحب روح لار و اح روح الله روحه
 فرموده که تحقیق خاص ترین نامهای حق هویت و آن در اصل یک حرف است
 یعنی **ه** و الف وال و اواز برای قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در تثنیه چنانکه
 نه هو پس این نام فردیت دلیل بر فردی و همه آسامی و صفات بر زبان رود بگوید
 که از میان جان و زبان را با و کار نیست و اکنون باید دانست که عدد حرف **ه** سی و
 یک پنج است و این عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهایت و تمامی دارد و بدین جهت
 او را در آنر گویند و دوران او از آنست که هر چند او را اعداد و سی ضرب کنند بهمان
 پنج بصورت اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران در نهایت آن خود را بنماید مثلاً پنج
 را پنج ضرب کنند حاصل سیست و پنج آید و باز پنج زنند صد و سیست و پنج بود دیگر باره در
 ضرب کنند شصت و سیست و پنج شود علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
 پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را برین عدد بنیاد نهاد و طاهر را اشاره بدانست
 که دین من تمام و همه شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام اولاد و شهادتین عدد
 پنج که حرف با بنای آن مقین است تکرار یافته و نماز که رکعتی دیگر است پنج وقت
 مقرر گشته و تمامی ارکان او بر پنج چیز که قیام و رکوع و سجده و تهنیت و تضرع و غیره
 و در وضو که مقدمه اوست شستن پنج عضو که وجه و بدن و در جلین است معین شده
 و در زکوة نقدین از دو سیست پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و سنت و سبب
 و حرام نموده و شرایط و وجوب حج بر همین حد و کار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل
 است طهارت و ایضا حرام هر عملی که حکماً آنرا موجودات داشته اند همین دستور است
 عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم و همچنین بیکری و بیعی منظر انسان پنج عضو است

میشود و راس بدین چلیب اطراف هر یک از آنها باز پنج انگشت مزین میگردد و در هر
 آدمی که لطافت علو علقه بیشتر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن بهتر گشتند و از لوازم
 اتفاقات آنکه از انبیا می گرام آنها که صاحبان شرایع مانتند بودند همین عدد اختصار دارند
 چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علیه السلام و همین در اکل
 عبا نیز بر این قیاس اما عرض از این مقدمات تزیینت های طبیعت بود که در هر طبیعت
 آن بر تمامی کائنات محیط است **ب** با حوت طبیعت آدمی غیب شناس
 انفس را بدین حرف اساس **ب** باش آنکه از آن حرف در اسیر و بر اس
 گفته خونی شکوفت اگر داری پاکس **ب** ای عزیز نسیان گفتگو وسیع است و گفتگو
 اقوال بیشتر اما آنچه معتقدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند بر این نیست که اتفاق
 گرامی را در ذکر حق مصروف و مشتوق و دل از محبت ماسوی که در هر صحن فنا و زوال
 برداشتن و بروقت موعود که لاچار آمدنی است همواره چشم تر صد گشتن نشان
 خرد کامل و عقل مستقیم است لمولوی المعنوی قهس سر و سه کل است آینه آفتاب و نقد
 دوست را در فرج و اندر نقد دان **ب** الله ولی التوفیق و بهر میدی الی طریق تحقیق
 اشاره اولی آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلاست حس و خیال از محسوسات
 بمقتولات رسیده از خجالت کلیات او است نه پس در آن معانی خرد و صفت صوفی و انوس
 نفس و مال و دولت طبع او نباشد اگر خلاف آن کند نمکین که قوت از او بآن نباشد و طاقت
 ادراک آن ندارد **ب** هر چند ترا را ای خفاکاری نیست **ب** در کسینه تمنائی آن که نواز
 نیست **ب** بی پرده بسوی عاشق تو دگر **ب** گش طاقت آنکه پرده برداری نیست
ب اشاره ثانیه در اداس معانی لباس حقیقت جزا الی معنی بهره و نتوانند
 اما لباس صورت چون مودی گردد نفع آن عام باشد و فائده آن تمام **ب** معنی است
 که دل را ستم را بدین **ب** معنی است که مهری فرزند و کس **ب**
 لیکن لباس صورتش جلوه دهند **ب** نامه بر و در و در است **ب**
 و بسیار باشد که در است **ب** آنجا است **ب** آنجا است **ب** آنجا است **ب** آنجا است

شده باشد بشمار آن میل افتد و جمال معنی از پرده صورت پر تو اندازد و منم اورا تیر
 گرداند و سر اورا الطین سازد از صورت بگرزد و در معنی آوید و بس کس که
 کشد بر روی پیوده پنج و ناگه بر پیش زور و د پاسه پنج و بس کس که بقصد
 سنگ بشکافد کوه و ناگه شود از کان کمر گوهر پنج و اشارت باشد به کس
 محرم اسرار حقیقت و واقع حال طریقت نیست پس از برای شتر آن اسرار و خفای
 آن احوال و الفاظ و عبارتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مشتمل
 و مشهور باشد ستاره کنند جمال آن سحافی از دیده بینندگان دور بماند و از نظر نامحرم
 مستور و می باشد و آن ماه خرم گیسو را به بریده نهادن و لغت عشق او را به پوشیده
 بدین حیل پنج نیکو را به تابا هر که به رسم نشا سداوراد اشارت به رالعبه از دلق و تیر
 ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که بلبان اشارت مذکور گرد و تیر
 در نفوس مستمان از ان زیادت باشد که بعضی عبارت در آید و اندک بسیاری ازین
 طائفه را از استماع آیات قرآنی و کلام فرغانی حال تغیر نگردد و از استماع یک بیت
 عربی یا فارسی که تشکیل باشد بر صورت خال و لعل و لبان و تشنج و دلال و حیدر بان یا
 دیگر می و میخانه و ساغر و پیله حال تغیر شود و شورا افتد چون فاش نماید آن بر چهره
 جمال و عاشق بود از عشقه او فارغ بماند و در غره زند بماند با غنج و دلال و بر عاشق
 بیچاره بگرداند حال و سوال شخصی از شاه نعمت الله پرسید که در کلمات سید محمد
 بگوید و از مذکور است که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال بهشت
 و دوزخ و اصل سازد و روح الامین را حکم شود که بر وزیر اهل نعیم و جیم سلام جمال جلالت
 من پرستان جبرئیل علیه السلام برود و تیغ سیکه را از فرشتگان در منظر کین نیافتد
 صورت حال جناب کبریا معرض دارد و از انجا ملاسد که الامثال سر می و اصل
 بی ملاذ انبرگاه حال چنین باشد و عدد و خلق و حقیقت و تار که در آیات و احادیث واقع
 است بر روی و دل توان داشت چو اسب از شاه نعمت الله عزیزین از نیکو می و می و می و می
 نفسی آن چهره را از کمر و زرخش نظر بر آسمان کن که طایفه آفتاب بآفتاب هیچ سنا به می و می و می و می

عزوب کند همه شانه با بجای خود می آید همین در آن هنگام نیز گفته جمال و جلال
را در شدت شهود و محو و مستلاشی سازد و حکم الانان سری و صل بی حاصل کند از
نظر جبرئیل تحجب کردند و بعد از آن ابدال را با بجای می خود ظاهر و پدید آید مستطاب
صوفیه که ارم غشوق ذات حق را گویند در اصطلاح متاخرین صوفیه و از عالم
احدیت و عالم لاموت هم خوانند مستشوق صفات حق و آن را عالم حیرت
و وحدت و تعین اول و ثانیه گویند یا شوق اسرار انا مندر مرتبه واحدیت و
عالم ماسوی و عالم معانی و غیره گویند یا هر حق را گویند یا علما ظهور لطیفه
الانانی دل را گویند حق وجود مطلق غیر مقید به هیچ قید قرب و فای حدت
میان حق و برده یعنی توحیدیت شریعت طریقت و تحقیق را نگاه دارد و قرب
ناقل آنست آنچه سالک فاعل و مبرک باشد و حق تعالی اله و یی قرب فاعلی
آنست که حق تعالی فاعل و سالک اله و یی نفس کل لوح محفوظ و عرش را
گویند و فعل کل گاهی مرا و جبرئیل و گاهی عرش و وقتی ام الکتاب و گاهی یی تکلم
باشد فیض القدس و آن فیض حق تعالی است بواسطه روح اعظم فیض مقدس
یعنی تجلیات اسمای که موجب منت ظهور خیر را که تقاضا کرده است استعداد
آزاد در خارج وجود روح مکرم جبرئیل ایمان حقیقی آنست که از فناء بقا یافته
عین وحدت شود و ایمان ظهور علویه را گویند عالم مثال بالاتر از عالم شهود
و فراتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال سکنت توحید تخلیص مال
و تجرید ادا و ادالگایی بغیر حق تعالی موحا آنکه از دوری بسته باشد تفسیر حق
یعنی ویران خلق بدون حق ای پر آنگذگی دل بسبب تعلق با مومنه و جمیع
شهود حق بے خلق جمیع اجمع شود و خلق قائم بحق عین غائب شدن از حواس
و ظهور حضور حال آنکه از حالتی بجا آتی رود و ضد مقام یعنی در مواهب باب گاهی
ترقی کند و گاهی تفرق و مانند آن را سیف قاطع گفته اند و هر که رغبت باز نماید و غرض
نامور را اعمادش اید پس قدرت را شاد باید بود که بخواهد بر آید استقامتی

کوئی نیست معاد انسانی کل الهی که آمدن سالک از اسامی کلی کوئی بود که سبب
 اوست و رجوع او از راه الهی باشد که معاد و سبب و تمیز یافته اند که سبب هر سبب که است
 که ازان اتم ظهور یافته و باز معاد او هم آن است که ازان ظهور یافته که با درکم نمودن
 فضا عبارت است از زایل شدن فقره و تمیز نیلای قدم و حدوث که از پس محویت
 در فاعل حقیقی سالک در میان مانند بقا آنکه بعد از فنا باقی باشد و زبانی کند و وجود یافتن
 مرزات خود بذات خود عدم یعنی صور علمیه تکوین بود و نه مرتبه دارد و طعم مرتبه
 تکوین و مراد از تکوین و ال بشریت است که از فقر و فنا گویند از خلاص آنکه از غیر حق
 مبرا باشد و در حق قطع نظر از خلق کند و بریا از حق محبوب شدن باشد و بعد از خلطی را گویند
 بر آسمان و بر اینتر مسکاشقه آگاهی اسرار ناموس و جبروت و ملکوت و لا اله الا الله
 ایمان مرتبه عالم بقا را گویند قدر عبارت است از استداد الهی که بر برج و جوب و بر کمان
 زلف اشارت از تجلی جلالی و شکلات طریقت ابر و حجاب ربوبیت و عبودیت
 و اشارت به قباب توسع چشم اشارت بشهود حق مراد عیان را شمره حجاب ملک
 است و تعقیر در اعمال سرادجر حکم الهی رومی یعنی کشف انوار ایمان و عرفان
 خط اشارت بحقیقت محمدی و گاهی مراد از عالم از فاج نیز خال مراد از لفظ باشد
 که مباد و نیتای کثرت است لب بالفتح عاشقان را از تقص و سلب فو از ش فرمودن
 لب بالضم قلبی بود منور نور قدس و بان سرخی بوسه تلذذ روح است با چشم و دوام
 مراقبه و نیز گویند غمزه خوف و رجا ناز و توت دادن عشوق مرعاشق را لطف گفت
 معشوق عاشق را عشوه تجلی جمالی و وصل و جدیت حقیقی را گویند که و سله است
 میان ظهور و بطون فراق غیب را گویند از مقام وحدت بدانکه آن سالک
 از وطن که عالم بطون باشد در بیالم فراق اوست و باز بعالم ظهور از جوع نمودن صلا
 او و آن مرکب است حلال حجاب حق است از انظار و نیز صفت فنا را مراد دارند
 جمال تبلی حق است بوجه حق براس حق قهر مجتبی که باصل خود بود ذوق لذت
 عشق وستی او عاشق را میل رجوع باصل خود با شور و گاهی نیشل نباتات حجب

بطبع عشرت الهی که سالک با حق تعالی دریا بد در حال تجلی شود وی ظهور
 موجود است و آن ظهور حق است خرابات عبارت از آنکه سالک بیب و غلبه
 قناری محدود فانی گردد و گاهی مراد از استانی پیر باشد پیر خرابات مرشد کامل که
 افعال و صفات سیده را مفعول صفات الهی و انفسه چهار مقام میگویند شکر
 عشق و پر تو انوار الهی مستی عبارت از چیزی است که در مشاهد احوال مستغرق
 رود میخانه خالق پیر تر سبب مرشد کامل که توجه جمیع موجودات با دوست خواجه
 جواد باراده تر سبب کمالی باشد که در ارادت معنوی بکمال دیگر که متصف بصف
 نرسائی و تکرید و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کمال دیگر بطین عن طین که طایفه
 اولیاست با سلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیوند و علم
 درایت خبر این طریق میسر می آید کفر کنایت از عقده نیست و طاعت محبوب
 حقیقی ناقوس عبارت از ابتهاج که سوی توبه و انابت آید پیاله کنایت از دور
 و عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حجاب صفت و سیمه ساقی پیر کمال مطهر
 نیز پیر کمال صوفی آنکه از خود رسته و متعلق با خلاق الله گردیده باشد و از غیر خدا خود را
 نگاه دارد و گویند صوفی آن باشد که نباشد یعنی محو پیروی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گردیده باشد فقر عبارت است از فنا فی الله فقیر نیست که او را هیچ چیز احتیاج نماند
 مگر خدا حضرت جنید فرماید الفقیر لا یفقر الی لیسنه خلقت در آنکه تجرد و تقدیر کمال دارد
 و در تحریت عادت عبادت کوشد عارف مشاهد کننده صفات و اسمای
 الهی را گویند یعنی از خود رسته و متعلق با خلاق الله گردیده باشد ملاحتی آنکه در کرم عباد
 کوشد رند آنکه شراب فیستی میفروشد و نقد هستی سالک می ستاند شیخ آنکه کمال و در شکر
 و طالب و فانی در طلب نبوی باشد نه با سید برشت سالک آنکه در سلوک از تقید
 بر اطلاق رود یعنی از ممکن بواجب برآورد و محذوب آنکه در شکر و فنا باشد چون او
 بمقام جمیع اجمع نرسیده است اقتدار و نشاید عالم مطلع ذات و صفات اسماء
 الهی را که سیر و عادت هر عبادتی که سبب اخلص بود سکر مقام جبروت

و در پشت در مشا به حق نفوس سما و یه افلاک و کوکب تنگ ناموس
 نیکب نامی خوانستن جمعیت آنکه از همه پشایده و اعدا پر دازی حتی که از وجود خود غافل
 شوی بدانکه وجود تو تفرقه است و نفس نیست یکی اماره که طبیعت را مایل مشورت
 منلی نماید دوم نوا می یعنی از غفلت بر بیدار کرده بسوی حکمت گراید سوم مطمئن
 که از اخلاق روی پاک گردد و در یاد او تعالی آسوده شود لغات زبان
 پارسی و دشوار بود و مفتوح بخار زده و شین مضوم و واد و معرفت یعنی الهی عنوان و
 یعنی بنییر خصوصاً ارج یعنی قدر و قیمت آید و ازین مرکب است از حمد و ستایش
 صاحب حسب رتبه و ارج چه متدا فاده یعنی صاحبی میکند آستی بفتح الف و
 کسر میم و یای معرفت یعنی حقیقی تر هم بنون و زای فارسی یعنی طوطی که در سحر
 درستان از موار نیز و تیرگی در جهان پیدا آید و آرا سندی که گویند بکاف و ناس
 مضوم و زازده امشنا سپند یعنی فرشته رحمت انشکوب بوزن اجمود عبارت
 از درجه عمارت اسپند و ک سپند یعنی الف س در سپاه را گویند و مجازش
 ناطقه را نیز نامند انگاره بیزنگ و گرده بفتح کاف فارسی نیز خوانند و سندی خاکا
 گویند این بوزن قنبر افزاری که آتش بدان گشتند و آرا و سپنا نامند آرا شد بفتح ممد
 و زای فارسی مفتوح سندی گاه خوانند کاف فارسی بنویس بوزن منصوبه بوزن نامند
 که سندی آن گونشی است هست و یعنی قرار گنده و حست و بنایز آید نشکینج بنون کسوره
 و بشین ده و کاف تازی مفتوح بنون زده گوشت سبز باختر گزفتن که سندی آن گونشی
 لکش بر وزن بکش یعنی عجن چنانکه گویند فلانی خشت آتش کرد سبست بفتح صغه
 با صنی و رسم طانی نیست که در جمل خسه و ان ایران سبند و سب کنگار که خذ را بوی رساند
 از اتمام همین باشد تا بهو میسب را گویند که از در معرفت مهند شهر نامند و ماغه کلاهی که بر
 سر باز و شاپین نمند یا سبب میسب دلیل و بهنما زید هیچ لطافت دستار را گویند حکاسه
 بهیم فارسی مفتوح و کاف خسه میسب و سبب مفتوح و سبب زده کاندزی و زبیده که از تشبیه
 سبب گویند و گشت بهیم فارسی مفتوح و سبب از یکیدن و یعنی قبا و نیز آید و صفای سر را سبب

گویند چلب بجم فارسی سندی آن چلبی است و از انباری جابل نیز گویند
چلب بجم فارسی زن فاجرا چلب بجم معنوم عربی مشا و سندی و کار و اسم دیگر
آر و غره آور و وارخان و نو با بان و نور بان یعنی سوغات آتشک
یعنی مرقه نقویر از رنگ مرقاش از رنگ نمکنی که گوی اند و سندی چلب
گویند آونگ تبی رسیان که بقیه آونیز و چینیکار سندی خوانند و رک
بانت مفتوح بود و پیوسته درای مفتوح بکاف فارسی زده یعنی رسیانی است
که آنرا بقیه یا شلخ درخت بند و باران گذراند و بهر آید و در و بند می
جولان در ارج عربی قبول و سندی بیه استن و استنی با صاف یا سه
تعالی یعنی زن حامله مخفی نماز که استن مصدر نیست که است ماضی و است
مفعول آن تواند بود بلکه است جاد و غنی است غیر منصرف یا غوش
ببین سمنوم و ده جبول یعنی غوطه آوخت اسنوس اکدرش بافت و دال کسور و
خواهی انسان دخواهی اسپ که از اجنس گویند چانه یعنی استخوان زیر تنخ بالا
امرست از بالودن و اسپ کوتل را گویند یا لنگ مخف بالا آهنگ است
یعنی کشته اسپ کوتل و این رسیانست که آنرا سندی باگ دوز نامند و شعر
بوزن اشتر اسم جالور است غار دار که سندی سبی گفته شود بهی چونان و
سینه صدقه و قربان که بکاف مفتوح و قاف مفتوح یعنی سزای کردار بد آید
و از اباد افزاه و باد افزه نیز گویند یا داسل یعنی خرابی عمل نیک آید یا دفر
و باد فر اسم چرمی مدور که رسیانی در آن انداخته نگه دارند و سندی آن پیرلی
سند باز یعنی رسن باز و رسیان باز نیز گویند و آنرا سندی نث گویند یا و
بیای مضطرب و سیدگی را گویند که ساقش افراشته نبود مثل خیزه و خیار و گدو
سندی آنرا بیل گویند یا کسور یا هنگ بهای مفتوح اسم دیگر آن
پای اقرار عبارت از کفش پاست پیچا به بای فارسی کسور یعنی
طننه مفعوله بای فارسی مفتوح یعنی گوشه از دشت و صحرا و سنی گوشه چشم

نیز آید که لوه کاف مفتوح و رای کسور و یای مجهول اسم مذهب که در صحرای باشد
 یعنی ریشه و تملن یعنی تملن قریب است نیز همین معنی آید و در آفرغانه تاملستانی است و در
 نسبت بای کسور عربی سولیت و هندی آن ستودان اردیست بریان
 یا یاب معروف و معنی طاقت و معتد و برسد و ک بای فارسی معنیه
 و رای مفتوح و پر شک و خد و و نیز اسم ابابلی است پانزاج و آن را پیش
 نشین نیز گویند هندی آن دانی جانی یا سا و معنی خط و صنع پله بای فارسی
 معنیه و لام مفتوح هندی پیوسی جا و رس هندی با جاز رت بضم ر
 هندی جوار شاخل یعنی مضموم هندی ارهتر یا بسیار هندی هر که تملن
 بوزن فقیر و تمبیره بوزن تملن و کوس تملن رتبی قریب است
 و دال مفتوح عربی رعد ترخان کسیکه از بادشاه در آمد و شد اجازت ملائمت
 داشته باشد چنانچه فتح جم و بای فارسی مضموم گو سپند یا که را گویند چاه
 معنی غزل رده براد دال مفتوح معنی صفت آید نا لونیون مضموم زمزمه است
 از بهر خوا باندن اطفال و هندی لوری و در بدال کسوره قلعه را گویند و آل
 هندی در انشی کلند کاف و لام مفتوح هندی پها و ژا تیلد هندی سولا
 مندل هندی کبا و ج زخمک عربی فواق هندی حکمی سندان
 هندی رالی ساما کج کوششی است مرغان را که هندی آن انگشت شمار
 یعنی همارت و ازین ترکیب است شمارستان و شمارسان و خفت
 آنست شیر شک بیا و رای فارسی کسور یعنی طبیب او اک یعنی
 خزیه او و اش یعنی منام که عربی آن سمی است اس صیفه امر است
 از اسودن و معنی تمکین و وقار نیز آید و معنی مانند و در فانه را نیز گویند که هندی
 آن جانی است اراک بلف مفتوح مملعه که حکمی در میان قلعه باشد اباغ
 یعنی دوزن که یک شوهر داشته باشند و هندی از اسوت و سون
 مانند انور یعنی سزگون و در و انیر متعل است شبگیر شب

الیوراء بفتح الف سفر روز نوا یعنی آواز و هم معنی شود و هم معنی اول شب
 معنی جد و پدر و نیاکان جمع آن لاد اسم دیوار ماه پروین اسم هندو در با
 اسم کشت و آن را سنگ پشت نیز گویند کناک بفتح کاف مرصعی است که از از حیر
 گویند کنام بکاف معنوم یعنی پیشه و چراگاه دشمن بوزن چمن یعنی ست پرست
 ترس بنای معنوم هم سپهر شفا منگ و شفا منج تخته فولاد شنب که تارهای
 زروسیم بدان در کشند مندی آن جنتی چالیک بیای معروف نام با بخت
 مندی آن گلی دنده کا چار و کا چال عبارت از رخت و متاع خانه پیشه
 بوزن زمین پیوند چمن خصوصاً و هر پیوند عموماً کوخ خانه که ازنی و علف سازند
 و آن را کازه نیز گویند و گوشت تیر بکاف فارسی معنوم همین معنی است منج یعنی ست
 و نیز منج خانه که کشت در زنان بر کنار کشت سازند ازنی و علف سمرا و بسین
 مفتوح سبب معنی و هم قریاب معنی وحی و کرامت شگفت معنی محبت بسیار
 و ریپال برای کسور و یای معروف یعنی آچار قلا و ز را میروند و بنا را گویند یاره
 و از دست برین نیز گویند پیرایه ایست که زنان بدست انگنند و مندی آن کلاه
 سبد مندی آن توکر یا پائینتر اسم خزانست کلاش عربی عنکبوت و
 اسم دیگر آن کارتن و خانه آن را شیب گویند بالکانه تابدان تار و برای منجم
 و دوا و معروف مندی آن چیری فوه بفا معنوم دوا و بهارزه چیری که برآ
 افزارش رنگ بگین زیر آن منند و مندی آنک گویند کشته بکاف فارسی
 مراد و گرسنه است مکاس بمعنی ابرام و طلب چیزی و مکیدن اما ایست
 همگر بای مفتوح جلا و و آنرا پای بان نیز گویند چا لور سیالی که مجرم را بدان
 بسته آویزند تا خفه شود و بمر و آنرا چالسی گویند بکاف فارسی معنوم
 و بسین کسور و یای معروف مراد و بدو یعنی مرخص لال بمعنی گنگ که در سبک
 گویند نا گرفت معنی ناگاه کچه بکاف تازی مفتوح و جیم فارسی مفتوح منج
 آن چلا که یور بکاف تازی مفتوح و جوال کسور و یای معمول مزاج و با عین

[illegible]

چشم بگری سنباه کردن بمعنی طمع در آن چیز و آن بدینوالی گرفته
 عجز کردن و آماده گزیدن حسن بدندان گرفتن بمعنی زنده داشتن یا کجی
 کردن بمعنی بسفر رفتن بچرخ عرسیدن بمعنی توانگر شدن کفن باره کردن
 یعنی از زمین ملک و عاقله سخت بجات یافتن پشت چشم نازک کردن
 بمعنی آزرده شدن از راه ناز بسرف سخر گفتن یعنی ساز و بیک حرف زدن
 گردن نهادن و سر نهادن بمعنی اطاعت کردن گردن کشیدن
 و بچیدن سر کشیدن بمعنی نافه بانی شکوفه کردن بمعنی تن کردن تن کردن
 بمعنی بچسبیدن تنج دادن بمعنی رها بید شدن گوش داشتن بمعنی نگاه داشتن
 پامی از پیش رفتن بمعنی لغزیدن پا افتادن شخص از سر کار افتادن بمعنی
 انقضاء و مطلق شدن ترکیب دست بهم دادن بمعنی تیسر آمدن به پوین
 افتادن بمعنی غیبت کردن دست بند زدن بمعنی مزاجم آمدن گروی از
 انسان خواه از حیوان و اسن زیر سنگ آمدن و اسن زیر کوه آمدن
 عبارت از در با فله شدن و عاجز شدن آسمان بار و پوشیدن کنایه از انحراف
 و دوری بر یکسختن متخل عبارت از اراکنده شدن مردم آنجمع بر خود بالند
 کنایه از ناز کردن و فخر کردن در آب و آتش بودن اشاره با فخر و جنت
 درخ در خود فرو رفتن و بخود فرو رفتن بمعنی تفکر و تخیل بودن دست
 زیر زنج داشتن دوست ستون زنج کشیدن اشاره بجا نیت و دوست
 نست نال بر دشمن افتادن عبارت از مزاجم آمدن اسباب مراد
 بجهت نهادن بمعنی اعتراض کردن بر کلام آب مروست بستی رفتن
 کنایه از خدمت آن شخص کردن شب در میان دادن عبارت از وعده
 کردن خواهی وعده یکروز خواهی زیاده کاسه گرداندن کنایه از در بوزن گیری
 و گذار کاسه گردان نامند جامه کاغذی پوشیدن عبارت از استغناء
 و داد خواهی شعل یکف گرفتن نیز بیتی آید جامه سرخ بر سر خوب کردن

منزل ازین عالم است که کل کردن عبارت از ظاهر شدن راز قطره زدن
 اشارت است نسبت به کتاب رفتن کلاخ گزفتن عبارت از ستر و سستنه آنگاه
 انداختن و کله گوشه بر آسمان سوون عبارت از نشان دادن به شوق
 کردن آسمان بر خاستن عبارت از دران شدن نایه آسمان نشان
 معنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از آنکه از نزول بلا که ستر شده
 افکندن یعنی ستر و غوغا کردن مخدور سر کردن عبارت از ناسوش شدن
 سستنه است که در عبارت از فروتنی و ترک دعوی است که سست
 شدن یعنی با ران و نایه یعنی تمام شدن آیه خط به خطی است بر این عبارت
 از آنکه قرار بر آنست که کشیدن و افکندن کشیدن به نیت باطل کردن و
 کردن چیزی باشد فعل و اثر و آن عبارت است از آنکه وضعی پیش گیرند
 که متصور و بر مردم چسبیده ماند و درین آلودگی است بر آنکه راز و کینه
 را در خفا شده عبارت از ستر شده شدن و سستنه است از آنکه آید آشکارا
 فصل پنجم در تعلیقاتی عارفانه و طالع نشانی و دیگر

تعلیقات و عیبه تعلیقات عارفانه و صوفیه

تعلیقات که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با حضرت ابی بکر
 علی اکرم الله وجهه یکجا نشسته بودند یا هم خورند و هر نهایی که آنحضرت
 میخوردند بپنهان از حضرت امیر وانه آزمایش وی می نمودند چون خورده تمام شد
 پیش نهیت امیر وانه با جمع شده و پیش آنحضرت علیه السلام وانه نبود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم به سبیل شریعت آنحضرت امر گفت من کثرت خواهم
 اکل یعنی هر که دانه پیش او جمع آید باشد در سبب یا خورده است حضرت امیر
 در جواب گفت من اکل خواهم و نه اکل هر که خورده باشد اکل کرده است او
 امیر خورده است نقل است که سیدان حضرت عیسی و حضرت سید

صلوات الیه علیہا مناظره افتاد و متعریسی گفت لب خندان بهتر و متعریسی فرمود چشم
 گریان بهتر و دوسرا بحضرت عزت فرستادند و چیرگیل علیہ السلام رسید گفت حق است که
 میفرماید که لب خندان را دوست میدارم از چشمم گریان چرا که لب خندان فعل را میکند
 گریان فعل خود را بدین فعل با نظر آوردن اولی است از فعل خود و ثقل است که روزی
 امام عباس متوکل در اندوه به سلوکی نشست متوکل در دستار امام نگریست و دید که بخت
 قماش نفیس است از سر قریض گفت ای دای این دستار را بچه خریدی و نمود آنکس که برای
 سن آورده بیا فعند درم خریدی متوکل گفت اسراف کرده که دستار پانصد درم
 بر سر نهاده امام گفت شنیده ام که تو درین ایام کنیزک جمیل هزار دوازده سرخ خریدی
 متوکل گفت چنان است که شنیده امام گفت من بیا فعند درم نقره و دستاری خریدم
 برای او نفیس ترین اعضای خود و تو هزار دینار از سرخ کنیزی گرفته برای خنجر من چرا
 خود را اصفاف داده که سر نهاده متوکل از گفته خود نادان شده عذری است و ثقل است
 روزی خواججه حسن بصری رحمه الله علیه در بازار بغداد میگشت بی فریاد میکرد هر که را می
 دید و دردی باشد بر او ای او که چشم را از گفتن او عجب آنداخته ای حال پیش دی رفقت گفت
 که من بخرم گفت چه بخری داری گفت ریخ گانه دارم طنبیب گفت ریخ فخریاد و ریخ
 باوی نهاده کن و بلیله قناعت بلیله توانم در دینار در بدن معرفت نه بدست تو فتنی
 بکوب در دیگ هشت تنیاق لکرمند از و انش عجب زیر آن کن بدست همت تو بخت
 اخلاص نه بدندان تو کل سخای تا شقایق ثقل است از خواججه حسن بصری رحمه الله
 علیه که فرمود روزی به ابرقافله زیارت خانه کعبه میرفتند آنکی عقب ماندیم چون نگاه
 کردم دیدم که زنی تسبیح بردست هلاکت نموده ای آید سلام کردم جواب سلام داد
 طنبیق فادخلوها خالدین دانستم که جواب سلام من آنکه لیتة قرآن داد گفت ای نیک زن
 از کجای آئی گفت یخج من من الشلب و الشراوب دانستم که میگویی از کشت بدو
 شکم مادر گرفته خانه کجای داری گفت سبحان الذی امری بعبدہ لیلایا سلام داد
 که میگویی خانه در بیت المقدس دارم گفت ای نیک زن کجای میروی گفت و بیست

نکرده ام خواه بهشت بر خواه بدوش گفتم ای نیک زن حبت فرزند این
 گفت **اللهم انشاء الله** و چشمتا چون این آیتها خواند من گریه کردم گریه شنید
 گفت فلیضی کو قلیلا و لیسکو کثیر و در خود دوشتم و اندیشم گفتم ای من ای چنین زن سید از تو زودیکه بشنم
 و گفتم ای نیک من گفتم ای نیک من گفتم ای نیک من گفتم ای نیک من گفتم ای نیک من گفتم ای نیک من
 و در دوشتم که میگویی از تو زودیکه بشنم ای نیک من گفتم ای نیک من گفتم ای نیک من گفتم ای نیک من
 و در دوشتم که میگویی از تو زودیکه بشنم ای نیک من گفتم ای نیک من گفتم ای نیک من گفتم ای نیک من
 زن در دل گرفت و تا تو فقیه الا بالله علیه تو کلت و الیه انیب **نقل** هست که لقمان
 حکیم را کسی به بندگی گرفت روزی خواجهر بر سر امتحان گفت که گوسفندی کشتی تو
 اعضا کسی او را از لقمان گوسفند کشته دل و زبان را آورد و روز دیگر خواجهر فرمود که باز
 گوسفند را بکش و بدترین اعضا (او بار لقمان) باز دل و زبان آورد و خواجهر گفت ای
 سید این اعضا را بطلبیدم دل و زبان و پاره ای پاره ای پاره ای پاره ای پاره ای پاره ای پاره ای پاره ای
 سید پخته از دل و زبان نیست اما اگر هست دل و شیرین زبان باشد و شیرین پخته
 از دل و زبان نیست هر چه قلیله قلبی ل و تلخ زبان باشد خواجهر عقل و من لقمان
 آفرین کرد و گفت ای لقمان تو باین قسم مردی بودی نیکو با را چه طور قبول
 کردی جواب داد که در نصیب بود خواجهر از بندگی خود آنا و کرد **نقل** هست که
 لقمان را چهار هزار سال بقولی با چند سال عمر بود و برای خود خانه دناخته چون کالیت
 بقبض او چشم رسید پرسید که باین درازی عمر چرا برای خود خانه دناخته گفت کسی را
 که بچه قوی و نبال باشد بکدام حیثیت خانه را بنا کند **نقل** هست از عبد الله که
 که وزه و پنهان هر قدر نان بخورد بسیار کار کردن کار بود و نان است بچه کردن بیا و بول و در آن
 کار بود از آن است **نقل** هست که روزی ابراهیم ادم در بیابانی به سه جای
 رسید آب صافی بنظرش آمد گفت ای کاش اگر با من دلو و رین بود
 تا قدری آب کشیده نوشید می ناگاه خیل آهوان از بادیه پیداشد و نظره چاه کرد
 فی الفور آب بخوشید و لب چاه آید آنگاه آهوان سیراب گشتند چون ادم هم خواست

که من نیز نوبتشم آب فروختست ابراهیم ابراهیم گفت یا خداوند من بنده آب
 خواستم بالا نیاوردی و برای حیوانات بالا آوردی خداوند که ای ابراهیم ابراهیم حیوان
 را نظر بدو نظر من بنمود نظر قدرت مابود و تو نظر بدو در میان داشتی از آن سبب
 تشنه ماندی سبحان الله تعالی نقل است ذوالنون علیه الرحمة میگویی و زی میترسم
 بکنار رود و حیوان کوشکی استاده عالی دیدم برکناره آب طهارت کرده نماز میخواند از من نگاه
 نظرم بر بام کوشک افتاد دیدم کنیزی صاحب جمال بر آن کوشک استاده گفتم
 ای کنیز کوشک تو کرای گفتم ای ذوالنون چون از دورت دیدم بنده ایتم که دیوانه بود
 نزدیک آمدی داشتتم که عالمی و چون نزدیکش آمدمی تعظیم شد که عارفی و احوال بسیار
 کردم که از من هر سینه از کفتم چگونه نام گفتم اگر دیوانه بودی یا عارف بودی و میگردی و در
 عالم بودی بنا محرم نمیکردی و اگر عارف بودی چه شیت بدون حق نیامدی این
 گفتم و نامید شد معلوم کردم که از جنس آدمی نبود بسیار متعبد شدم از احوال کوشی
 در جامع گرفت نقل است یکی میسافر باید رحمت الله علیه که چهار کتار کتاب
 خواندم و ازین چهار کتار چهار سخن اختیار کردم اول آنکه ای نفس من اگر عباد است
 بادی تعالی کنی خوب و اگر نه روزی او غمزد و دوم آنکه ای نفس من اگر نه برگشته
 واری محل پیاکن که خداوند بنده و اگر نه آن گناه مکن سوم آنکه ای نفس من اگر نه
 خدا تعالی را حسی باشی خوب و اگر نه خدای دیگر بگیر تا ترا بیشتر دهر چهارم آنکه ای
 نفس من از شیخ کرده خدا تعالی بگویند و اگر نه از ملک او بیرون شو نقل است که
 شیخ شبلی رحمه الله در بازار بغداد مشه بودند و ضری دیدند صاحب جمال
 سر برهنه بالای بام استاده شیخ گفت ای دختر تو سر برهنه داری دختر گفت ای شیخ
 تو چرا پیشانی پوشیدی شیخ گفت عاقلانها نیم عاشقان چشم نمی پوشند و بدست
 ماست تا نیم سنان سر نمی پوشند شیخ نوه بزرگلی میخواست افتاد نقل است که
 روزی احمد عرفانی کلاه نوری پوشید در زیره و خشمی تشنه بود از نظرش دیدیت
 هزار سینه که ای احمد کلاه نوری را میبرد شیخ گفت با اینا میقتضی میسیر می که در جبهه از

دین و دنیاست قبولی ندارد هم وقت خود از آن مای نذر اند که گستاخانه میگوئی و منی
 اگر یفرمایم هیچکس از بند های من نبور جو روح نیار دگفت الهی اگر من ختم حرفی از خدمت
 تو بخلق رسانم همه دست از طاعت تو باز دارند قفل است در قفایات الهی است
 که شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره کنیت وحی ابوجهاد است علوی نویسنی
 نبیره غلبه الله صبحی است از جانب مادر و مادر وی اتم خیر است بسیار فاطمه
 سنت الهی عبدالقادر الصوفی گفته است که چون فرزند من عبدالقادر متولد شد
 هرگز او در رمضان شیر نخورد و است از معلوم شد که آن روز رمضان بوده است وی
 گفت که خورد بودم روز عرفه بعد از این روز منم و دنبال گادی گرفتم آن کار وی
 باز پس کرد و گفت یا عبدالقادر مالکذا خلقت و لا اله الا انت بترسیدیم و باز گشتیم
 و ترسایم خانه خود بر آمدیم حاجیان را دیدیم که در عرفات ایستاده اند پیش مادر خود
 رفتیم و گفتیم مراد کار خدا تعالی کن و اجازت دو تا بجنب مادر و من و تعلیم مشغول
 شدیم و صاحبان از یار است که میگریست و برینا است و شهادت دنیا بر وی آورد
 که میراث پدر مانده بود و چهل دینار برای برادر من گذاشته شد و چهل دینار در زیر بغل من
 در جابه و رحمت و مرا اذن بزرگ کرد و مرا عبد را در صدق در جمیع احوال ابراهیم
 من بیرون آمد و گفتم ای فرزند بزرگوار ای خدا تعالی ترا بریدیم و تا قیامت روی ترا
 نخواهم دید با قافله اندک بجانب نجا آوردم چون از میان گذشتیم شش صد سوار بیرون
 آمدند و قافله را بگیرفتند و هیچکس مرا از قرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گرفت و گفت
 ای فقیر با خود چه داری گفتیم چهل دینار گفت که جاست گفتیم در جامه من دوخته است
 در زیر بغل من مرا گذاشت و بر رفت دیگر یکی من رسید همان پرسید و همان شنید
 او نیز مرا گذاشت و بر رفت بعد از آن هر دو پیش من میخوردند و من را بر دند و آنچه از
 من شنیده بودند با وی گفتند بر بالای که اموال قافله را همت میکردند و من را
 من گفت با خود چه داری گفتیم چهل دینار گفت که جاست گفتیم در جامه من دوخته است
 پس من بفرمود تا جامه را بشوید و آنچه گفته بودم یافتند پس گفتن ترا چه بدین

داشت که اعتراض کردی گفتیم که ما در سن مرا عهد داده است بر صمدی و راستی
 و من از عهد وی حیانت نمیکنم پس مترایشان بگریست و گفتند چنین ساست
 که من در عهد وی سرور و دگاریانست میکنم و نیز گریستند اصحاب گفتند تو در قطع نظر
 حشر با بودی اکنون در توبه نیز متر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله
 گرفته بودند باز دادند و اول تائیدان از دست من ایشان بودند و وی در عهد داشت
 تحصیل علوم مشغول شد بقرات قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش از آن
 که در آن زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر قرآن خود فائق گشت و از آن
 زبان خود متذکر شد و بر اکرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی نودست دی
 گفته که پانزده سال در یک سبب نشستم و با خدا تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا بخورم
 و بقیه در دهن من نه نهاد و بنام تمام امر انباشتم و یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل
 روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و بر دست نزدیک بود که نفس من بر بالای
 طعام افتد از پس گرسنگی گفتیم و الله از عهدی که با خدا تعالی بسته ام هرگز کم شنیدم
 که از باطن من کسی فریاد میکند و با و از بلند میگردد آنچه شیخ ابوسعید مخدومی قدس
 سره برین گذشت آن آواز شنید گفت عبد القادر این آواز چیست گفت من اتفاق و
 اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت بجهان ما
 بیا گفت من از نفس خود بیرون نخواهم رفت تاگاه ابوالعباس خضر علیه السلام آمد
 و گفت رخیز پیش ابوسعید رفتم دیدم ابوسعید در خانه خود استاده است و انتظار
 من می برد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتن پس نبود که خضر راضی باست این
 بگفت و مرا بجهان در آورد و طعامی که میپا کرده بود بقیه لقمه در دهن من می نهاد تا شستم
 بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم که آدمی زاده را باید که پیش از
 و صاحبان بنشیند تربیت نیک پذیرد که پیش بدان ولی من آن بنشیند که باقی نقل باشد
 آنم کم کند و هر که عقل بدارد و جای بی من آن بنشیند انهم کم کند و هر که عقل ندارد و جا
 نباشد آن بنشیند و نام خویش آدمی خواند از عین کس گاه ولی نطق بهتر است چه

که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عظیمه است که فرزند ابی
عسلم و سلمه منیر باشد آن چنان شب بزرگ نوزاد و باشد بر سر
تقلبات طریقاته

نقل است چون ملا و پیازه با صفهان رسید و عزم ملازمت بادش کرد
باری یافت از صاحب گفت برو شاه خود بگو که سپهر خدا بدین شما آمده است
و اجازت دخول میخاهد و رفقه همچنان عرض نمود شاه دانست که مردی مستحق
رحمت داد چون دوچار شد فرمود اگر تو سپهر خدای این خواص من چشم
تنگی دارد فراج کن گفت ملا گردانت منم روزی که از پدر خود جدا شدم پدرم
امامت عالم بالا تلقین نمود و کار سازی عالم پادشاه من گذرشته اگر در
پایین تنگی و کمشت با غنم فراج کرده به هم نقل است که روزی شاه پرسید
که ملا از سنی را فتنی میشود و باز از افاضی سنی کشیده و طووست گفت ملا گردانت
شوم چنانچه از امامم که میشود و باز از امام کشیده و نقل است روزی ملا از
همراه سوادخان رو بنیله سوار میرفت اسب ملا گوز کرد و اسب از راه سلاطین
فرمود که ملا اسب توجه تنگی بیکه گفت لوا اسب سلاطین چیزی در زبان است و بگوید
من نمی نقل است که زنی تیز و راه میرفت زنی شایع نشین گفت
ای زن تیز و که مقرضت کند خواهی گفت مرید کند هم شود و برای تو کار

لطائف عجبه

لطیفه زنی جمیله شوهر مانزد قاضی آورده گفت زنی جو اتم و شوهر حال اسن نظر
نمیتند و شب همیشه پشت بجان من خواب میکنند و گفت امیر القاضی
و غم دروغ میگوید من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت برین قوت
ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند نیستم و هیچ حال ازین عدد و کم نم
قاضی گفت عجیب حال است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که نه مراد سران
چیزی باید فردا اکنون برای قطع خدمت شما من دوبار دیگر بخود گرفتار

تا بعد از پنجگاه تمام شود و نعل از شما بر خیزد و مرگفت ربه قاضی شفق و مهربان
 وحی قاضی شدین و سلمان لطیفه روزی بی باقی را نزد پادشاه آوردند
 که پیش در و میزند گفت پای پادشاه آشنا باید بستن خواهی به ای جانم
 اعتراف کرد و گفت ای طیب چشم پادشاه در و میزند تو به جانای مندی گفت
 پادشاه چشم بست طیب گفت خصیه ترا نزد پادشاه چه ستا بدین چنان بسته
 را بیرون کردند موی رخندان تو زست پادشاه از عارضه و بخندید و ای طیب
 جواب به پسندید و او را سبب و خلعت و اولیقه اهل ایام و در میان و آید
 و اطفال محلات جنگ سنگ سیکر و رنگی بر سرش آمد سرش رنگست و جابه
 خوان آلوده گشت و در آن شهر دوستی داشت همه روز گشت و او را بگفته تا
 نیاز نفس یافت لبایت گرسنه بود اتفاقا در خانه دوست او سیخ خودی نبود و دوست
 بازاری را سببه بود و روز شد علی الصبح بر مذهب وزیر رفت او رسیده با این شهر در
 کدام روز آمدی گفت فی یوم خمس ستر گشت و کدام ساعت گفت فی ساعت
 العصر گفت که باز دل کرده بودی گفت براد غیر ذی فرع مندرج بود او را چنان
 و افرینون ساخت

اقوال ملا دو پیازه

احمد ای خانه نما الرسول خیر خواجه و شهنشاه الفرس شمس چنانچه فی الامام
 کلک پیشرو المقتدی کون پرست امام الیاد شاه کابل زبان ایشان
 صاحب سکید و شکم ما در بهتر القاضی میخ و کلک الویز پر نشانه تیر آه بخاکیر
 الواقعه نویس گر بکنظ سوراخ موش القوطه دار رسیده فی جوان مرد
 الکو تو الی نمونه ملک الموت المحقق است فاسمی اچو کی نویسن کلک
 مردان القدری یا بوی لنگ پس علوی الما بانه داره کوتاه اسما حی
 ایان و دشمن الحما و رگاسن بی الشاعران کذب الطیب بیایک
 احمر الیایار شوق طیبان الکو شمشین مفت غور اسخو اهل سن

تنبیان با شارت کند المناسب از لذت محروم الروسیا کس کس
 البخت بلند زنی که شوهرش آلت دراز دارد المیوه فروش شش
 بی دندان الکنند خانه شهر المینار آلت شهر الصالحه المهر کوشه
 زنان الزیارت نگاه سباده منق الا مر در بنهای شونق القام کسل
 گیر محمدان الریش دست آویز تفکر ان الشومهر زن بدکار ریش
 پای گاوست البنوسه وکیل وطنی اسحاق قوال خدا الملائکین حوزة
 الهی شمع انتخاب که ملا و کس نباشد الملائکوزمین هم حشیش

رقعه مرزا جعفر طائی

ای عزیز پریمیزاجی بجات میدانی که و داره و حساب نشند از طبعه ما کافیا
 نلبولون برحق میخوانی پس چرا دن مرین در چچکا و پوا و کئی و دو امیکدرا
 ولیل و نهار در بند منصوبه شطیح و سولسار میانی و در بازی املی و مصلی چلیه
 پیشا بهیود خود میدانی باید که در ما نمیدار تو تو الی الله توبته لصبوحا و کئی نین
 ناکسنت عصیان بر طوف شود و آینده تازندگان در گور که دهنده دنیا و عیش
 اشرفی و روپایجی نبدغانی کهول کمال کھنچ کپاخ اطهار کردم آینه تودا

خاتمه از مؤلف باسمه سبحانه

یگانه دار جهان آفرین سپاس گذارم که بی نوع انسان را خلقت
 فاعزه اشرفیت و اولویت از جمیع مکانات امتیاز بخشیده و انبیا علیهم السلام
 را که امین و ولایت خاص و جملها الانسان قرار داده او نید برای و ایت
 و ارشاد عامه بر ایا مسجوت و نموده قلوب خلق الله را از ظلمت کفر پاک کرده بود
 ایمان منور گردانید و جناب نبوت مآب حضرت محمد مصطفی احمد محقق علیه و علی اله
 و اصحابه الطحیة و الثقات را بر سالت و محبوبیت خاص برگزیده واسطه آفرینش
 کائنات ساخت و است مرحومه انتخاب راست انتساب را به ارباب انوار
 تسهیل احکام شرعی موعود انعامات و اشفاق جلیله فرموده محسودا محمد ناصیه گزیده

و این ناله شنای کوی بخروسی را با انواع مراحم خداوندانه مثل اسلاک یسلاک
 حلقه بگوشان است محمدیه و توفیق تقبیل علوم دینی و منافع عیش
 و اعطای قوت مدرکه معنایین عالی نظم و صاف رزق مایه تراز و ادب طبع
 ارباب نعم و ذکاوت و تالیف سفینه دلکش و نظارت افرا که چالی از بسبکی و شکفتگی
 نخواهد بود و آفتاب گزیده سامانی فراجم و ادراجا از عواصم و بحر نایب اکنار سامانی
 گام فرسایان طوفان دشوار گذار بخندانی آشت که هنگام تقیر این گلشن چرخ
 و مصاحبت این معشوق بی آزار چشم الفضا فرتلاش و دلسوزی و جانیهای
 این خام کار نظر فرموده به تبیین و دعای خیر یا و فرما با شنید که همه را سفاک است
 در پیش سست علایق بخیر یا و یادگاری پیش فی نقول سعدی شیرازی علیه الرحمة
 ما فدا سالها این نظم ترقیب و زما هر دوزخ خاک افست در میان
 غرض نقشی ست گزنا یاد ماند که هستی را سنی بنیم بقاشته
 مگر چه جدی روزی رحمت کند و کار این سگین دمانی
 و آحر اموانا آن احمد الله رب العالمین و الصلوة والسلام علی سیدنا
 و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین بر جنتک یا ارحم الراحمین فقط ۴۴

